سال اول، شماره اول، شهریور ۱۳۹۹

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

فریبرز رئیس دانا:

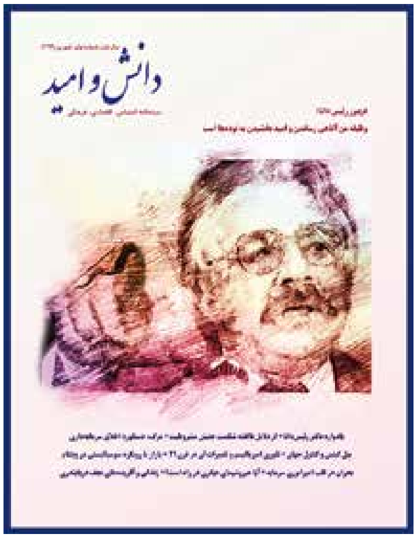
وظیفه من آگاهی رساندن و امید بخشیدن به توده‌ها است



یادواره دکتر رئیس‌دانا * از دلایل ناگفته شکست جنبش مشروطیت * مرگ، دستاوردِ اخلاق سرمایه‌داری

بیل گیتس و کنترل جهان * تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن ۲۱ * بازار با رویکرد سوسیالیستی در ویتنام

بحران در قلب امپراتوری سرمایه * آیا هیروشیمای دیگری در راه است؟* زندگی و آفریده‌های نجف دریابندری



زیر نظر هیأت تحریریه

همکاران این شماره:

خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر،

شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، ناهید صفایی، آزاده عسگری، سیامک طاهری،

محمدرضا طاهریان، مازیار نیکجو، فرشید واحدیان، مهدخت هاشمی

با بهره‌مندی از آثار:

فریبرز رئیس‌دانا، حسین راغفر، احمد شاملو

شهنام دادگستر، عارف قزوینی و محمدرضا شجریان

طرح روی جلد: مونا مهربان

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: https://t.me/DaneshvaMardom

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

«دانش و امید»، آغازی دیگر

یاران همراه

همانطورکه می‌دانید دورهٔ جدید مجله «دانش و مردم» از سال ۱۳۹۱ انتشار خود را آغاز کرد. پیش‌تر این مجله، که صاحب امتیاز آن دکتر طاهریان بوده‌اند، به سردبیری استاد پرویز شهریاری و به‌طور عمده با مضمون علمی منتشر می‌شد. پس از درگذشت استاد در اوایل سال ۱۳۹۱، این بار با سردبیری دکتر طاهریان و زیر نظر شورای دبیران با مضمون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کار خود را آغاز کرد که تا شماره ۱۹ ادامه یافته است.

در طی این سال‌ها، شرایط اقتصادی انتشار مطبوعات به‌ویژه مطبوعات مستقلی چون «دانش و مردم»، دشوار و دشوارتر شده است. با افزایش دایمی هزینه‌های کاغذ، چاپ، و توزیع؛ و توقف تمام خدمات ویژه اداراتی چون پست به مطبوعات، کار به‌جایی رسیده که هزینهٔ پست مجله، گاه گران‌تر از بهای خود مجله در می‌آید. شرایط بعد از شیوع کووید ۱۹، وضعیت را باز هم سخت‌تر کرده است. قیمت مجله‌هایی که هنوز در قطع و اندازه‌های «دانش و مردم» منتشر می‌شوند، بیش از ۵۰ هزار تومان است. این قیمت برای مخاطبان ماسنگین است. این قیمت در شرایطی است که هیچ‌کدام از نویسندگان، مترجمان و کارشناسان فنی مجله بابت کار خود ریالی دریافت نمی‌کنند و مجله آگهی نیز نمی‌پذیرد. ناچار انتشار مجله با تأخیر انجام شده، و این تأخیر باعث عقب ماندن از تحلیل رویدادهای مهم و روندهای جاری است.

اکنون به آگاهی خوانندگان ارجمند خود می‌رسانیم که مجلهٔ کاغذی «دانش و مردم» با همان تأخیرها منتشر خواهد شد و به دست خوانندگان خواهد رسید؛ اما برای آنکه از رویدادها عقب نمانیم و در این شرایط بغرنج داخلی و خارجی صحنه را خالی نگذاریم، هیأت تحریریه تصمیم گرفته است که مجله‌ای اینترنتی را هر دو ماه یک بار منتشر کند.

مضمون و راه رسم مجله همان است که در «دانش و مردم» بوده است: مبارزه با امپریالیسم و سرمایه‌داری در همه ساحت‌ها. ما بر این باوریم که امپریالیسم جز از راه دوشیدن ملت‌ها و منابع طبیعی آنها، و جز از راه برافروختن جنگ‌های خانمانسوز، قادر به ادامه حیات خود نیست

و سرمایه داری – به‌ویژه سرمایه‌داری نولیبرال– قادر به تأمین استقلال ملی، آزادی و عدالت اجتماعی برای زحمتکشان جهان نیست. پس راه و رسم مجله، مبارزه با امپریالیسم و راه رشد سرمایه‌داری و پای فشردن بر استقلال ملی، آزادی و عدالت اجتماعی است.

نام مجله اینترنتی را «دانش و امید» گذاشته‌ایم تا از دو قلوی کاغذی‌اش متمایز باشد. مضمون شماره آغازین، علاوه بر بزرگداشت عزیزان از دست رفته‌ای چون فریبرز رئیس دانا و نجف دریابندری، تمرکز بر ناتوانی نظام سرمایه‌داری، در مقابله با بلایای طبیعی است. همانطورکه در یکی از مقالات نوشته‌ایم، نیروی محرکهٔ سرمایه داری – چه در دوران رشد اندیشهٔ لیبرالیستی، چه در دوران رشد فاشیسم– سود است، و نه منافع کوتاه و بلند و حیاتی مردم. از این رو می‌بینیم که «سرمایه»، چگونه حتی از بیماری مردم سود می‌برد. اما حکم تاریخ به‌پیش می‌رود و سرمایه در حال کندن گور خود است، و علیرغم بیشتر شدن دارایی ثروتمندترین‌ها، سازوکارهایی که به تداوم حیات این نظام یاری می‌رسانند، هم‌زمان درحال درهم‌ریختگی و تبدیل به ضد خود هستند. ما در این شماره، افول پیوستهٔ هژمونی امپریالیسم آمریکا را تعقیب خواهیم کرد؛ و خواهیم دید این روند افول، با حضور یا بدون حضور ترامپ، تنها کندتر یا تندتر خواهد شد، اما هیچ نیرویی قادر به متوقف کردن آن نیست.

از تابستان‌هایی یاد خواهیم کرد که در آن، انقلاب مشروطه به ظهور رسید و برخی از علل ناتمام ماندن آن را تحلیل می‌کنیم؛ و نیز چند و چون اخراج رضا شاه از ایران.

مجلهٔ ما نمی‌تواند به عرصهٔ هنر بی‌تفاوت باشد. پس بخشی از مجله به این حوزهٔ انسانی اختصاص یافته است. امید است اولین شماره، مورد استفادهٔ علاقه‌مندان قرار گیرد.

فاجعهٔ هولناک انفجار بیروت، قلب و روح هر انسان مسؤولی را به‌درد آورده است و یافتن علل و اهداف پنهان ارتجاع، امپریالیسم و صهیونیسم از نابودی و مرگ انسان‌ها و محیط زندگی آنها، دغدغه انسان‌های صلح‌دوست جهان است. از آنجا که ابعاد بسیاری از این فاجعه، هنوز نگشوده مانده است، تحلیل آن را به آینده می‌سپاریم. تنها می‌توانیم با ابراز تأسف و همدردی عمیق خود، شعر آغازین مجله را، به تمامی مردم خاورمیانه، به ویژه مردم لبنان تقدیم کنیم.

برای همدردی با مردم لبنان





راه رهایی اتحاد و...

اتحاد است

محمدرضا طاهریان

خاورمیانه خطه‌ی خونین غم‌زاد
با نام آزادی به غارت روی دارد
ما را به خاک «من» به خون «من» کشیدند
هرگوشه‌ات نقش وطن دارد به چشمم
با فرقه، فرقه گفتن و ... قوم و قبیله
نقش تو را با تفرقه تحقیر کردند
از نعره‌ی بمب و نفیر بی‌پناهی
آوارگی آوار شد بر خانمانت
مهد «تمدن» بوده‌ای، معمار آغاز
در این عزا، ما یک تن و یک سرنوشتیم
راه رهایی اتحاد و... اتحاد است

برخیز و عصیان کن، برافکن رسم بیداد
بس حیله درمی‌افکند این دیو شیاد
مارا یکایک می‌کشد، جادوی جلاد
ما را زخود بیگانه کردست اهرمن‌زاد
در بند خود بینی گرفتاریم ای داد
جغرافیای کینه را کردند بنیاد
سیلاب اشکم می‌رسد از چشمه‌ی یاد
هر سو ببین فواره‌ی خونین فریاد
وینک به چنگ اهرمن، در پنجه‌ی باد
دستی برآور با کسان از روی امداد
برخیز و عصیان کن، برافکن رسم بیداد

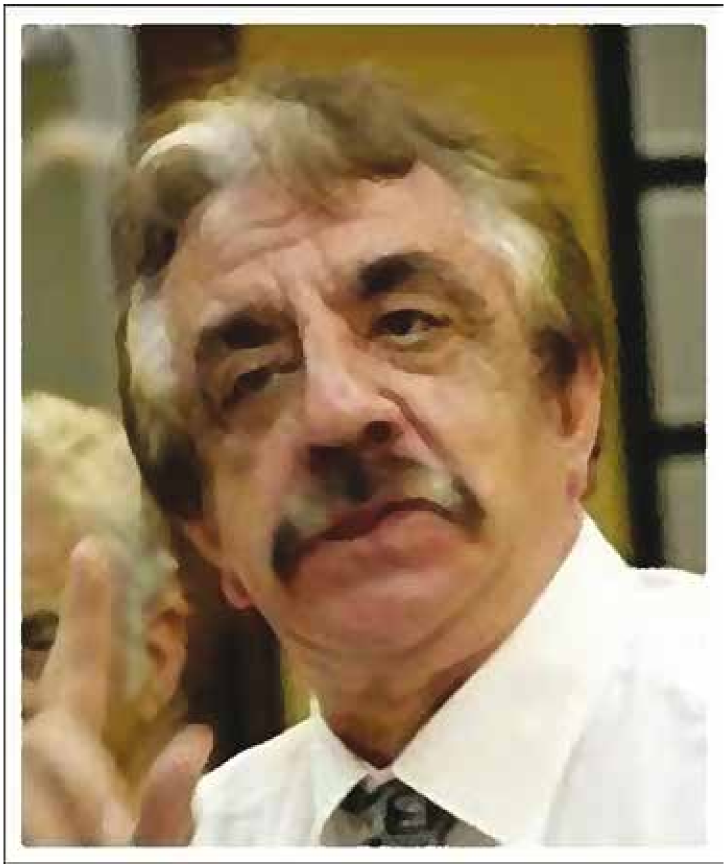
صدای شاعر

https://www.youtube.com/watch?v=YB9KcyDbF2U&feature=youtu.be

فهرست

یادواره دکتر فریبرز رئیس دانا

یار آگاه، ثابت‌قدم و راستین زحمتکشان و محرومان



گفتاوردهایی از فریبرز رئیس دانا

برای آنان که نه در آزادی، که برای آزادی زیستند

آخرین مقدمه‌ای که فریبرز نوشت

«آی نوروز» شعری از فریبرز رئیس‌دانا

گفتآوردهایی از فریبرز رئیس‌دانا

به کوشش خسرو باقری

فردا رود طغیان شورافکن
در دریا می‌خوابد
خورشید از شرق سوزان می‌تابد،
بر دریا می‌خوابد
موجی بر موجی می‌بندد
بر افسون شب می‌خندد،
با آبی‌ها می‌پیوندد

دکتر فریبرز رئیس‌دانا، دانشمند و انقلابی عاشق، هوادار پرشور سوسیالیسم و مدافع جسور حقوق کارگران و زحمتکشان و سخنور دلیر میهن ما، در اعماق ژرف‌ترین اندیشه‌ها، مبارزه‌ها و مقاومت‌های سرزمین ما جاودانه شد:

او نشان عاشقان دارد، ببین — عاشقی صد داغ عشقش بر جبین
عاشقان چون زندگی زاینده‌اند — عاشقان در عاشقان پاینده‌اند
مردن عاشق نمی‌میراندش — در چراغی تازه می‌گیراندش
سرنوشت اوست این خود سوختن — شعله گرداندن، چراغ افروختن

او دشواری وظیفه را با سرافرازی و سربلندی، قامتی استوار و طنین صدایی تندرآسا به فرجام رساند:

انسان زاده شدن تجسد وظیفه بود
توان دوست داشتن و دوست داشته شدن

توان شنفتن
توان خندیدن به وسعت دل، توان گریستن از سویدای جان
توان گردن به غرور برافراشتن در ارتفاع شکوه‌ناک فروتنی
توان جلیل به دوش بردن بار امانت
و توان غمناک تحمل تنهایی
تنهایی، تنهایی، تنهایی
انسان، دشواری وظیفه است

او با خروشی هراس‌افکن دشمنان رنجبران و محرومان را به هماوردی فراخواند و از یاران خویش به هر زبانی خواست که در این نبرد شکوفه و تگرگ، چون گل برگ‌های گل سرخ گرد هم آیند تا جمهوری آزادی‌خواهان جهان را پی افکنند:

باید در هر سپیده البرز
نزدیک تر شویم
باید یکی شویم
اینان هراس‌شان زیگانگی ماست

و اینک سرود ستیهنده او در هر سرود میهن بر لبان مستان جاری است:

آوازه‌خوان گذشت
ولیکن ترانه‌اش
گل می‌کند
به دامنه کوهپایه‌ها

با فریبرز باید زیست تا زیستن شرافتمندانه را آموخت؛

با او باید در هماوردها شرکت جست تا جسوری و سلحشوری آموخت؛

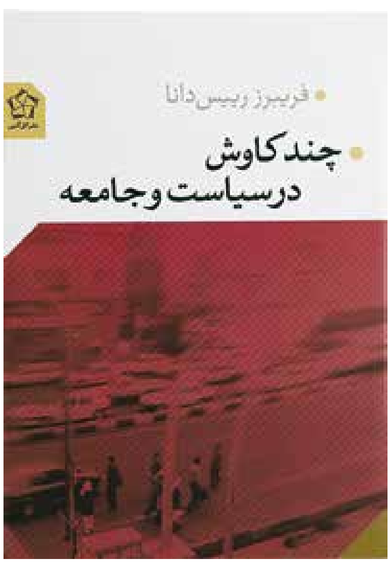
با فریبرز باید پا به پای همه قبیله عاشقان برای رهایی انسان از بند سرمایه رزمید تا از او پیوند، یگانگی و اتحاد آموخت؛

و باید آثارش را خواند، شعرهایش را زیر لب زمزمه کرد و سخنرانی‌های عالمانه و پرشورش را شنید تا از او راه رسم سخن راندن، شعر سرودن و نوشتن را فراگرفت.

و اینک ماییم و گفتاوردهایی از او، چون قطره‌ای از دریای متلاطم آموختنی‌هایش:

گفتآورد ۱: بانک جهانی و مهاجرت پرنده‌ها

در شماره **۴** و **۵** «چیستا»، سال بیست و یکم (دی و بهمن **۱۳۸۲**) نیما کوهبنان گفت و گویی کرده است با دکتر فریبرز رئیس دانا. او در پاسخ به پرسش «چندی پیش رئیس بانک جهانی به ایران سفر کرد. تصمیمات و آنچه در جریان سفر گذشت با سکوت رسانه‌ها همراه بود. چرا بیشتر این مذاکرات مسکوت می‌ماند؟» می‌گوید: «بی‌سر و صدا ماندن سفر رئیس بانک جهانی برمی‌گردد به محتوای مذاکراتی که اینجا کرده است. خیلی از این سفرها بی‌سر و صدا مانده است. اما بعد متوجه شده‌ایم توافق‌هایی و قول و قرارهایی درکار بوده. به هر حال مصلحت سیاسی نبوده که آن نتیجه را منعکس کنند و حتی مصلحت بانک جهانی. به نظر من بانک جهانی با مأموریتی کمی متفاوت‌تر از مأموریت **۵** یا **۶** سال پیش باز توانسته امتیازهای بیشتری به دست آورد.



شما اگر پرنده شناس باشید، می‌توانید تشخیص دهید که دو روز پیش یا یک هفته قبل یک دسته پرنده از اینجا مهاجرت کرده‌اند. ما شاهد سیاست‌های راست‌گرایانه افراطی دولت خاتمی و سیاست‌های نولیبرالی دولت او هستیم و به طور معمول بعد از این سفرها و برخی گفت و گوها، این سیاست‌ها با سرعت بیشتری مطرح می‌شوند. آنگاه متوجه می‌شویم چه پرنده‌ای از کدام مسیر عبور کرده است.» (ص ۳۰۳)

گفتآورد ۲: صلح پنهان و سقوط معیشت کارگران

وخیم‌ترین وضعیت این نیست که جنگ بشود که احتمالش کم است. وخیم‌ترین وضعیت این است که صلح پنهان بشود، سازش بشود پشت سر. وقتی سازش بشود، باز هم، کارگران هستند که زندگی‌شان و معیشت شان را از دست می‌دهند. و این یکی از اصلی‌ترین عوامل برای به خطر انداختن صلح است. جنگ‌ها تنها حاصل تصمیم‌های سیاستمداران ابله و قدرتمندان پشت آنها نیست، چه برسد به حاصل تصمیم ژنرال‌هایی که پایشان را کوبیدند زمین و مخ شان جور دیگری کار می‌کند. نه! این‌ها حاصل نبرد طبقاتی است. تمام جنگ‌های جهانی را نگاه کنید.

اگر واقعا آنتاگونیسم طبقاتی در تحلیل نهایی عامل این جنگ‌ها نبوده، پس چی بوده؟ ظاهرش ممکن است این بهانه را پیدا بکنند که این شاهزاده صربستان تیر انداخته یا چرا این یکی به اون یکی گفته اندازه دهنت صحبت کن (مثلا وزیر خارجه ایران به پمپئو گفته، اگه گفته باشه که نگفته. تازه اون هم اندازه دهنش صحبت نمی‌کنه. پمپئو از اون اونجلیست‌های بسیار متعصبه) ولی این‌ها جنگ را نمی‌سازد. اون تضاد طبقاتی است. ایران در صحنه منطقه است به‌خاطر اینکه این حضور با منافعی که در داخل دارد که یک طرفش طبقه کارگره، سازگاره. اون‌ها هم هستند چون می‌خوان کنترل نفت را در دست داشته باشند. قیمت نفت برای امپریالیسم آنقدر مهم نیست که اطمینان از حضور نفت و حرکت نفت. امنیت نفت براش مهم‌تره تا قیمت نفت. این را اگر آنتاگونیسم یا تخاصم طبقاتی توضیح نمی‌ده پس چی توضیح می‌ده؟

(از سخنرانی فریبرز رئیس دانا در نشست انجمن جامعه شناسی صلح با عنوان
«مزد و طبقه کارگر ایران»، تهران ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۸)

گفتآورد۳: مبارزه برای آزادی و عدالت، جدا از مبارزه ضدامپریالیستی نیست

جمهوری اسلامی، حضورش در سوریه، حضورش در یمن، تقابل جمهوری اسلامی و بشار اسد با داعش، بین خودم و خودت، واقعا مترقی نبوده؟ واقعا نبوده؟ اون داعش که سر می‌برید، چی بودن اونا؟ اما دو ایراد داره دیگه. از مردم نپرسیده بودند، آره باید از مردم می‌پرسیدن که

ما می‌خوایم بریم در خارج کشور مداخله بکنیم.

من اگه بودم رئیس جمهور دور از جونم، می‌پرسیدم آقا به من می‌خواید رأی بدید یادتان نره که من طرفدار فلسطینم، من دوست یاسر عرفات بودم، من توی جبهه خلق برای آزادی فلسطین بودم، خوبه! من طرفدار خلق فلسطینم، من کمک می‌کنم به اونها. نه اون کمکی که یک جناحی رو علم کنم علیه جنبش مردم فلسطین، اونم سکتاریستی به هم بزنه. نه کمکی که آشوب بکنه. ولی من به یاری فلسطین می‌رم. فهمیدی؟ اگه نفهمیدی که خداحافظ. دعوا که نداریم، یکی دیگه رو انتخاب کن.

ولی شروع می‌کنم به آموزش مردم که‌ای مردم! مبارزه شما برای آزادی و برای عدالت، جدا از مبارزه ضد امپریالیستی نیست. نیست. این‌ها مربوط‌اند به هم. این هوشیاری رو باید داشته باشیم. جمهوری اسلامی رفته اونجا، این یک نکته. نکته دوم این که این قدر اغراق نکنیم، پول‌های مارو بردن اونجا. حقیقت رو بگیم. ببین شصت تا هفتاد برابر اون پول‌ها، اونکه اونجا خرج کردن، اینجا دزدیدن خودشون، می‌دونستی اینو؟ گمراه نکنیم. حقیقت رو بگیریم یقه شو. که چه اتفاقی افتاده؟ حقیقت رو بدونیم. این دفاع از خلق فلسطین، این دفاع از مردم سوریه که مقاومت کردند، ارتش سوریه مقاومت نکرده؟ ارتش سوریه در مقابل اون همه نیرو نایستاده؟ کشک بوده؟ بوده دیگه، مقاومت کرده. کردها در شمال سوریه اشتباه نکردن رفتند سوی آمریکا؟ کردند دیگه. الان پاداششون رو هم گرفتن. آمریکا نجات بخشه در ایران؟ شعار ضد امپریالیستی یعنی تو حتما با آخوندایی؟ بگذاریم کنار این حرفا رو دیگه.

حقیقت رو، حقیقت رو بگیم. لنین جمله معروفی داره، می‌گه هیچ چیزی به اندازه حقیقت به ما کمک نمی‌کنه. حقیقت رو بگیم ولو اگه به ضرر ما تموم بشه، ولو این که اگه نگیم، بهتر باشه. ولی بگیم حقیقت رو و سکوت هم نکنیم... ولی چون درباره این منطقه صحبت می‌کنیم اونا منطقه و سوریه رو گرفته بودن آمریکا و عربستان، که نابودش کنن که تبدیلش بکنن به یک قتلگاه، به محل حکومت و سکونت داعشی‌ها و نگذاشتن و این حرکت تا اینجا این نتیجه رو داده خوب یا بد.

(از آخرین سخنرانی دکتر رئیس دانا در دانشگاه امیرکبیر ۳۰ آذر ۱۳۹۸)

گفتاورد ۴: شکست در مبارزه، به معنای شکست آرمان مبارزه نیست

انسان موجود انباشته‌هاست. انباشته‌های انسانی وجود دارد، مثل انباشته‌های سرمایه. انباشته‌های دانش، انباشته‌های تجربه‌های مبارزاتی. ما انباشته‌هایمان راگم کرده ایم. وقتی شکست می‌خوریم خیال می‌کنیم همه چیز تمام شده است. من نه به خاطر روحیه امیدوارانه و اشتیاق به تلاش و تکاپوگری است که این طور فکر می‌کنم، بلکه گمان می‌کنم این درست است چون این انباشته‌ها وجود دارند. گاهی لطمه می‌بینند و فراموش می‌شوند اما به طور کلی این طور نیست که وقتی آن جریان شکست خورد کل آن آرمان شکست خورده باشد. در هر حرکتی از جمله در حرکت زنان جلو و عقب رفتن‌ها در دوره‌های مختلف بوده، دستگیری‌ها بوده، اما آن تجربه‌ها و آن انباشته‌ها وجود دارد. آن سازماندهی‌های کوچک که عرض می‌کنم که اول باید کوچک باشد و بعد به بزرگ شدن خود هم بیاندیشد ضروری است. یعنی هسته‌های اولیه باید از کسانی تشکیل شده باشد که خواب‌شان نمی‌برد از شوق آن فعالیتی که دارند می‌کنند. باید عاشق آن کار باشند. این خیلی مهم است در این سرزمینی که از گذشته‌های دور خیلی سرکوب‌ها و فشارها و ستم‌ها را تجربه کرده است. هر تجربه و حرکت، تاریخی را می‌سازد و آن تاریخ می‌ماند و می‌شود از یک قدم بعد از آن شروع کرد.

(از گفتگوی فریبرز رئیس دانا با الناز انصاری، مهرماه ۱۳۹۸)

گفتآورد ۵: انگیزه ملی یعنی انگیزه نجات مردم محروم و بیکاران

تولید ملی بنا به تعاریف متعارف عبارت است از آنچه در جغرافیای یک ملت شکل می‌گیرد. اما لزوما فقط این نیست. البته وقتی سرمایه در یک جا انباشت می‌شود با محیط جغرافیایی خودش رابطه ایجاد می‌کند که آن رابطه فضای سرمایه است. جغرافیای سرمایه است. دیوید هاروی در مقابل نظرات کارل مارکس یک نظریه تکمیلی (نه متضاد) دارد: «برای فرآیند انباشت تمام تاریخ را درنوردید، اما جغرافیای سرمایه را هم باید نگاه کرد.» اما فقط این نیست که چون در این فضا شکل می‌گیرد تولید ملی است. الان سرمایه‌های زیادی در پارس جنوبی به جریان افتاده‌اند، ولی تولید ملی را تقویت نکرده‌اند! دارند منابع را خارج

می‌کنند. هم چنین تولید ملی عبارت از این نیست که جواز آن شرکت که به ثبت رسیده، در اداره ثبت شرکت‌های یک کشور لزوماً به ثبت رسیده باشد. این وجه حقوقی قضیه است.

تولید ملی عبارت است از روابط اجتماعی‌ـاقتصادی که ملت را، اکثریت مردم را منتفع می‌کند؛ در تولید مشارکت‌شان می‌دهد؛ برای کارگران شغل ایجاد می‌کند؛ فضای زندگی سیاسی‌ـاجتماعی بهتر می‌دهد؛ امکان تشکیل اتحادیه‌ها را می‌دهد؛ سطح زندگی توده مردم، به‌ویژه مولدان را بالا می‌آورد؛ کارگران احساس وظیفه‌مندی می‌کنند؛ حتی اگر سرمایه ملی در خارج از کشور مدتی کار کند، یا حتی اگر به اراده خود سرمایه خارجی را بیاورد و نه به اراده سرمایه خارجی.

باری تولید ملی این است. امروزه تولید ملی را بدون منافع طبقه کارگر، بدون منافع مصرف‌کننده، بدون رفاه اجتماعی، بدون حقوق زنان و بدون مسایل محیط زیست نمی‌توانیم تعریف کنیم. در غیر این صورت و در این شرایط تبدیل می‌شویم به یک کشور نه حتی نیمه پیرامونی، بلکه یک کشوری که پایگاه سرمایه‌گذاری‌هایی است که مرتب دارد برای خارج تولید می‌کند... تولید ملی بیشترین نیروی ملی را برمی‌انگیزد، - که این نیروی ملی اگر بخواهیم تعارف را کنار بگذاریم - عبارتند از مدیران، طبقه کارگر، روشنفکران، اندیشمندان، نظریه‌پردازانی که در داخل اقتصاد هستند. تولید ملی باید بتواند یک روحیه فرهنگی ایجاد کند که من باید از این تولید ملی حمایت کنم. کالای قاچاق و خارجی نخرم. در این مورد در هند انگیزه ضداستعماری بود. اما امروزه انگیزه چیست؟ انگیزه کارگری است. انگیزه اجتماعی است. انگیزه ملی است. نجات مردم محروم است و بیکاران. می‌خواهم بگویم این تولید ملی را بر حسب مشارکت‌ها و بر حسب منافع ملی تعریف کنیم.

(فریبرز رئیس دانا، نقد نو، اسفند ۸۳ و فروردین ۸۴، ص ۱۴)

تولید ملی عبارت است از روابط اجتماعی‌ـاقتصادی که ملت را، اکثریت مردم را منتفع می‌کند؛ در تولید مشارکت‌شان می‌دهد؛ برای کارگران شغل ایجاد می‌کند؛ فضای زندگی سیاسی‌ـاجتماعی بهتر می‌دهد؛ امکان تشکیل اتحادیه‌ها را می‌دهد؛ سطح زندگی توده مردم، به‌ویژه مُولدان را بالا می‌آورد ...

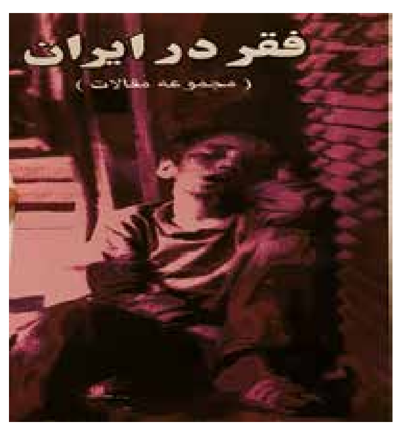
گفتاورد ششم: جمهوری جهانی آزادیخواهان

از پیام‌ها، گویه‌ها، ملاقات‌ها و هم‌دلی‌ها دانستم که رازی درون رابطه انسانی من و شما نهفته است. یک رازی نهفته است. این راز برمی‌گردد به آنچه در گذشته کرده‌ام و تا کنون به آن نازیده‌ام. توقعی هم نداشتم اما گویا اثر گذاشته. این جوری است قضیه که شما همه، از تیره‌های خاص قبیله‌های عاشقانید. بی‌بروبرگرد آدم‌هایی مثل شما تو دنیا کمه، اما بسیار ارزشمندن. شما از تیره‌های خاصی از قبیله عاشقانید، از جمهوری جهانی آزادیخواهان، و آزادی اندیشه و بیان و قلم. این شمایید. بنابراین قدردانی‌تون از من، نه شما به دنبال پاداشی بودید و نه من نیازی به آن داشتم، فقط این تمهید شما بود برای اینکه خود آزادی را پاس بدارید، داشتن ارزش را، مناعت انسان را. حالا که به دهلیزهای تودرتوی گذشته‌ام می‌نگرم می‌بینم که سرشت من هم مثل شما سرشتی متفاوت بوده.

(فریبرز رئیس دانا در دیدار با نویسندگان و هنرمندان کانون نویسندگان ایران به مناسبت جشن زادروزش)

گفتاورد هفتم: نمی‌خوان چشماشونو باز کنن

قانون حداقل دستمزد، یک عده‌ای مخالف‌اند باهاش. می‌گن اصلا حداقل دستمزد چیه؟ این مداخله تو اقتصاده. ولی من ندیدم اوناکه مخالف‌اند بگن که اون تعیینِ شمارِ نمایندگان دولت در شورای عالی کار، بگن اون مداخله است. اونو ندیدم. می‌گن دولت بزرگ شده.



اما من ندیدم که این نهادهای بزرگ دولتی، از نظامی و غیره، این‌ها رو بگیریم. من ندیدم یک نفر، یک دفعه اعتراض بکنه به اون‌ها. ولی وقتی که می‌رسن به کارگرا، اون اعتراض شون، صداش بلند می‌شه. کسی که می‌خواد به من بگه که نبرد طبقاتی وجود نداره، یا اون نمی‌بینه، مثل این که نمی‌خواد چشماش رو وا بکنه. پس این‌ها چی هستن؟ (از گفتگوی فریبرز رئیس دانا با سایت نود اقتصادی)

گفتاورد هشتم: نمی‌شود در زندگی خوشه‌چینی کرد

واقعیت این است که تمام گذشته انسان یک سیستم وابسته و پیوسته به همدیگر است. من آن اشتباهات راکردم به خاطر آنکه آن مسیر را می‌رفتم. نمی‌شود در زندگی خوشه چینی بکنیم. این جنبه‌های خوب را تکرار بکنیم، آن جنبه‌های بد را تکرار نکنیم. این نگرشی – با عرض معذرت – دلالانه به زندگی است. خود زندگی یک جریان و یک جویبار به هم پیوسته است. برخی اشتباهات را بله می‌شود تکرار نکنیم، اگه مثلاً با فرزندم رفتار بدی داشتم، با بعضی رفقایم رفتار تندی داشتم، بله میشه. ولی به طور کلی اینکه پرهیز از اشتباهات بکنیم، این ناممکنه. پرسشی که کردی از روی کمال روحیه دوستانه‌ات بود که می‌تونستی فریبرز رئیس دانا، می‌تونستی وزیر بشی، وکیل بشی، پولدار بشی، سرمایه دار بشی. می‌خوام بهت بگم که نه نمی‌تونستم. نه نمی‌تونستم، به خاطر این که از بس دلم می‌خواست این که هستم باشم، هرگز راهی باقی نموند که آن چیزهای آرزویی که ملکه ذهن خرده بورژوازی این جامعه هم متاسفانه شده، بشم. نه نمی‌تونستم. من عاشقِ، خلاصه، زندگی‌ای هستم که بتونم مؤثر واقع بشم. خوشبخت بکنم دیگران رو. این دانش هرگز نشد برای من مخزنی بشه برای بهره جویی شخصی، کامیابی شخصی. نه برای نیکبختی شخص خودم و خانواده‌ام و حتی رفقام. نه! این دانش، چه بخوام چه نخوام، تبدیل شد به ابزاری، به نیرویی در جهت آنچه که نام بردم، خوشبخت کردن دیگران. پیداکردن راه نجاتی برای کسانی که رنج می‌برند. به عنوان یک اقتصاددان، به عنوان یک آدم واقع بین، باید بگم آن کسانی که رنج می‌برند در الویت اول، نادارها هستند، فقیران هستند، ستمدیدگان هستند. درسته ممکنه یک روشنفکر آنچنان در رنج و عذاب باشه که دچار افسردگی‌های سختی بشه و حتی دست به خودکشی بزنه، اما به معنای عام بشری، رنج الان متعلق به کسانی است که از محرومیت رنج می‌برند، مواد غذایی کافی به فرزندانشان نمی‌رسه، جلوی چشم شان عزیزانشون به خاطر عدم دسترسی به دارو – که خیلی آسون باید به دستشون برسه – از دست می‌رند، اونم در سرزمینی که، در شرایطی که، شماری از پولپرستان طماع بی‌لیاقت، قدرتمندان، دست در هستی مردم می‌برند و دارایی و ارزش‌ها و فرصت‌های دیگران رو چپو می‌کنند، از دست‌شون درمی‌آرند. جلوی چشم خیره

این مردمی که تمام این ارزش‌ها رو آفریدند، ماشین‌های آن چنانی سوار می‌شن، سفرهای آن چنانی می‌کنند. خوب در این شرایط مگه من می‌تونم، اونم بعد از این همه تجربیاتی که پشت سرگذاشتم، دانش‌ام رو جز در خدمت ستمدیدگان، جز در خدمت محرومان بگذارم. من به آن صورت میهن پرست نیستم، میهن پرست افراطی، ولی وطنم رو مثل همه شما دوست دارم. دوست دارم. خونَه مِه، خانوادَه مِه، این جا بزرگ شدم، با هم دیگه داریم توش زندگی می‌کنیم. بنابراین اون دانش من باید در خدمت رهایی نوع بشر قرار بگیره. دلم می‌خواد این طور باشه. و طبیعی است به خاطر این که این جا زندگی می‌کنم، زبانم زبان مردمه، رفقام شما هستید، در الویت اولم قرار می‌گیره، نه به خاطر یک ایدئولوژی نژادی یا میهن پرستانه. به این ترتیب راه دیگه‌ای ندارم، راه دیگه‌ای نمی‌شناسم. فکر می‌کنم اگه یک بار دیگه دنیا بیام، سعی می‌کنم پرهیز بکنم، می‌دونی از چی؟ من بعضی وقتا تندی کردم، تندروی نه، از تندروی‌هام خیلی سرافرازم، تندی کردم، رفتارم بد بود، رفقام رو رنجوندم، مادرم رو رنجوندم، یکی دو بار، دریغ از دست رفته، دیگه نیست که برم دست‌شو ببوسم، ازش عذرخواهی کنم، گرچه بارها این کارها روکردم، ولی کافی نبود برام، رفقام رو رنجوندم. من اما اگه آدم بدی بودم، رفقام منو نمی‌بخشیدن. چون فهمیدن همون موقع که اونا رو رنجوندم، در همون موقع، همون ثانیه، خودم هم رنجور شدم، ناراحت شدم، خودم رو در فشار گذاشتم. ولی سعی می‌کنم اگه دوباره به دنیا بیام اون اشتباه‌ها رو نکنم.

(فریبرز رئیس دانا در دیدار با عیادت کنندگان ۱۳۹۸-۱۳۹۷)

دانش من هرگز برایم مخزنی نشد برای بهره‌جویی شخصی، کامیابی شخصی.... این دانش، چه بخوام چه نخوام، تبدیل شد به ابزاری، به نیرویی در جهت ... خوشبخت کردن دیگران. پیدا کردن راه نجاتی برای کسانی که رنج می‌برند... مگه من می‌تونم، اونم بعد از این همه تجربیاتی که پشت سر گذاشتم، دانش‌ام رو جز در خدمت ستمدیدگان، جز در خدمت محرومان بگذارم.

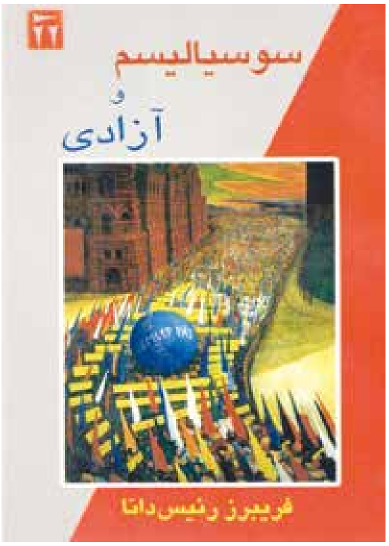
گفتاورد نهم: وظیفه من آگاهی رساندن و امید بخشیدن به توده‌ها است

من فایده گرا نیستم که به خاطر نتیجه‌ای که به دست می‌آرم مبارزه کنم. من به اون راه اعتقاد دارم. من فقط برای این ساخته شدم که آگاهی برسونم، برای یک جامعه بهتر امید ببخشم و به توده‌ها بگم که سر تسلیم فرود نیارن. من برای این ساخته نشدم که برای کسب قدرت پوشالی، گذرا و احمقانه تلاش کنم، با این حزب و اون حزب بسازم، با این شخصیت و اون شخصیت. پُستی بگیرم، جاسوسی کنم یا پول بگیرم. کاراکتر من که می‌پرسید، کاراکتر آرمان‌گراست و من کاراکتر آرمان‌گرا را ضروری‌ترین کاراکترها، ضروری‌ترین شخصیت‌ها برای تاریخ بشری می‌دانم. اون‌ها مردم رو منحرف نمی‌کنند، اتفاقاً تسلیم گرایان‌اند که مردم را منحرف می‌کنن، می‌گن با همانی که هست باید بسازی.

(فریبرز رئیس دانا در دیدار با عیادت کنندگان ۱۳۹۸- ۱۳۹۷)



فهرست



برای آنان که نه در آزادی، که برای آزادی زیستند

گذری بر کتاب «سوسیالیسم و آزادی»
به قلم فریبرز رئیس دانا، نشر دیگر، ۱۳۸۶

سیامک طاهری

درگذشت نابهنگام و دور از انتظار دکتر فریبرز رئیس‌دانا، آن هم در زمانه‌ای که ویروس مهلک کرونا، انسان‌ها را دور از هم، در کندوهای فردی فرو برده بود، غمی بزرگ بر دل دوستدارانش بر جا گذاشت. به شکلی کاملاً طبیعی اولین عکس‌العمل دوستان و یاران او احساسی و حزن‌انگیز بود. اینک که به منطق خشن زندگی، از روزهای نخستین این ضایعه دور می‌شویم، لازم است تا به گونه‌ای دیگر به این اندوه نگریسته شود. غم بزرگ ما نباید تنها به سوگواری یا ستایش از شخصیت والای او محدود شود. بلکه بازخوانی و بازآموزی میراث معنوی او –که همه زندگی پربارش را بر سرِ بالیدن آن نهاده بود– وظیفه‌ای است که در پیش روی همه ما قرار دارد. متاسفأنه بررسی همه جانبه اندیشه‌های این مرد فرهیخته در این مختصر امکان‌پذیر نخواهد بود، اما

آب دریا را اگر نتوان کشید   هم به قدر تشنگی باید چشید

دکتر رئیس‌دانا دارای اندیشه‌ای چند وجهی بود. او ضمن تأکید بر استقلال، به آزادی و برابری و پیوند ناگسستنی بین آنها عمیقا معتقد بود. در عین حال او بر رابطه‌ای متناسب بین رشد نیروهای مولده و پاسداری از زیست بوم اعتقادی راسخ داشت. و همه این موارد را در رابطه‌ای اندام‌وار با یکدیگر و درهم تنیده می‌دید. او با هرشکل از انقیاد آدمی، چه انقیاد

اقتصادی و چه فرهنگی و هرگونه تحمیل، چه تحمیل مادی و یا سیاسی به شدت مخالف بود. برای شناخت اندیشه‌های او شاید بهترین مورد بررسی کتاب، «سوسیالیسم و آزادی» او باشد.

***

کتاب «سوسیالیسم و آزادی» مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها و مقالات کوتاه دکتر فریبرز رئیس‌دانا را شامل می‌شود. اعتقاد راسخ او به آینده‌ای روشن برای بشریت را می‌توان در مقدمه این کتاب به وضوح دید. او پرشور از جمله چنین می‌نویسد:

«باور من و تمام یافته‌های تجربی و مهمی که با هنجار خرد وکنش سازگار آمدند، برآن‌اند که در میان آرمان‌ها و اندیشه‌های شناخته شده و مطرح، این سوسیالیسم است که می‌تواند آزادی و رهایی فردی را بیش از هرچیز دیگر تضمین کند و از آن راه دموکراسی راستین و باب نیاز انسان عصر ما، و تا آن جا که چشم دل و خرد کار می‌کند، انسان فردا را محقق سازد. از سوی دیگر نولیبرالیسم و جنایت‌های آن به رغم ادعاهای ریاکاران و بهانه جویی برای لشگرکشی جهانی و جنگ‌افروزی، سراپا با رهایی و مردم‌سالاری در تناقض است که خودکامگی‌ها، و عوام‌فریبی‌ها و دروغ‌زنی‌های بومی در معرض حمله نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری قرار می‌گیرند، اما با پیروزی این‌ها به جای آنها، که خود محصول عقب‌ماندگی‌های تاریخی، سلطه‌گری‌ها و دشمنی‌های امپریالیستی با حکومت‌های مردمی و عدالت جوی اند، دور تازه‌ای از فقر، دربند بوده‌گی، انسان ستیزی و سیطره جای می‌گیرد. راه رهایی، دل دادن و تسلیم شدن به یکی از این دو مغاک سلطه نیست، بلکه در استقلال و دموکراسی توأم با عدالت و نا تحمیلی است.»

او به خوبی می‌داند که در جهانی که تبهکاران سلطه‌گر جهانی دور تسلسل فقر و گرسنگی را بر اکثریت بشریت تحمیل کرده‌اند و حاصل آن بی‌خانمانی و لاجرم بی سوادی و جهالت ناشی از آن است، بس خرمهره که به جای دُرّ و مرجان و لؤلؤ عرضه می‌شود وای بساکه این دوزخیان نابکار از سوی له‌شدگان زمین که راه نجاتی برای خود نمی‌بینند، به مثابه مسیحایی دروغین



و خردجال و ناجیانی راه‌گشا پذیرفته شوند. از این رو است که بخش پایانی این مقدمه، این جملات را به همراه دارد:

«البته غم‌انگیز است که جباریت از آن روکه بنا به دلایلی با امپریالیسم از سر تعارض‌های گذرا درمی‌آید، خود را هم‌ردیف مردم‌سالاری و حکومت‌های برآمده از اراده مردم و نگاهبان منافع مردم جا می‌زند. اندوه‌بار است که در پرتو رسانه‌های سنگین‌وزن سرمایه بومی و جهانی سلطه‌گر و تبلیغات بی‌وقفه آنان نولیبرالیسم به ایجاد وجدان دروغین توفیق می‌یابد، چنانکه‌گویی همه مبارزان ضد سلطه و سوسیالیسم تمایل به خودکامگی دارند و راه گریز از اختناق بومی، همانا نولیبرالیزم یا نومحافظه‌کاری ویرانگر، آزادی‌کش و فقرزای جهان است.»

اما امید او به انسان و آینده روشن مانع از آن می‌شود که در ورطه سیاه ناامیدی فرو رود. امید او چراغی در دست دارد:

«با این وصف امیدبخش است که بیش از یک دهه از فروپاشی اتحاد شوروی و پایکوبی امپریالیسم برای مرگ سوسیالیسم – و نه شکست مجموعه‌های

دولتی ضدسرمایه‌داری که لزوماً و همه جانبه سوسیالیستی نبودند- نگذشته بود که شکوفه‌های نورس اراده، مبارزه و خرد سوسیالیستی باز بر درختان تناور ظلم ستیزی سربرآوردند. اکنون امیدهای آزادی در جهان راه تازه‌ی خود را یافته‌اند؛ این بار جنبش جهانی و فراگیر.»

با این که نوشته‌های بالا تنها بخشی کوچک از مقدمه کتاب را تشکیل می‌دهد، به خوبی روح آزادی‌خواه و برابری طلب او را، که به زیور مدارا آراسته است، نشان می‌دهد.

کتاب شامل نوشته‌ها و سخنرانی‌های زیرین است:

«آزادی راه خود را نشان می‌دهد»، «شبح سرگردان باز می‌گردد؟»، «یأس آزادی، امید استبداد»، «متن سخنرانی درکنگره حزب سبز آلمان»، «همسرایان و مخالف خوانان درساختار سیاسی روسیه»، «استبداد- ضد استبداد شرقی»، «اتحادهای سیاسی»، «نکبت جباریت»، «آی مطبوعات! «من درد مشترکم، مرا فریاد کن»»، «بلای جان اندیشه‌ی شریعتی»، «راه سوم، کژراهه است.»، «سندیکا و سندکالیسم»، «روزجهانی کارگر»، «دفاع از سوسیالیسم»، «نگاه آزادوار سوسیالیسم به هنر»، «انتظار از جنبش دانشجویی»، «بحران درنظریه مارکسیستی»، «سرمایه اجتماعی؛ تدبیر اجتماعی نولیبرالیسم».

نوشته «آزادی راه خود را نشان می‌دهد» چنین آغاز می‌شود:

«جذابیتی دارد به اندازه یک دریا رمانتیسم انقلابی، گفتن این که استقرار دموکراسی هیچ پیش‌زمینه‌ی اقتصادی ندارد، درهمان حال، اما فریبندگی دارد چونان سراب برای انبوه مردم، وقتی در پس آن حرف، این باور نهفته باشد که در جهان فقط یک جور دموکراسی داریم: لازم، نجات‌بخش و تکرارپذیر، و آن حق انتخاب آزادانه است. چه فریبی بزرگ‌تر از این که شرایط نابرابر و ظالمانه‌ای را نه به مثابه بندهای هولناک تنیده بر سر راه انتخاب، بلکه هم چون نتیجه‌ی طبیعی و معقول همان حق، در وجدان عمومی جا بیندازیم. و این چه تفاوت دارد با وضعیتی که به مردم می‌گوییم شما حق انتخاب‌های من را دارید یا نتیجه‌ی یک هدایت شده‌ی ناگزیر را تجلی عالی یک حق انتخاب وانمود کنیم.»

و درانتهای مقاله:

«واقعیت این است که دموکراسی یک نوع نیست، و حقیقت دارد که آرمان آن نیز یگانه نیست. تضادهای جهانی، روابط بهره‌کشاه، نابرابری‌های اقتصادی و جهل و عقب‌ماندگی، موجب می‌شوند که هم تفاهم عمومی بشری و هم شکل‌گیری‌های امیدبخش برای دموکراسی، سخت به مخاطره بیفتد. خلاصه آنکه آزادی واقعی و همگانی که هم زمینه و هم محصول تکاملی دموکراسی است، تا روزگار به اراده بهره‌برداران انحصارگرای منابع بشری می‌چرخد، از دسترس جامعه بشری به دور می‌ماند، هرچند این جا و آن جا چون نسیمی ملایم یا چون هوایی فرح‌بخش و ماندگارگاه رخ می‌نماید.»

در نوشته‌ی «استبداد- ضد استبداد شرقی» در همان راستا او به تعریف دموکراسی و انواع آن می‌پردازد:

«دموکراسی عبارت از حکومت مردم است و انواع آن به درجه‌های مختلف با انواع حکومت‌های استبدادی (نظامی، پادشاهی، روحانی، توتالیتر، چندسالاری، نخبه‌گرایی محدود، تک‌حزبی، دیکتاتوری چند نفری، استبداد شرقی و سنتی، قبیله‌ای و شیخ مسلکی) در تضاد است. به هیچ روی دموکراسی امروز، کاملاً برابر با نظام ویژه‌ی لیبرال- دموکراسی غربی، نیست، گرچه این نظام در جست‌وجوی سلطه جهانی و تا آنجا که منافع اقتصادی و سیاسی نظام حاکم حکم می‌کند، تحمیل ارزش‌های خود بر انواع دموکراسی‌های محلی است. کشورهای زیادی

لیبرال دموکراسی مبتنی بر قدرتی است که سیستم، برخلاف شکل‌های استبداد شرقی، مردم را به انجام کارهایی وامی دارد که خود می‌خواهد و نه آنی که به واقع مردم می‌خواهند. حق و نوع مالکیت در نظام لیبرال‌دموکراسی برای حفظ و تحمیل شکل خاصی از نظم اجتماعی و روابط بین افراد و حقوق و توقعات انسان‌ها از یکدیگر، براساس حق ویژه مالکیت عمل می‌کند.

مدعی دموکراسی هستند، کشورهای آسیایی – آفریقایی و نظام‌های کمونیستی و آمریکا نیز چنین‌اند. لیبرال دموکراسی یکی از انواع دموکراسی است که در واقع خود مبتنی بر قدرت است؛ قدرتی که سیستم، برخلاف شکل‌های استبداد شرقی، مردم را به انجام کارهایی وامی دارد که خود می‌خواهد و لزوماً آن چیزی نیست که به واقع مردم می‌خواهند. حق و نوع مالکیت در نظام لیبرال- دموکراسی برای حفظ و تحمیل شکل خاصی از نظم اجتماعی و روابط بین افراد و حقوق و توقعات انسان‌ها از یکدیگر، براساس حق ویژه مالکیت عمل می‌کند. این حق مالکیت و محدودیت‌ها و مقررات حمایتی آن چیزی است که آن را از استبداد شرقی متمایز می‌سازد. لیبرال- دموکراسی با نظام غالب سرمایه‌داری همراه است. اما شکل تازه‌ی آن دموکراسی نولیبرالیستی و سرمایه‌داری رقابتی را در چارچوب حفظ و حمایت از قدرت‌های بزرگ و انحصاری اقتصادی می‌خواهد.»

این تنها آزادی و برابری بی‌انتها نیست که آرزوی اوست، همان که همه زندگی و هستی خود را بر پای آن ریخت. زمین و زیست بومی که مادر همه ما است، نیز دغدغه بنیادین اوست. او به‌خوبی می‌داند که توسعه، بی‌توجه به نگهبانی و پاسداری از طبیعتی که بنیان همه هستی و همه ثروت‌های تولید شده بشری است، انتهایی فاجعه‌بار در پی دارد و ای بسا که به پایان حیات بشری و از آن هم فاجعه‌بارتر پایان زندگی همه موجودات زنده بیانجامد. او به‌خوبی می‌داند که حفظ زیست بوم در سیاره ما با نظام حاکم بر آن در تضادی بنیادی است. از همین روست که در سخنرانی خود در کنگره حزب سبز آلمان چنین می‌غرد:

«ما با مسائل و یژه زیست محیطی روبه رو نیستیم بلکه مجموعه‌ای از این عوامل، باهم محیط زیست طبیعی و مصنوع ما را تهدید می‌کند. از جمله آلودگی شدید هوا در شهرهای بزرگ که ازکم‌ترین رشد صنعتی نیز برخوردارند، اما با رفت و آمد و ازدحام نامناسب و خودروهای فرسوده و دودزا و غیراستاندارد روبه‌رو هستند، در ایران برای سلامت انسان ویرانگر شده است. جنگل‌ها به سرعت نابود

می‌شوند، مراتع از بین می‌روند و به دنبال آن سیل‌های خانمان‌برانداز بر سر مردم محروم جاری می‌شوند. طرح‌های زیرساختی که کارآمدی‌شان زیر سؤال است، خود، بی‌توجه به آثار منفی زیست محیطی به اجرا درمی‌آیند. کمبود درآمد مردم و درآمد شهرداری‌ها مانع از اجرای فعالیت‌های بهداشت محیط می‌شوند.

من نشان دادم علت اصلی این بحران زیست محیطی در مسائل اقتصادی و سیاسی به شرح زیر است:

فقر و نیاز موجب می‌شود مردم نادار برای تامین معیشت به محیط زیست دست‌اندازی کنند.

بدتر شدن رابطه‌ی مبادله چه در داخل و چه در سطح تجارت بین‌المللی موجب می‌شود مردم نیازمند با از دست دادن ارزش‌های مادی خود، ارزش‌های هرچه کمتری به دست آورند و مجبور شوند به منابع و محیط به طور غیرعادی فشار آورند و به جز استثمار انسان، که گرفتار و قربانی آن‌اند، به استثمار طبیعت و محیط زیست مصنوع نیز بپردازند.

دولت و نهادهای دولتی برای تامین هزینه‌های خود که چه بسا هیچ توجیهی ندارد، به جای صرفه‌جویی و کارآمدی و ترغیب رشد اقتصادی، خود به عامل بهره‌برداری مخرب از محیط طبیعی و انسجام فعالیت‌هایی همچون تولید و فروش خودروهای غیراستاندارد دست می‌زند.

توزیع بسیار ناعادلانه درآمد و تبعیض موجب می‌شوند کمبودها از راه نادیده گرفتن سلامت اجتماعی تأمین شوند و سودجویی‌ها حد و حساب نداشته باشند و یکسره به زیان مردم و محیط زیست کار کنند.

نبود اصل مشارکت سیاسی موجب دلسردی و بی‌اعتنایی مردم به زندگی اجتماعی و محیط زیست شده است. به هرحال فرآیند تحول سیاسی آرام ما در دو و نیم سال اخیر زیر فشار نیاز و خواست مردم آغاز شده است. اما این تحول هر دم ضربه می‌بیند و قربانی می‌دهد. به باور ما، اما، دموکراسی و آزادی در

کشور باید با فرآیند توسعه‌ی اقتصادی و عدالت اجتماعی - به ویژه عدالت و رفع تبعیض و ستم - هم‌زمان و همراه باشد. باید به طور واقعی عوامل خفقان و کشتار و سرکوب آزادی و حقوق بشر شناخته شوند و از حرکت بی‌محابای خود باز بمانند. به ویژه باید عاملان کشتارهای قتل‌های زنجیره ای و زندان‌های بی‌دلیل و فشارها محاکمه شوند.

باید فرآیند رشد اقتصادی در مسیری پایدار و هم‌ساز با حفاظت محیط زیست آغاز شود و سرمایه‌ها و امکاناتی که به ناحق در اختیار انحصارگران قرار دارد، برای فعالیت اقتصادی مؤثر (چه خصوصی، چه تعاونی و چه دولتی) آزاد شوند. در این میان امید ما به جز همت والای مردم ایران و تلاش کارشناسان مسؤول کشور به همدردی و همدلی مردم انسان‌دوست جهان است و نه البته به مداخله‌های ناروا و جهت‌گیری به سمت این و آن جناح قدرت طلب و بی‌اعتنا به حقوق و منافع مردم.»

آنچه در بالا آمد به خوبی - هرچند ناکامل - آن نگاهی را نشان می‌دهد که او زندگی خود را بر سر آن گذاشت و از لذت‌ها و نعماتی که به‌راحتی می‌توانست به آن دست یابد، چشم‌پوشی کرد. او به‌خوبی دریافته بود که عمر جاودانه‌ای در نوشته‌ها و اندیشه‌اش خواهد یافت. چرا که

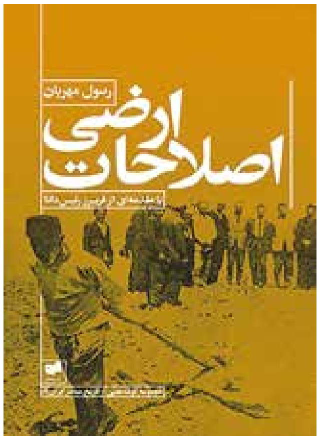
سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

همچون بسیاری از زنده‌نماها.

فقر و نیاز موجب می‌شود مردم نادار برای تامین معیشت به محیط زیست دست‌اندازی کنند.... توزیع بسیار ناعادلانه درآمد و تبعیض موجب می‌شوند کمبودها از راه نادیده گرفتن سلامت اجتماعی تأمین شوند و سودجویی‌ها حد و حساب نداشته باشند.... نبود اصل مشارکت سیاسی موجب دلسردی و بی‌اعتنایی مردم به زندگی اجتماعی و محیط زیست شده است.

آخرین مقدمه‌ای که فریبرز نوشت

کورش تیموری فر

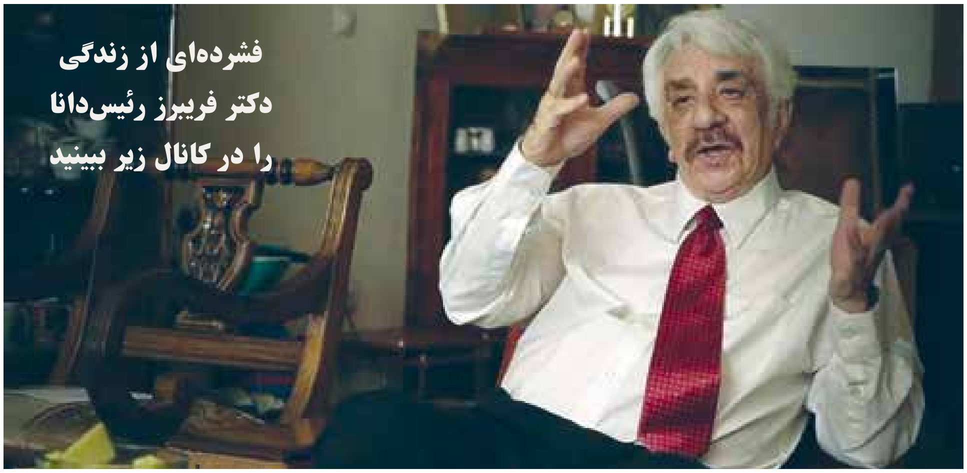


در ابتدای مرداد ماه امسال، کتاب «اصلاحات ارضی» نوشته رسول مهربان با مقدمه‌ای از زنده‌یاد فریبرز رئیس‌دانا در ۲۲۸ صفحه منتشر شد.

رسول مهربان، سال ۱۳۱۴ در بندر انزلی متولد شد. آموزش ابتدایی و متوسطه را در انزلی و رشت گذراند و سپس به تشویق خانواده مذهبی خود برای آموزش علوم مذهبی به قم رفت و به حوزه درسی مرحوم آیت‌الله سید علی‌اکبر برقعی راه یافت. مهربان نیز مانند بسیار از هم‌سالان خود در آن سال‌ها از نُه توی مبارزات سیاسی عبور کرد و همین تجربیات اجتماعی و سیاسی پشتوانه پژوهش‌های تاریخی او در سال‌های آتی گردید. او آثاری چند در تشریح علل صعود و افول نهضت ملی نوشت. کتاب‌های «بررسی احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران» و «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» حاصل این تلاش‌هاست. کتاب «اصلاحات ارضی» جلد ششم و پایانی مجموعه «گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران» است. این مجموعه که به تاریخ دوران سلطنت محمدرضا پهلوی می‌پردازد، حوادث مهم این دوران را مورد بازبینی قرار می‌دهد. کتاب «اصلاحات ارضی» گزارشی تحلیلی و انتقادی از مهم‌ترین برنامه «انقلاب شاه و مردم» است که رسول مهربان به‌عنوان کسی که خود در اجرای آن مسؤولیت‌هایی داشته، روایتی متفاوت از آن ارائه می‌کند.

شادروان فریبرز رئیس‌دانا، در آخرین روزهای حیات خود، مقدمه‌ای با عنوان «مشارکت در بحث نتایج اصلاحات ارضی» بر این کتاب نوشت: «... به دو دلیل خواستم این کتاب را بخوانم و نقدی یا شرحی بر آن بنویسم. دلیل اول، علاقه من به آقای مهربان است که خودشان بارها مرا مورد لطف و تشویق قرار داده‌اند و چند بار از ایشان دیده و شنیده‌ام که اهل نقد و بحث و تبادل

نظر است، زیرا در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی - و البته تاریخ - این روند را بسیار ضروری و مفید و آموزنده می‌داند. لذا تعهد زیادی به آموزش و آگاهی اجتماعی از خود نشان داده‌اند. دلیل دوم، علاقه من به مبحث «اصلاحات ارضی» است. خود این موضوع، چهار دلیل دارد: یک، علاقه ویژه و ضروری‌ام به تاریخ معاصر ایران در جهت شناخت و آموزش و کُنش سیاسی و اجتماعی. دوم، تأثیر جدی و انکارناپذیر اصلاحات ارضی در روندهای اجتماعی-اقتصادی و سیاسی بعدی؛ چنان‌که بی‌راه نیست اگر آن را یکی از چهار یا پنج واقعه مهم تأثیرگذار در روندهای اقتصاد سیاسی کشور پس از انقلاب مشروطه بدانیم. سوم، این واقعیت که خود من در دهه چهل به اولین مرحله بلوغ و آگاهی سیاسی پا گذاشتم و اثر اصلاحات ارضی را در فعالیت‌های مربوط به دوره جوانی و نوجوانی خود در پیش و پس از آن دوره می‌دیدم. و بالاخره چهارم، پدر من مالک نه‌چندان بزرگ و اجاره‌دار نسبتاً بزرگ و اهل روستای ابراهیم‌آباد دشت قزوین بود ... و در آستانه این اصلاحات به‌دلیل درگیری‌های اجتماعی به زندان افتاد، اما به‌راحتی مشمول برنامه و قانون اصلاحات ارضی و اجرای آن شد. اساساً اصلاحات ارضی در مسیری بسیار آرام و هموار - صرف نظر از هیاهوهای تبلیغاتی دولت وقت، که آن هم زیاد تکرار نشد - طی طریق کرد و با این حال، شور وصف‌ناپذیر ما در دهه چهل و بعد از آن، که از آموزش یاران جزنی بهره می‌برد، بر بنیاد تحول در حال وقوع جامعه بود.»



https://www.youtube.com/watch?v=6VQA0Dvphjg

فهرست

آی نوروز

شعری از فریبرز رئیس‌دانا

(تهران، ۲۹ اسفند ۱۳۸۰)



اگر این بهار
باز خجسته از پس الوند
روی به سوی وطن آرد،
اگر آن پاره ابر سیاه، برق زند ناگه
قهقهه‌ی مستانه سر آرد
و زار زار ز شوق، گریه ببارد
کبک دری را به سبزه‌های سبز غزل
و آهوی زرد را به بیشه بخواند،
اگر بنفشه از کناره‌ی جوباره‌ها
پیام به پونه‌ها برساند
و ناز تاب شکوفه‌های گلابی
به کوچه، عطر ببیزد،
اگر لاله‌ی سرکش، به صحرا بماند
و باد درگذر را،
مدیحه‌گوی قمریکان کوچه بسازد
وین باد مشک بیز
واماندگان زمهریری این دیار را
به هوش بیارد،

اگر رمز سرخی سوری را
شهاب به گوش لاله رساند
آن‌گاه به هنگامه‌ای، باری،
به بیدزار مردم،
همه برگ‌های نو می‌روید
شتابناک یاس تازه زاد
به یاری می‌دود
سرو پیر عربده می‌زند
لشگر نرگس ز جای می‌جنبد
و باغ به دور سرو می‌چرخد
نوروز کامکار به بدگردشی،
چیره می‌گردد
وین عید روشن، آن بد سگال را به
تاریک‌خانه، سلسله می‌بندد
خوشا زمانی که بهار خجسته درآید
درخت پر شکوفه ببالد

سرخ گل سر از قلمرو بهمن به درآرد
و سپیدی قله‌های سربلند دور،
درودگو آید
نسیم عطر خنده او
می‌خندد بی‌آنکه لب بگشاید
برقی در نگاه بیندازد
یا شیاری بر گونه‌ها برکشد
می‌خندد و من صدای نسیم خنده او را
زیر پلک‌های چشمانم می‌شنوم
تا نیم‌نگاهی دیگر،
دو بار جهان را دور می‌زنم
یکی زین سو به شادمانی،
یکی باژگونه
به امید وزیدن نسیمی باز
در چشم بر هم زدنی،
دور می‌شود دور

صدای شاعر

https://youtu.be/cz8byM323lw

فهرست

درس‌هایی از تاریخ



چرا انقلاب مشروطیت به فرجام خود نرسید؟

شهریور ۲۰، پایان بازی رضا شاه بین آلمان و انگلستان

یادداشتی کوتاه بر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

چرا انقلاب مشروطیت به فرجام خود نرسید؟

علی پورصفر (کامران)

در یک قرن گذشته، به تقریب ... [هیچکس] التفاتی به چشم‌پوشی مشروطه و اغلب رهبران آن نسبت به فلاکت رعایای بی‌زمین کشور نداشته‌اند. طبقه‌ای که در تمام جهان، ذخیرۀ هر انقلاب بورژوا دموکراتیک، و داربست توسعۀ مالکیت خصوصی، و پیشرفت بورژوازی و ممانعت از بازگشت اوضاع پیشین بوده است.

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ضداستبدادی و ضدامپریالیستی ایران، برخی چهره‌های مشهور، این سؤال را به میان آوردند که چرا مشروطیت شکست خورد. از آن هنگام بیش از ۴۰ سال می‌گذرد و بسیاری از اهل قلم فراخور باورهای خود، پاسخ‌هائی داده و گذشته‌اند.

شکی نیست که علل ناتمام ماندن انقلاب مشروطه را نمی‌توان در یک مقاله خلاصه کرد. مجموعۀ وسیعی از دلایل داخلی و خارجی، عینی و ذهنی، از نفوذ عمیق امپریالیست‌های روس و بریتانیا در بافتِ قدرت گرفته تا نقش به حدکافی مخربِ وابستگی اقتصاد ایران به دایره سرمایه‌داری امپریالیستی؛ از عدم حضور مؤثر سازمان‌های متکی به طبقات ذی‌نفع تا خیانت بالاترین لایه‌های بورژوازی؛ و بسیاری عوامل دیگر، دست به‌دست هم دادند و گذار تمام عیار از بن‌بست شبه قرون وسطایی به مسیر ترقی و توسعه را عقیم گذاشتند.

در این میان، برخی مورخان، پاسخ‌هایی به‌کلی معوج به این پرسش داده‌اند. شاه‌بیت اغلب این پاسخ‌ها فقط یک عبارت است: تندروی مشروطه‌خواهان. بر این اساس هرکس با هر زبانی که می‌خواست، این گروه را به شلاق می‌بست که «شما با فحاشی به محمدعلی شاه او را به کودتا تحریک کردید». «با تندروی در مطالبات خود و به تقلید از انقلاب فرانسه، رجال معتدل ملی را آزردید. با همسان نمائی میان آزادی و برخی احکام متشابه دینی، مضامین دموکراسی را تقلیل دادید و به این ترتیب موجب شکست و یا ناکامی مشروطیت شُدید».

در ۶۰ سال گذشته، از فریدون آدمیت که مشروطه‌شناسی علمی را استحکام بخشید؛ تا آنانی که مشروطیت را غول بیرون آمده از چراغ جادوی سفارت بریتانیا نامیده‌اند، نظیر مهدی بامداد؛ و آنانی که انقلاب مشروطیت را وقوع پیش از موقع یک تحول اجتماعی خوانده‌اند، نظیر داریوش رحمانیان؛ و آنانی که مشروطیت را از قبل محکوم به شکست دانسته‌اند، نظیر داریوش آشوری؛ و آنانی که مشروطیت را فاقد بنیه ملی و عاری از قابلیت‌های ساخت و پرداخت مدرنیسم و مدرنیته می‌شناسند، نظیر داریوش شایگان؛ و آنان که مشروطیت را از بابت التقاط با مذهب و تقلیل مضامین آزادی، شیر بی‌یال و دم و اشکم خودباخته می‌شناسند، نظیر ماشاءاله آجودانی؛ و کسانی که ناکامی مشروطیت را ناشی از تضاد میان سنت و مدرنیته و غلبه غرب‌گرایی و تنگ‌نظری‌های شخصی، صنفی، طبقاتی، مدیریت ضعیف و غلط مشروطه‌خواهان، نبود حمایت‌های یک طبقه اقتصادی مدرن و ناآگاهی سیاسی اجتماعی مردم زمانه می‌دانند، نظیر مهدی رهبری؛ و بسیاری کسان دیگر، از هرچه که بخواهید درباره علل و عوامل شکست و ناکامی و توقف و ابتذال و انحطاط و استحاله مشروطیت گفته‌اند جز از یک عنصر حیاتی که در سطور بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

در میان انتقاداتی که نثار مشروطه ایران شده است تعرضات مرحوم آدمیت به لحاظ جایگاه والای این مورخ سرشناس، آزارنده‌تر از همه بود (بر کوچک ابدالان مرحوم آدمیت، که بعضاً منتقد او نیز هستند، اگر گوی پرخاشگری‌های موهن را از ایشان بربایند، حرجی نیست). به گمان آدمیت، جبهه افراطیونی که انقلاب مشروطیت را به نابودی کشانیدند، ترکیبی از عناصر خرده‌بورژوازی و لمپن‌های بی‌ریشه شهری بود (مجلس اول و بحران آزادی، ص۱۱۰) و از نظر او، نشریات صوراسرافیل، مساوات، روح‌القدس؛ و انجمن‌های آذربایجان، غیرت، دروازه قزوین؛ و مردانی نظیر حیدر عمواوغلی، حسن تقی‌زاده، آقا جمال اصفهانی، ملک‌المتکلمین، یحیی‌میرزا ثقه‌السلطنه، سلیمان‌میرزا، حاجی علی دوافروش، و کربلائی علی موسیو در این جبهه قرار داشتند. به‌ویژه دربارهٔ دو نفر آخر با تحقیر می‌گوید: کاری نداریم که آن حاجی و آن مسیو کسی نبودند (همان، ص۱۱۰-۱۳۱). به‌راستی در میان مورخان مشروطه کسی هست که نداند این دو تن در مشروطه تبریز و مقاومت مردم آن شهر علیه کودتای محمدعلی شاه و بازگشت مشروطه به

ایران چه جایگاه رفیعی داشتند؟ مورخان مشروطه خوب می‌دانند که انگیزه اعدام حاجی علی دوافروش و پسران نوجوان علی مسیو توسط نظامیان روسیه تزاری (محرم سال ۱۳۳۰/ دی ۱۲۹۰) جایگاه رفیع آنان در انقلاب مشروطیت و میان مردم تبریز بوده است. انگیزه این طرز رفتار نه بی‌اطلاعی از جایگاه این دوتن، بلکه فقط می‌تواند اغراض عقیدتی باشد. آخر چگونه می‌توان در سایه درختان مشروطه نشست، نوشت و نامدار شد، و در همین حال باغکاران و آبیارانش را ناسزاگفت؟ این حیرت را چگونه می‌توان دور کرد که این مورخ برجسته، جان‌باختگان قهرمان مشروطیت را در زمره لمپن‌های شهری قرار می‌دهد و محمودخان احتشام‌السلطنه لمپن‌مآب را - به لحاظ تصوری که از دخالت انگیزه‌های حقیر در پیدایش مشروطیت به‌دست می‌دهد- صاحب ارزنده‌ترین و عمیق‌ترین خاطرات سیاسی دوران مشروطیت می‌خواند (ص ۳۸۸). احتشام‌السلطنه، اعتراض بازاریان تهران به خشونت برادرش، علاءالدوله حاکم شهر علیه تجار قندفروش را آتش فتنه‌ای می‌داند که سعدالدوله وزیر تجارت به تلافی تراشیدن زلف غلامحسین بچه بی‌ریش خود علیه علاءالدوله برافروخته بود (ص۵۱۴-۵۱۵) و کودتای محمدعلی شاه علیه مجلس را خریتی زودآمد نامیده است که اگر صورت نگرفته بود، دیری نمی‌گذشت که طبقات مختلف مردم به ستوه آمده از فساد و سیاه‌کاری وکلای سرشناس و هرزگی و هتاکی‌های جمعی اوباش و اراذل به ظاهر مشروطه‌خواه، بر ضد مجلس قیام می‌کردند و آن بساط را برمی‌چیدند (ص۶۷۷-۶۷۸) آیا دولتمردی با این مایه حقیر از تشخیص اجتماعی و این اندازه نازل از درایت سیاسی، می‌تواند به قول آدمیت (همان، ص۳۸۸) برجسته‌ترین دولتمدار عصر حکومت ملی در مقابله با تعرض سلطنت باشد. بگذریم.

باری، در یک قرن گذشته، به تقریب همه کسانی که به این موضوع پرداخته‌اند، از هرچه که بخواهید، گفته‌اند اما هیچ کدام‌شان به اصلی‌ترین عنصر و عامل سازنده این سرگذشت تلخ اعتنایی ندارند. انقلاب مشروطیت به فلاکت رعایای بی‌زمین که بزرگ‌ترین و مظلوم‌ترین طبقه اجتماعی کشور بودند، التفاتی نداشته و آنان را

قانون اساسی مشروطیت ایران و متمم آن، با وجودی که جبران عقب ماندگی‌ها را در دستور کار خود قرار داده بود، حکم آشکاری برای تغییر مناسبات ارباب و رعیتی نداشت.

همچنان در زیر پاهای نظام ارباب و رعیتی باقی گذاشته بود. طبقه‌ای که در تمام جهان، ذخیرهٔ هر انقلاب بورژوا دموکراتیک، و داربست توسعهٔ مالکیت خصوصی، و پیشرفت بورژوازی و ممانعت از بازگشت اوضاع پیشین بوده است.

پیروزی انقلاب فرانسه در پایان شب‌های وحشت -۲۰ ژوئیه تا ۴ اوت ۱۷۸۹- و پس از الغای فئودالیسم توسط مجلس ملی مسجل شد. با این تحول میلیون‌ها دهقان به بورژوازی پیوستند و با رشادت‌های خود فرانسه را بر تمام اروپای فئودال برتری بخشیدند.

انقلاب اکتبر آنگاه موفق شد که با تقسیم زمین میان دهقانان، توقعات عاجل میلیون‌ها نفر را برآورده کرد. این پیروزی از ترکیب رهبری کارگری و مقاومت دهقانی میسر شد.

انقلاب چین هنگامی بر حکومت وحشی چیان کای‌چک پیروز گردید که رهبران انقلاب، استعداد دهقانی را به قابلیت‌های کارگری افزودند و چین را به جائی رسانیده‌اند که می‌بینیم.

انقلاب مشروطیت و مناسبات ارباب و رعیتی

در انقلاب مشروطیت ایران اما، علیرغم مقتضیاتی که در خود داشت روند دیگری طی شد. قانون اساسی مشروطیت ایران و متمم آن، با وجودی که جبران عقب‌ماندگی‌ها را در دستور کار خود قرار داده بود، حکم آشکاری برای تغییر مناسبات ارباب و رعیتی نداشت و اقدام مفید مجلس در الغای تیول‌داری و تفاوت مالیاتی و تسعیر اجناس دولتی (ربیع‌الاول ۱۳۲۵/ اردیبهشت ۱۲۸۶)، بیشتر در راستای افزایش درآمدهای دولت صورت گرفته بود و در پاسخ مجلس نیز، تیول‌داران و دیگرانی که درآمدهایشان به خطر افتاده بود، اعتراضات پر سروصدا ترتیب دادند و به مخالفان پیوستند (روزنامه مجلس، س۱، ش۸۱، ص۲ و ش۹۳، ص۱ و ش۱۰۹، ص۱).

> **رعایای دیلمانی به رهبری میرزا محمدحسین قاضی، پرچم سرخ بلندکرده و به‌طرف خانه‌های مشیرالممالک رفتند و با تفنگچیان او درگیر شدند.**

هیئت حاکمه و درباریان که از آغاز تعلقی به مشروطه و مجلس ملی نداشتند، سه روز بعد از فرمان مشروطیت (۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴/ ۱۶ مرداد ۱۲۸۵) با زبان مشیرالدوله صدراعظم «معتدل و ملی»، مشروعه‌خواهی را در برابر آن قرار

دادند (ناظم الاسلام کرمانی، ج۱، ص۵۶۱). هم‌او به همراه مخبرالسلطنه هدایت، فردای تاج‌گذاری محمدعلی شاه و در ۲۳ ذی‌الحجه ۱۳۲۴/ ۱۷ بهمن ۱۲۸۵ به نمایندگان مجلس ملی اخطار کردندکه مملکت و دولت ایران، مشروطه نیست و مشروعه است (روزنامه انجمن، ش۴۷، ص۳-۴ و ش۴۸، ص۱-۴، مجلس، س۱، ش۴۲، ص۱، ناظم الاسلام کرمانی، ج۲، ص۸۳-۸۵، کلانتری، روزنامه خاطرات، ص۸۳، مخبرالسلطنه هدایت، گزارش ایران، ص۱۷۸-۱۷۹).

اما پایداری نمایندگان مجلس و به‌ویژه اعتراضات گسترده توده‌های مردم در تهران و تبریز و رشت و برخی شهرهای دیگر، ترفند هیئت حاکمه را به‌هم ریخت و برتری مشروطه‌خواهان را سرعت بخشید و خصلت ملی و اجتماعی مشروطیت را دو چندان کرد. البته نخستین اعتراضات دهقانی عصر مشروطه از همان فردای صدور فرمان مشروطیت نطفه بسته بود و پس از برتری مشروطیت بر سلطنت دلخواه محمدعلی شاه، در همه ایران منتشرشد.

اعتراض‌های دهقانی

نطفه‌های اعتراض دهقانی نخست در آذربایجان شکل گرفت. اهالی یکی از روستاهای اطراف تبریز در شوال ۱۳۲۴/ آذر ۱۲۸۵ برای اعتراض به بیگاری و تحمیلات اربابی، دسته‌جمعی به منزل مالک روستا رفتند و خواستار لغو این اجحافات شدند و با ایستادگی در برابر پرخاش‌های مالک، او را به تسلیم واداشتند (مجلس، س۱، ش۱۵، ص۳).

این حد از اعتراضات در اندک زمانی دامن‌گیر همه رسوم ارباب و رعیتی شد و به استنکاف از پرداخت مال‌الاجاره و بهره مالکانه رسید (انجمن، س۱، ش۳۹، ص۲و۳. مجلس، س۱، ش۱۴۷، ص۲و۳). مالکان و حامیان آنها در مجلس، حمایت‌های محدود انجمن تبریز را از رعایا به‌صورت تهدید علیه مالکیت و حقوق شرعی مالکان جلوه می‌دادند. انجمن نیز درپاسخ اعلام کردکه آنچه را ممنوع داشته، تحمیلات بی‌جای اربابی است و اربابان مخالف انجمن، آنهائی هستندکه نمی‌خواهند از اصول قدیمه و تجاوز و تعدی به رعایا دست بردارند (مستشارالدوله، ص۳۳-۳۵، فرمانفرما، گزیده‌ای از مجموعه اسناد، ج۱، ص۱و۲، مجدالاسلام کرمانی، تاریخ انحطاط مجلس، ص۷۴).

> ...تقی‌زاده با طنزی گزنده پاسخ داد: مقصود از سرکشی رعایا گویا این باشد که ارباب‌ها و ملاکین می‌خواهند سرهای رعایا را ببُرند و آنها سرشان را در وقت بریدن عقب می‌کشند، که این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود.

در همین زمان بسیاری از رعایای گیلانی که از پیش مستعد چنین اعتراضاتی بودند، پرداخت مال‌الاجاره‌ها و بهره‌های مالکانه را متوقف کردند و مانع از حضور مباشران اربابان در روستاها شدند. رعایای امین‌الدوله در لشت نشا، به تشویق جلال شهرآشوب و رحیم شیشه‌بُر- رؤسای انجمن عباسی- پرداخت مال‌الاجاره و بهره مالکانه را قطع کردند و فرامین انجمن ایالتی رشت را که هنوز در هوای ارباب و رعیتی سابق سیر می‌کرد، وقعی ننهادند. رعایای تولمات با نمایندگان مالکان و انجمن ایالتی رشت درگیر شدند. مردم ضیابر نیز مأموران انجمن را که با برخی سادات زمین‌دار ضیابری تبانی داشتند، از ضیابر اخراج کردند. رعایای دیلمانی به رهبری میرزا محمدحسین قاضی، پرچم سرخ بلندکرده و به‌طرف خانه‌های مشیرالممالک رفتند و با تفنگچیان او درگیر شدند (مجدالاسلام، رابینو، مشروطه گیلان، ص۱۷-۲۳). چنین عملیاتی در مناطق دیگر گیلان نیز تکرار شد و مالکان که از حمایت‌های دولتی محروم شده بودند و انجمن را نیز قادر به حمایت ازخود نمی‌دیدند، به مجلس متوسل شدند تا دهقانان را به پرداخت بهره مالکانه وادار نماید. ضمن گفتگوهای مجلس، نمایندگانی از سرکشی دهقانان گفتند و تقی‌زاده نیز با طنزی گزنده پاسخ داد: مقصود از سرکشی رعایا گویا این باشد که ارباب‌ها و ملاکین می‌خواهند سرهای رعایا را ببُرند و آنها سرشان را در وقت بریدن عقب می‌کشند، که این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود (مجلس، س۱، ش۶۱، چهاردهم صفر۱۳۲۵، ص۳).

ادامه اعتراضات دهقانی درگیلان منتهی به تصفیه انجمن‌ها از طرفداران اربابان شد و برخی مالکان نیز از بیم جان و مال خود، گیلان را ترک گفتند (رابینو، ص۲۱). انجمن برای پایان دادن به اعتراضات و تأمین بخشی از خواسته‌های رعایا، سید محمود حسینی از روحانیون معتدل را مأمور تدوین کتابچه‌ای در این باره کرد. او در زمانی کوتاه کتابچه‌ای به نام «تسویه حقوق» نوشت که حاوی بعضی تخفیف‌ها در تکالیف رعایا بود و انجمن همین رساله را مبنای عمل قرار داد. امام جمعه رشت که از مالکان بزرگ بود، با دستور انجمن مخالفت کرد، اما

نمایندگان انجمن هشدار دادند که چاره‌ای نیست. بایستی قبول کنی (رابینو، همان، ص۲۹ و۳۰).

رعایا و خرده‌مالکان الموت به‌دنبال صدور فرمان مشروطیت و رویدادهای بعد از آن، در موافقت با کسانی نظیر محمدعلی ثابت الموتی که می‌گفتند از این پس، املاک متعلق به خود رعایاست، اعتراضات مؤثری علیه عبدالصمد میرزا عزالدوله برادر ناصرالدین شاه و تیولدار الموت و پسرش قهرمان میرزا عین‌السلطنه برپا داشتند (عین السلطنه، روزنامه خاطرات، ص۷۸۱۹–۷۸۲۱، الموتی، قیام مسلحانه دهقانان الموت، ص۵۵-۶۲).

در ایالت زنجان علاوه بر مالکان بومی، برخی دولت‌مردان بزرگ نظیر حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه مافی حتی در ایامی که صدراعظم دولت مشروطه بود، بر اثر اعتراضات دهقانی قادر به بهره‌برداری مالکانه و یا عزیمت به املاک خود نبود (نظام‌السلطنه مافی، خاطرات، ص۷۷۳، مجدالاسلام).

اعتراضات دهقانی شرق فارس در طول مشروطهٔ صغیر، به قیامی بزرگ تبدیل شد و سید عبدالحسین مجتهد لاری، سرکرده قشون اسلامی، همه مالیات‌ها به جز عشر محصولات را لغو کرد (سدیدالسلطنه، اعلام الناس... ص۲۴۴، کرامتی، تاریخ دلگشای اوز، ص۱۷۵–۱۷۹).

در کرگان‌رود تالش، خرده‌مالکان روستائی برای استرداد املاک‌شان از مالکان بزرگ به اعتراضات رعایا پیوستند و علیه نصرت‌الله سردار امجد مالک بزرگ و حاکم موروثی منطقه و پسرش فتح‌الله ارفع‌السلطنه شوریدند و این خانواده ستمگر را از منطقه اخراج کردند (رابینو، همان، ص۱۷و۱۹و۲۰، رابینو، فرمانروایان گیلان، ص۵۹ و۶۰، فخرائی، گیلان در جنبش مشروطیت، ص۲۰۶– ۲۰۹ و۲۱۲– ۲۱۳).

برخی انجمن‌های شهری نیز رعایا را به خودداری از پرداخت بهره مالکانه تشویق می‌کردند و دولتیان محافظه‌کار از اینکه در اول حکومت شوروی ایران، انجمن‌ها به رعیت حکم کرده بودند که به مالکین چیزی ندهند، خشمگین بودند (محتشم السلطنه، علل بدبختی ما و علاج آن، ص۱۶).

برخی نظریه‌پردازان مشروطه... وخامت احوال رعایا را مانع ترقی کشور می‌دانستند ... و شرط افزایش زراعت و رواج زراعت‌های جدید در ایران، خلاصی رعایا از تعدیات اربابان است و «مانع شوید که رعایا مثل حیوان برای اربابان کار کنند و خودشان گرسنگی بکشند».

واکنش‌ها به اعتراضات دهقانی

برخی نظریه‌پردازان مشروطه نیز در نوشته‌های خود وخامت احوال رعایا را مانع از ترقی کشور می‌دانستند و یکی از اینان در ذیحجه ۱۳۲۴/ بهمن ۱۲۸۵ هشدار داد که شرط افزایش زراعت و رواج زراعت‌های جدید در ایران، خلاصی رعایا از تعدیات اربابان است و «مانع شوید که رعایا مثل حیوان برای اربابان کار کنند و خودشان گرسنگی بکشند» (رسائل مشروطیت، ج۱، ص۵۸۲-۵۸۳).

صوراسرافیل بارها نوشته بود: بهترین وسیله رفع ظلم و افزایش تولید و ثروت ملی، واگذاری آن بخش از املاک مزروعی به رعایاست که مستقیماً به دست همانان زراعت می‌شود... برای این منظور یک بانک زراعی ملی تشکیل شود و این املاک از مالکان خریداری کرده و میان رعایا تقسیم نماید (ص۱، ش۱۸، ص۱-۳ و ش۲۱، ص۲).

بدین ترتیب اعتراضات دهقانی به همان جائی رسید که احسن‌الدوله وکیل آذربایجان پیش‌بینی کرده بود: با وجود سلطنت مشروطه و آزادی ملت، غیرممکن است که رعیت به بندگی، ارباب تیول را قبول نمایند (مجلس، س۱، ش۵۷، ص۴). انقلاب مشروطیت فرصتی برای رعایا فراهم کرد تا خواهان الغای مناسبات هزار و پانصدساله‌ای شوند که قریب یک قرن از انقضای آن گذشته بود. برخی نمایندگان مجلس اول، اعتراضات دهقانی را پیامد طبیعی مشروطیت می‌دانستند. خوانساری وکیل کتابفروشان تهران در پاسخ به فرمانفرما وزیر عدلیه که ریشهٔ این اعتراضات و درخواست تساوی فقیر با غنی را عدول مردم از فرامین پیامبر اسلام دانسته بود، اظهار داشت که ملاکین و مستبدین مدت‌ها رعیت بیچاره را زرخرید خود می‌دانستند و هرچه می‌خواستند می‌کردند، حالا آنها روزگاری به خود دیده‌اند و تظلم می‌کنند. این است که می‌گویند هرج و مرج شده است (مجلس، س۱، ش۱۴۷، ص۲).

عداوت ریشه‌دار میان ملاکان و رعایا، در عصر آزادی شدت بیشتری گرفت. معتمدالدوله حاکم تنکابن در ربیع‌الثانی ۱۳۲۵/ خرداد ۱۲۸۵ نوشت: روز محاکمه و قرارداد میان ملاکین و فلاحین، چنان استعداد محاربه بین طرفین بود که از هر طرف قریب ۵۰۰ نفر جمع‌آوری شده بود و به اندک بهانه چنان مقاتله واقع می‌شد که هیچ قوهٔ جلوگیری نبود و در حقیقت نتیجهٔ عداوت

سالیان دراز خود را، در چنین روزی منتظر بودند به‌خرج دهند (مجلس، س۱، ش۱۱۸، ص۲).

انجمن‌های دهقانی و تلاش برای بهبود زندگی دهقانان

جنبش دهقانی از آغاز به تشکل تمایل داشت و این گرایش در زمانی کوتاه به تشکیل اولین انجمن‌های روستائی رسید و دامنه‌اش چنان بالاگرفت که گاه در یک روستا دو–سه انجمن تشکیل می‌شد. این انجمن‌ها به‌زعم محافظه‌کاران مقصودی غیر از خوردن منال اربابی نداشتند (مجدالاسلام).

در ذیقعده و ذیحجه ۱۳۲۴/ دی و بهمن ۱۲۸۵، اهالی خسروشاه و دهخوارقان خواستار موافقت انجمن تبریز با تشکیل انجمن در قصبات خود شدند. انجمن به بهانه نزدیکی این قصبات به تبریز با این درخواست مخالفت کرد. اما رعایا و ساکنان روستای کادیجان سراب، همان زمان انجمنی تشکیل دادند و عملیاتی علیه مالکان داشتند و اینان نیز از انجمن تبریز خواستار انحلال انجمن کادیجان شدند (انجمن، س۱، ش۲۴، ص ۳، همان، ش۳۹، ص۲و۳، همان، ش ۵۸، ص۲و۳).

انجمن روستائی خور و بیابانک، اواخر۱۳۲۵/ اواخر ۱۲۸۶ توسط اسماعیل هنر یغمائی و بزرگان روستا تشکیل شد و امور محلی نظیر تعیین میرآب و دشتبان و چوپان و خرمن‌بان و غیره را در دست گرفت. انجمن در عمر۴۰ روزهٔ خود، همه کارهائی را که نایب‌الحکومه‌ها با دریافت پول و رشوه انجام می‌دادند، بدون دریافت کمترین پولی به انجام می‌رسانید و با عدالتی رضایت بخش به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. جلسات انجمن هر روز در ساعات صبح و عصر برگزار می‌شد و دستکم در هر جلسه بیش از یکصد نفر از مردم شرکت می‌کردند و به گفتگوهای اعضا درباره مسائل روستا و به سخنان‌شان درباره مزایای مشروطه گوش فرا می‌دادند. نایب‌الحکومه که منافع خود را در خطر دید، نامه‌ای به شکایت برای انجمن سمنان فرستاد. انجمن خور نیز در نامه‌ای به انجمن سمنان از خدمات خود به مردم یاد کرد. اما پاسخ انجمن

جنبش دهقانی از آغاز به تشکل تمایل داشت و این گرایش در زمانی کوتاه به تشکیل اولین انجمن‌های روستائی رسید.

> مجلس محافظه‌کار، برای رهایی از شر انجمن‌های دهقانی، به قوانین استعماری فرانسه در الجزایر متوسل شد.

سمنان حاکی از مخالفت با فعالیت انجمن خور بود و این انجمن به‌ناچار پس از چهل روز به‌کار خود پایان داد (هنریغمائی، جندق وقومس... ص۶۰).

انجمن‌های روستائی گیلان کانون اعتراض دهقانان علیه اربابان بودند و آنان به هرترتیبی مانع از تشکیل چنین انجمن‌هائی می‌شدند (رابینو، مشروطه، ص۱۷ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۸ و ۲۹ و۳۳). اما مجلس اول که از سلب مالکیت اربابان بیمناک شده بود، انجمن‌های روستائی را غیرضروری دانست و به روستائیان زراعت‌دار و مؤدی مالیات –نه رعایای بی‌زمین– اختیار داد که از هر روستا یک‌نفر را انتخاب و به مرکز بلوک اعزام دارند تا از میان‌شان یک نفر برای عضویت انجمن ولایتی به شهر اعزام شود. با این تمهیدات پلید، مشروطیت از روستاها پر بست و رعایای بی‌زمین فراموش شدند. شاید باور نکنید، اما راهنمای تعیین این قاعدهٔ ضد ملی، قوانین استعماری فرانسه در الجزایر بود. به نوشته تقی‌زاده، مجلس به قصد حذف انجمن‌های قصبات و دهات و برخی انجمن‌های دیگر، قانون دولت فرانسه برای تشکیل انجمن‌ها در الجزایر را برگزید و با تغییراتی در آن، قانون تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد (تقی زاده، مقالات، ج۱، ص۳۴۱). این چنین بود که زوال مشروطیت به راه افتاد.

مخالفت بورژوازی تجاری ایران با مطالبات رعایا از بیم سلب مالکیت‌های روستائی خود، بیش از هر عامل دیگری در نابودی جنبش دهقانی کارساز بود. بخشی از تجار در میانهٔ دوران قاجار، به سبب انباشت رو به افزایش سرمایه‌هایشان از یکسو، و محدودیت‌هائی نظیر ناتوانی بنیه صنعتی‌شان و سیطره بورژوازی بین‌المللی بر ایران از سوی دیگر، به زمینداری اربابی روی آوردند و هم‌اینان بودند که برای حفظ منافع روستائی خود مانع از توسعه نهضت و تشکل‌های دهقانی شدند. به این ترتیب بزرگترین طبقه اجتماعی کشور که آرزوهایش، موافق آمال بورژوازی ملی ایران بود، از مدار این طبقه خارج گردید و آن نیروی عظیم که می‌توانست نگهبان مشروطیت باشد، ذخیره و سرباز اربابان شد.

رعایا تا هنگامی که مناسبات ارضی به سود آنان تغییر نمی‌کرد، ناگزیر مطیع اربابان خود

بودند؛ زیرا در غیر این‌صورت اخراج از روستا و محرومیت از نسق زراعی در انتظارشان بود و از آن پس، جز با گرسنگی و دربدری و گدائی و فحشاء و دله دزدی نمی‌زیستند، و در بهترین حالت شاید عمله و باربر و نوکر و کلفت دیگران می‌شدند. آنان که جسورتر بودند و گاه به راهزنان می‌پیوستند، در نهایت خوراک دار و تفنگ و گچ و نعل اسب می‌شدند. کدام اراده می‌تواند در برابر آفاق خون‌باری چنین نزدیک که دروازه‌بان آن نیز نظام سیاسی حاکم است، مقاومت کند؟

بدین‌گونه، مردمی آماده در آستانه بسیج و عمل آگاهانه به سود آزادی و عدالت و استقلال، از حقوق خود محروم شدند و انقلاب مشروطیت نیز که از همراهی‌های آن طبقه محروم شده بود، به سرعت ملعبه دست دشمنان خود گردید. در دخالت عوامل دیگر حرفی نیست، اما علت اصلی این سرنوشت، محافظه‌کاری بورژوازی ملی در برابر فئودالیسم منقضی، و علت عمدهٔ آن نیز دشمنی امپریالیسم با مشروطیت بود که تفوق جذام‌آسای بورژوازی کمپرادور بر نوگرائی ایرانی را سرعت بخشید. در اهمیت دوران‌ساز جنبش دهقانی همین بس که حتی اگر در مبارزه‌ای عمومی مغلوب می‌شد، باز هم می‌توانست در تکوین آینده کشور مؤثر باشد و از شدت و سیاهی پلیدترین نمونه استبداد فردی و گسترده‌ترین غارت منابع و سرمایه‌های ملی -به نسبت زمانه- یعنی دولت رضا شاهی بکاهد. چنین استبدادی پیامد اقتفای انقلاب از روحانیت مشروطه‌خواه نبود، بلکه تسامح مشروطیت نسبت به فئودالیسم منقضی شده و تقلید انقلاب از استعمار، آن را رقم زد. بنابراین پرخاش‌هائی که نثار سیدجلال شهرآشوب و رحیم شیشه‌بُر می‌شود که «از کیسه چه کسی مال‌الاجاره و مالیات را به رعایا می‌بخشند و چکاره مملکت هستند که مانع تحویل سهم پیله اربابی و مال‌الاجاره مالکان می‌شوند»، بنیاد ملی و اعتبار سیاسی ندارد و مبنای شایسته‌ای برای انتقاد از انقلاب نیست.

منابع

- فریدون آدمیت. مجلس اول و بحران آزادی، تهران، روشنگران، بعد از ۱۳۶۶.
- محمودخان احتشام‌السلطنه. خاطرات، به‌کوشش محمدمهدی موسوی، تهران، زوار، ۱۳۶۷.
- ضیاءالدین الموتی. قیام مسلحانه دهقانان الموت، تهران، ۱۳۵۹.

حسن تقی‌زاده. مقالات، ج۱، مشروطیت، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، توس، ۱۳۸۶. شکوفان، ۱۳۴۹.
(چاپ اول این کتاب توسط انتشارات شکوفان در سال ۱۳۴۹ و با جلدبندی متفاوتی صورت گرفته است).

- حسن تقی زاده. مقالات، ج۱، بکوشش ایرج افشار، تهران، شکوفان، ۱۳۴۹.
- محمودحسینی رشتی. کتابچه تسویه حقوق، رشت، ۱۳۲۵ ه.ق.

– هایسنت لوئی رابینو. مشروطه گیلان، به‌کوشش محمدروشن، رشت، طاعتی، ۱۳۶۸.
– فرمانروایان گیلان، ترجمه محمدتقی پوراحمد جکتاجی و رضا مدنی، رشت، گیلکان، ۱۳۶۹.
– رسائل مشروطیت؛ مشروطه به روایت موافقان و مخالفان. ۲ج، به‌کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۷.
– روزنامه انجمن تبریز. تهران، کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۴–۱۳۷۶.
– روزنامه صوراسرافیل. تهران، نشر تاریخ، ۱۳۶۱.
– روزنامه مجلس. تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۵-۱۳۷۶.
– محمدعلی سدیدالسلطنه. اعلام الناس فی احوال بندرعباس، بکوشش احمد اقتداری، تهران، بهنشر، ۱۳۶۲.
– قهرمان میرزا عین السلطنه سالور. روزنامه خاطرات، ۱۰ مجلد، بکوشش ایرج افشار و مسعودسالور، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴–۱۳۸۰.
– ابراهیم فخرائی. گیلان در جنبش مشروطیت، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
– عبدالحسین میرزا فرمانفرما. گزیده‌ای از مجموعه اسناد، بکوشش منصوره مافی ودیگران، تهران، نشرتاریخ، ۱۳۶۶.
– محمد هادی کرامتی. تاریخ دلگشای اوز، بکوشش محمدشریف کرامتی، شیراز، نوید، ۱۳۷۷.
– ابراهیم کلانتری. روزنامه خاطرات شرف‌الدوله، بکوشش یحیی ذکاء، تهران، فکرروز، ۱۳۷۷.
– احمد مجدالاسلام کرمانی. تاریخ انحطاط مجلس، به‌کوشش مریم رنجکش، تهران، آشیان، ۱۳۹۷.
– حسن اسفندیاری محتشم السلطنه. علل بدبختی ما و علاج آن، ضمیمه دفترچهارم از دفتر تاریخ، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۸۹.
– مهدی‌قلی مخبرالسلطنه هدایت. گزارش ایران؛ قاجاریه و مشروطیت، به اهتمام محمدعلی صوتی، تهران، نقره، ۱۳۶۳، ص۱۷۸–۱۷۹.
– صادق مستشارالدوله. مشروطیت درآذربایجان، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، طلایه، ۱۳۷۰.
– محمد ناظم الاسلام کرمانی. تاریخ بیداری ایرانیان، به‌کوشش علی اکبرسعیدی سیرجانی، تهران، آگاه، ۱۳۶۱.
– حسینقلی نظام السلطنه مافی. خاطرات و اسناد، به‌کوشش معصومه مافی و دیگران، تهران، نشرتاریخ، ۱۳۶۲.
– اسماعیل هنریغمائی. جندق وقومس دراواخردوره قاجار، تصحیح عبدالکریم حکمت یغمائی، تهران، نشرتاریخ، ۱۳۶۳.

به مناسبت سالروز امضای فرمان مشروطیت، ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ شمسی

تصنیف از خون جوانان وطن لاله دمیده

آواز: محمدرضا شجریان، شعر و آهنگ: عارف قزوینی، تنظیم: فرامرز پایور

هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد — دربار بهاری تهی از زاغ و زغن شد
از ابر کرم، خطه ری رشک ختن شد — دلتنگ چو من مرغ قفس بهر وطن شد
چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ
سر کین داری ای چرخ، نه دین داری، نه آئین داری، نه آیین داری ای چرخ
از خون جوانان وطن لاله دمیده — از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده
در سایه گل بلبل از این غصه خزیده — گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

https://www.aparat.com/v/JMtXP/تصنیف_از_خون_جوانان_وطن_لاله_دمیده_-_محمدرضا_شجریان



شهریور ۱۳۲۰،
پایان بازی رضاشاه
بین آلمان و انگلستان

سیامک طاهری

شهریور۲۰ یادآور ورود متفقین به ایران و اخراج ذلت‌بار رضا شاه از تهران است. مردی که با اعلامیه من حکم می کنم، با قدرت تمام پا به عرصه سیاست ایران گذاشته بود، با سرشکستگی، عاجزانه از نخست‌وزیر سابق خود،که خودش او را خانه‌نشین و پدر دامادش را اعدام کرده بود، وقتی از او شنید که ادامه سلطنت خودش دیگر ممکن نیست، خواست تا با پادرمیانی در برابر انگلیسی‌ها آخرین خواسته او، یعنی ادامه سلطنت به وسیله پسرش را تضمین کند. محمدعلی فروغی که نزد انگلیسی‌ها ارج و قربی داشت، به هر دلیلی که هنوز از نظر تاریخی مشخص نیست، علی‌رغم کدورت شخصی، این آخرین خواست دیکتاتور درهم‌شکسته را پذیرفت. بدین ترتیب سفر بی بازگشت رضا شاه ،آغاز گردید تا فقط جنازه او پس از مدتی به ودیعه ماندن در مصر به ایران بازگردد و در شهر ری با تشریفاتی نظامی و حضور دولت‌مردان و خانواده های آنان و سران عشایر به خاک سپرده شود. یعنی در همان گوری که پس از انقلاب ویران شد و همان جسدی که سال ها بعد از خاک بیرون افتاد تا در محل ناشناخته دیگری دفن گردد.

اما سؤالی که در ذهن پاره ای از مردم دور می زند، این است که اگر رضا شاه به مدد انگلیسی ها

روی کار آمده بود، و با انداختن پرونده نفت به بخاری به بهانه طولانی شدن مذاکرات، شخصاً مذاکره با سر جان کدمن، رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، ورجینالد هوار، سفیر بریتانیا در ایران را در دست گرفت و سپس دولت‌مردان خود همچون داور و تقی‌زاده و دیگر مقامات را مجبور به پذیرش قراردادی کرد که مد نظر او بود و مجلس شورای ملی را نیز واداشت تا به اتفاق آرا آن را تصویب کند. در این قرارداد تنها چهار شلینگ بر درآمد نفتی افزوده شد، آن هم ۴ شلینگی که بنا به روایت فواد روحانی و مصطفی فاتح در عمل هرگز بر درآمد ایران افزوده نشد.

چنین دیکتاتوری که با سپردن پرونده نفت به دست شعله‌های آتش، باعث از میان رفتن اسناد گرانبهایی شد که می‌توانست در مراحل بعدی مبارزه بر سر استیفای حقوق ایران در جریان ملی شدن صنعت نفت، و علیه انگلستان به عنوان سلاحی قدرتمند در مبارزه با مطامع انگلیسی‌ها مورد استفاده قرار گیرند، نقش با ارزشی بازی کند، چرا به وسیله همان انگلیسی‌ها برکنار شد؟ همان قراردادی که اگر برای سی سال دیگر تمدید نمی‌شد، قرارداد الحاقی‌ای نیز در کار نبود و در نتیجه بسیاری از حوادث بعدی نیز شکل دیگری به خود می‌گرفت. دکتر مصدق درباره این قرارداد در مجلس چهاردهم می‌گوید:

> «اگر امتیاز دارسی تمدید نشده بود، در سال ۱۹۶۱م (۱۳۴۰ خ) به بعد دولت نه تنها به صدی ۱۶ عایدات حق داشت، بلکه صدی صد عایدات حق دولت بود؛ بنابراین صدی ۸۴ از عایدات که در ۱۹۶۱م حق دولت می‌شود، بر طبق قرارداد جدید کمپانی آن را تا ۳۲ سال دیگر می‌برد. صدو بیست و شش میلیون لیره انگلیس، از قرار ۱۲۸ ریال، ۱۶۰٬۱۲۸٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال می‌شود و تاریخ عالم نشان نمی‌دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در یک معامله ۱۶ میلیارد و ۱۲۸ میلیون ریال ضرر زده باشد و شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند.»

جمله منتسب به چرچیل: «بریتانیای کبیر نه دوستان همیشگی دارد و نه دشمنان همیشگی، بلکه فقط منافع همیشگی دارد.»

چرا انگلیسی‌ها اجازه دادند عامل دیگر آنان، شیخ خزعل به وسیله فضل‌اله زاهدی (بعدها تیمسار سپهبد و از عوامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد) و به دستور رضا شاه برکنار شده و به سر نوشت شومی دچار شود؟ و چرا انگلیسی‌ها متفقین را به ادامه سلطنت پهلوی راغب گردانند؟ نوشته درپی می‌کوشد تا به این سؤال ها به شکلی موجز پاسخ دهد.

زمانه برآمد رضا شاه

جمله معروفی منتسب به چرچیل می گوید: بریتانیای کبیر نه دوستان همیشگی دارد و نه دشمنان همیشگی بلکه فقط منافع همیشگی دارد. این جمله تمامی سیاست‌های انگلستان از آغاز دوران استعمار تا امروز را نشان می‌دهد. تا زمان آغاز جنگ جهانی دوم، بریتانیای کبیر هنوز کشوری بود که آفتاب در امپراتوری‌اش غروب نمی‌کرد. امپریالیسم آمریکا هرچند از آن سوی آب‌ها گه‌گاه به مستعمرات این کشور سرک می کشید و به آنها چشم طمع داشت، اما هنوز در موقعیتی نبود که جانشین پسر عمو و رقیب خویش گردد. نقش امپراتوری بریتانیای کبیر در استعمار هندوستان و نقش این کشوردر غارت چین و نیز تاراج نفت ایران و نیز عملکردش در خاورمیانه و همچنین نقش این کشور در محاصره کشور نوپای شوروی و... قدرتی استثنایی در تاریخ آن زمان برایش فراهم کرده بود.

برآمد رضا شاه

پس از انقلاب اکتبر و تا پیش از آغاز جنگ جهانی دوم، مهمترین عامل در تعیین سیاست‌های دولت فخیمه بریتانیای کبیر خفه کردن این انقلاب نوپا بود. با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۳ کشور عضو آنتانت (به فرانسوی به معنای اتحاد)، که کشور انگلستان در آن نقش برجسته ای داشت، به این کشور هجوم بردند تا به کمک ضد انقلاب (روس‌های سفید) این انقلاب را به خاک وخون بکشانند. هم‌زمان انگلستان کوشید تا با روی کار آوردن دولت‌های ضد کمونیست گرداگرد این کشور دیوار ی آهنین برپا سازد. این کشورها می‌بایست متمرکز و منسجم و مقتدر باشند، تا از پس این وظیفه برآیند. از سوی دیگر دولتی که در ایران مستقر

بریتانیای کبیر که ابتدا طی تلگرامی به وزارت خارجه این کشورحمایت خود را از شیخ خزعل اعلام کرده بود، با شنیدن خبر حرکت دسته های نظامی شوروی به مرزهای ایران و تهدید مطبوعات شوروی، ناچار شد طی تلگرام دیگری از سفارت این کشور درخواست کند تا از تسلیم تلگرام نخست به دولت ایران خودداری کند.

می‌شد باید حافظ منافع نفتی انگلستان می‌بود. این دو مسأله از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بودند و مسائل دیگر دارای اهمیت به مراتب کمتری بودند.

به این ترتیب، با کشف رضا شاه به وسیله آیرون ساید و واسمایز، آنان که مدت‌ها بود به دنبال فرد مناسبی برای می‌گشتند تا برنامه‌های خود را به اجرا بگذارد، خود را هرچه بیشتر به هدف نزدیک دیدند و شاهین بخت بر شانه‌های رضا شاه فرود آمد. با نشاندن سید ضیاء عامل خودفروخته انگلستان درکنار رضا شاه، این قزاق نیمه وحشی که خشونت خود را در جریان سرکوب نهضت جنگل به عنوان یک نظامی اثبات کرده بود، پازل کامل شد. این زمان، این دو به کمک پول‌های بانک شاهنشاهی به‌راحتی توانستند تهران را، که بسیاری از سیاستمدارانش یا سرسپرده انگلستان و یا مرعوب این قدرت استعماری شده بودند، به شکل حیرت‌انگیزی بدون شلیک حتی یک گلوله و بدون آن که خون از دماغ کسی بیاید، به تسخیر خود درآوردند.

به این ترتیب بود که دولت بریتانیای کبیر، که در ابتدا طی تلگرامی به وزارت خارجه این کشور حمایت خود را از شیخ خزعل اعلام کرده بود (هـ.ش۱۳۰۳)، با شنیدن خبر حرکت دسته‌های نظامی شوروی به سوی مرزهای ایران و تهدید مطبوعات شوروی، خیلی زود ناچار شد طی تلگرام دیگری ازسفارت این کشور درخواست کند تا از تسلیم تلگرام نخست به دولت ایران خودداری کند. و به این ترتیب از سر سپردگان محلی خود همچون شیخ خزعل دست بشوید و او را وانهد تا به‌وسیله فضل‌اله زاهدی کنارگذاشته شود. چراکه دیگر، ایران چندپاره منافع تغییرشکل یافته انگلستان را تأمین نمی‌کرد. زمانه، زمانه ترس انگلیسی‌ها از قدرتی نوظهور در همسایگی شمالی ایران بود. شرایط دیگرگون شده بود و دیگرگون شدن سیاستی

دیگر را طلب می کرد.

شرایط تغییر جبهه رضا شاه

با پیدایی و شکل گیری نازیسم در آلمان، و به قدرت رسیدن هیتلر در این کشور، شرایط در عرصه جهانی بار دیگر تغییر یافت. انگلستان و به تبع آن دیگر کشورهای امپریالیستی آن زمان به طمع نابودی جمهوری نوپای شوروی گام به گام در مقابل خواست‌های هیتلر عقب‌نشینی کردند و کوشیدند تا آلمان و هیتلر را به سوی درافتادن با شوروی سوق دهند. اما این سیاست چندان قرین موفقیت نبود و هیتلر با هوش‌تر از‌آن بود که به ناگهان به شوروی حمله کند. او تا آنجا که توانست با ابراز مواضع ضد شوروی از این کشورها باج گرفت و کشورهای امپریالیستی آن زمان با کمال میل با امید کیش دادن آلمان هیتلری به سوی شوروی، آلمانی که با تمام توان نفرت ضدکمونیستی می‌پراکند، تکه پاره های اروپا را در مقابل دهان این سگ هار می‌انداختند. بدین‌گونه بود که در مقابل اشغال اتریش در بهار ۱۹۳۸ سکوت کردند و پاییز همان سال در کنفرانس مونیخ، کشور مستقل چکسلواکی را مطابق خواسته آلمان تجزیه کردند و بخشی از آن را هم به آلمان واگذار کردند. و کوشیدند تا توجه او را بیشتر به سمت شرق سوق دهند. و آن گاه که آلمان به این نتیجه رسید که دیگر سیاست باج گیری پایان یافته، تصمیم گرفت تا موقتاً با اتحاد شوروی صلح کند و ابتدا کار در اروپا را به نتیجه مطلوب برساند و سپس مساله شوروی را حل کند.

از سوی دیگر شوروی که تلاش‌هایش برای ایجاد یک جبهه وسیع ضدفاشیستی، به علت مخالفت انگلستان وفرانسه و به ویژه لهستان به نتیجه نرسیده بود و آمادگی یک جنگ عظیم دیگر را نیزنداشت، صلح با آلمان را پذیرفت تا برای آماده ساختن خود زمان بخرد. با تسخیر فرانسه به وسیله آلمان، بازهم شکل ژئوپلیتیک جهان تغییر یافت. آلمان در آستانه فتح سراسر اروپا قرار گرفت. انگلستان دیگر به هیچ وجه نمی‌توانست به سیاست مماشات با آلمان ادامه دهد و جنگ بین آنها آغاز شد. انگلستان، و به‌خصوص لندن، زیر بمباران‌های کشنده و شبانه‌روزی آلمانی‌ها دوران سختی را تجربه می‌کرد. با حمله آلمان به

کشور شوروی یک بار دیگر وضعیت جهان دگرگون شد. سیاست‌های چمبرلنی (نخست‌وزیر انگلستان از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰) که بر مخالفت با هرگونه همکاری با شوروی و همراهی با هیتلر مبتنی بود، اعتبار خود را به طورکامل از دست داده بود. انگلستان که می‌کوشید تا با این تغییرات پی درپی در عرصه جهانی، سیاستی راکه منافع خود را تأمین کند، به پیش ببرد، ناچار شد تا تشکیل جبهه‌ای با اتحاد شوروی را بپذیرد. به این ترتیب بار دیگر سیاست انگلستان تغییر کرد.

تغییر جبهه رضا شاه

از همان آغاز برآمد نازیسم در آلمان در ایران سمپاتی نسبت به او شکل گرفت. شعارهای برتری نژادی آریایی، احساسات سرکوب شده ملی‌گرایی ایرانیان به وسیله انگلستان را به حرکت درآورد. رضا شاه احساس کرد که شرایط دیگرگون شده است و او می تواند از انگلستان و خواست‌های این کشور که با روحیه دیکتاتورمآبانه او چندان سازگاری نداشت، سرپیچی کند. او این امکان را موهبتی یافت تا با تغییر جبهه، سلطنت خود و اعقابش را جاودانی کند. افکار عمومی و به‌خصوص نخبگان ایران از سیاست‌های سلطه‌جویانه انگلستان از یک سو و خاطره خوش ایرانیان از کمک‌های آلمانی‌ها در جریان جنگ جهانی اول به نیروهای ملی و نیز تبلیغات آریایی آلمان زمینه را برای گسستن از ولی‌نعمت پیشین آسان‌تر می‌کرد. در ایران به تأسی از حزب جامه‌سیاهان نازی، حزب کبود تأسیس شد. در ارتش افسران متمایل به آلمان دست بالا را می‌یافتند. در مدارس بسیاری از معلمان برای هیتلر تبلیغ می‌کردند و کودکان در دبستان شعرهایی به نفع آلمان می‌خوانند. رضاشاه براین بستر هرچه بیشتر به آلمان متمایل می‌شد. در اوج قدرت نازی‌ها به دستور رضاشاه کابینه جوانی با نخست‌وزیری دکتر متین دفتری بر سر کار آمد. متین دفتری، که به آلمانو فیل مشهور بود، مدتی به عنوان منشی در سفارت آلمان مشغول به کار بود و آشکارا از آلمان حمایت می کرد. کابینه او هم گرایش آشکاری به آلمان داشت. او دست به توسعه روابط تجاری بین ایران و آلمان زد. کارشناسان آلمانی در ایران رو به فزونی نهادند و همسررضا شاه به آلمان مسافرت و با هیتلر ملاقات و



ورود نیروهای متفقین به ایران، شهریور ۱۳۲۰

هدایایی برای او به ارمغان برد. میرزا حسن خان اسفندیاری (محتشم السلطنه) نیز در این سفر با هیتلر ملاقات داشت.

بنیان تفکر رضاشاه سنخیتی ماهوی با تفکر نازی‌ها داشت. پیش از روی کارآمدن هیتلر تبلیغات پان ایرانیستی که براساس عظمت ایران باستان و ایران آریایی شکل گرفته بود شدت گرفته بود. ترس او از انگلیسی‌ها، خوی دیکتاتورمنشانه و مستبدانه رضا شاه که به‌خوبی از نقش انگلیسی‌ها در ایران آگاه بود و می‌پنداشت که سلطنتش به تصمیم انگلیسی‌ها وابسته است، از جمله دلایلی بود که او را به سوی آلمان‌ها سوق می‌داد. از آنجایی که هیچ نیروی جدی‌ای در مقابل او وجود نداشت که حتی جرأت کند تا هشداری به او بدهد و همچنین کمک‌های گسترده صنعتی وسوسه‌انگیز آلمان‌ها و نیز این توهم که جبهه متفقین با عقب‌نشینی سنگین ارتش سرخ در حال شکسته شدن است، و انگلستان هم زیر بمباران سنگین آلمان‌ها نمی‌تواند قد علم کند و ارباب آینده جهان هیتلر خواهد بود، او را هرچه بیشتر به سوی آلمان سوق می داد.

پیشروی آلمان

یورش برق‌آسا و بدون اعلام جنگ آلمان به شوروی به عقب‌نشینی گسترده نیروهای این

کشور از لهستان تا پشت دروازه های مسکو منجر شد. در مدت زمان کوتاهی بخش بزرگی از کشور پهناور شوروی به اشغال آلمان درآمد. نیروهای آلمانی راه کوه‌های قفقاز را در پیش گرفتند تا از آن طریق با تصرف بادکوبه به چاه‌های نفتی آن جا دست یابند و نیازهای سوختی خود را برطرف سازند. در این صورت ارتش آلمان قدرت و توانایی بیشتری برای ادامه جنگ می‌یافت. در ضمن نیروهای آلمانی به مرزهای ایران می‌رسیدند. در این زمان گروه کثیری کارشناس آلمانی در ایران بودند. در ارتش ایران گرایش به آلمان در حال فزونی بود.

محمدرضا، ولیعهد رضا شاه هم نقشه‌ای در اتاق خواب خود نقشه‌ای نصب کرده بود، که مسیر حرکت نیروهای آلمانی را برروی آن مشخص می‌کرد. اما انگلیسی‌ها نیز در مدت زمانی که از روی کار آمدن رضا شاه می‌گذشت، بی‌کار نبودند. آنان در درون دولت و پیرامون رضا شاه و محمد رضا عوامل خود راکاشته بودند. این کار برای آنان که ازگذشته دور در جای جای ایران نفوذ کرده و عواملی را برای خود دست‌وپا کرده بودند، چندان مشکل نبود. از جمله می‌توان به کسانی از خدمه دربار، که گزارش نقشه‌های نصب شده در اتاق خواب محمدرضا شاه را به سفارت انگلستان گزارش می‌دادند، اشاره داشت. و، از همه مهم‌تر شرکت نفت بود که به مثابه یک ستاد بزرگ از مصونیت کامل برخوردار بود.

در چنین شرایطی انگلیسی‌ها به رضا شاه اطلاع دادند که متفقین راه ایران را در پیش خواهند گرفت. رضا شاه با دستپاچگی آمادگی خود را برای تأمین امنیت راه‌آهن و جاده‌های ایران برای روان شدن کمک‌های متفقین به شوروی اعلام کرد. اما بدیهی بود که آنان دیگر نه به شخص رضا شاه و نه به ارتش موریانه‌خورده او اعتماد نکنند. در نتیجه به دو دلیلِ نیاز متفقین به موقعیت استراتژیک ایران، وگرایش رضا شاه و بسیاری از افسران و دولت‌مردان او به آلمان، ایران به اشغال نیروهای متفقین درآمد و انگستان ضربه نهایی را به خادم خائن خود زد. پس از اشغال ایران هم ترس انگلیسی‌ها از نفوذ شوروی وگسترش جنبش چپ ایران آنقدر بالا بود که آنان را به ادامه سلطنت پهلوی سوق می‌داد. از این رو، آنان پس از حصول اطمینان از تسلیم محض محمد رضا شاه در مقابل خواسته‌هایشان، به متفقین قبولاندند که محمد رضا شاه به عنوان جانشین رضا شاه بر اریکه سلطنت بنشیند.

فهرست

دولت آمریکا سایه‌دار جلادان کودتاچی

یادداشتی کوتاه درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

علی پورصفر (کامران)

موفقیت کودتای آمریکا علیه جبهه دموکراتیک مردمی ایتالیا - احزاب کمونیست و سوسیالیست - در انتخابات سال ۱۹۴۸، راهنمای آن شد تا حربه‌های آن پیروزی را -از دروغ‌پردازی‌های تهوع‌آور تا بازگذاشتن دست مافیا در کشتار دهقانان سیسیلی و قاچاق سیگار و هروئین- در هرجا و به هرترتیبی که مقدور است، به‌کار گیرد. سفارت آمریکا در اندونزی، پیش از ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۵ و مدت‌ها قبل از کودتای سوهارتو علیه دکتر سوکارنو، فهرستی مشتمل بر اسامی ۵ هزار نفر از مدیران سندیکاها و اتحادیه‌های صنفی و فعالان احزاب ملی به‌ویژه حزب کمونیست را فراهم کرد و آن را در ساعات نخستین کودتا به ارتش داد تا نابودشان کند.

دولت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نیز همین تجربه ایتالیا و یونان را به کار بست و فهرستی را برای بازداشت و تبعید صاحبان اسامی آن در اختیار سپهبد زاهدی قرار داد. یکی از اینان کریم کشاورز بود که نوشته است: مدتی پس از کودتا، روزی رمان عیسایان، عضو هیئت مدیره انجمن روابط فرهنگی پیش من آمد و گفت که سفارت آمریکا لیست مفصلی از اشخاصی که می بایست دستگیر یا تبعید شوند را به زاهدی داده است. اسم خودش و علی‌اصغر حکمت و من نیز در آن لیست بوده است. زاهدی اسم من (عیسایان) و حکمت را قلم زده و اسم شما باقی مانده است (چهارده ماه در خارک). کشاورز دستگیر شد و سه سال در زندان‌های تهران و تبعیدگاه خارک گذرانید. از انتشار این کتاب، ۳۶ سال می گذرد و تا امروز هیچیک از فعالان سیاسی اجتماعی طبقه متوسط ایران متذکر این حقیقت تلخ نشده‌اندکه دولت آمریکا تا چه اندازه در سرکوبی فعالان وطن‌دوست و عدالت‌خواه ایران مقصر بوده است. اگر هندرسون چند صباحی پس از پیروزی کودتا می‌گوید که مصدق باید مجازات شود، همو یا جانشینانش نیز می‌توانند آمر به مجازات همه مبارزانی باشند که تا انقراض رژیم پهلوی زندانی شدند، شکنجه دیدند و به قتل رسیدند. فاعتبروا یا اولوالابصار.

فهرست

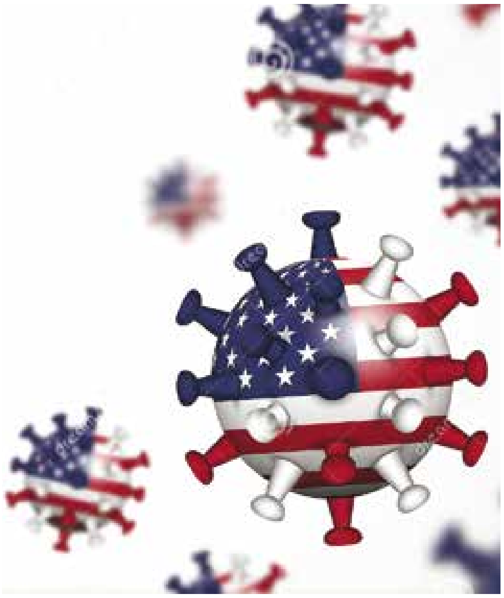
نگاهی به دنیای سرمایه‌داری
از دریچه کرونا



تقاضای جهانی برای اهدای جایزه صلح نوبل به پزشکان کوبا

مرگ، دستاور اخلاق سرمایه‌داری

اهرم های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان



مرگ،
دستاورد
اخلاق سرمایه‌داری

کورش تیموری‌فر

اخلاق، حوزه‌ای از آگاهی است. جامعه شناسی علمی بر آن است که: چه آنجا که از اتیک (مجموعهٔ مسائل نظری اخلاق) صحبت می‌شود، و چه آنجاکه دربارهٔ مورال (مجموعه موازین رفتار مجاز یا غیر مجاز) گفتگویی در می‌گیرد، در یک جامعهٔ طبقاتی، مضامین اخلاقی، ابعاد طبقاتی به‌خود می‌گیرند. متناسب با مراحل رشد جوامع بشری، موازین اتیک تغییر کرده‌اند.

قصد ما در طرح این مقوله، صرفاً باز کردن بحثی پیرامون افراط دیدگاه‌هایی از نوع «کانت»ی که قوانین اخلاقی را بصورت فطری درون روح جستجو می‌کردند، یا تفریط‌های نئوپوزیتیویستی یا پراگماتیستی با انکار عینی بودن موازین اخلاقی از طریق نسبی گرایی «مطلق»، نیست. هدف آنستکه نشان داده شود چگونه عام‌ترین معیارهای اتیک -مثلاً «راستگویی»- در جامعهٔ رو به‌زوال سرمایه داری-بویژه در مأمن والاترین پناه‌گاه امپریالیسم مسلط، یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا- تبدیل به مشتی اراجیف و مزخرفاتی می‌شوندکه میزان اعتبار خود را تنها در میزان سودی که عاید انحصارات و مالکان آنها می‌کنند، می‌یابند.

بحث روز، بیماری کووید-۱۹ است. در دهه‌های پس از جنگ دوم، هیچ‌گاه جان انسان

این‌چنین مستقیم و بلاواسطه، در مقابل سود قرار نگرفته بود. رفتار سرمایه در مقابل این ویروس، خصلت نمای دوران اضمحلال امپریالیسم است. «اخلاق» در چنین شرایطی، به نازل‌ترین سطوح موجودیت تاریخی خود، سقوط می‌کند.

عام‌ترین معیارهای اتیک، در جامعهٔ رو به‌زوال سرمایه‌داری -به‌ویژه در مأمن والاترین پناهگاه امپریالیسم مسلط، یعنی ایالات متحدهٔ آمریکا- تبدیل به مشتی اراجیف و مزخرفات می‌شوند.

یکی از عام‌ترین موازین پذیرفته شدهٔ اخلاقی، راست‌گویی است. در مقابل، دروغ‌گویی به ابزار متداول سیاست‌مداران -به مثابه نمایندگان سیاسی طبقات حاکم در جوامع سرمایه داری- بدل شده است. دامنهٔ‌گسترش این رویه، تا محدوده‌های سابقاً «مقدس» حوزهٔ علم-منجمله پزشکی که مستقیماً با جان انسان‌ها سر و کار دارد- کشیده شده است. عالی‌ترین نمایندگان منتخب جامعهٔ مبتنی بر روابط سرمایه دارانه، برای کسب و حفظ سود، متوسل به ابزار اهریمنی دروغ می‌شوند.

بیایید آغاز دوران کرونا را از روز دوم ژانویه سال جاری فرض کنیم. روزی‌که دکتر گائوفو- رئیس مرکز کنترل و پیش‌گیری بیماری‌ها در چین- با دکتر ردفیلد[1] همتای آمریکایی خود تماس گرفت و اطلاعات کسب شده از این ویروس مهلک را به همتای آمریکائی خود منتقل کرد.[2]

۹ روز بعد، در ۱۱ ژانویه، چینی‌ها اعلام کردند که الگوی ژنتیک ویروس را کشف کرده‌اند، و این دستاورد را در اختیار متخصصین سراسر جهان قرار دادند. هفتهٔ بعد از آن، آلمانی‌ها و چینی‌ها، نخستین کیت‌ها (بسته‌ها)ی آزمایش را تهیه کردند که مورد تأیید سازمان بهداشت جهانی (WHO) قرار گرفت. تولید انبوه این کیت در چین، آغاز شد و بجز آمریکا که آن‌را نپذیرفت، در بقیهٔ کشورهای جهان از آن استفاده کردند. البته مواردی از سرقت سفارشات دیگر کشورها (منجمله آلمان) توسط شرکت‌های آمریکایی گزارش شد.

در روز ۲۲ ژانویه، ترامپ اعلام کرد که فقط ۱ نفر در آمریکا آلوده است، و او هم از چین آمده است![3] فردای آن روز، بمب خبری در رسانه‌های جهان منفجر شد و آن، گزارش قرنطینهٔ کامل و مطلق شهر ۱۱ میلیون نفری ووهان در چین بود. «مطلق» بدین معنا که مردم حتی برای خرید غذا و دارو حق خروج از منزل را نداشتند و اقلامی این‌چنین ضروری، به درِ منزل‌شان

پس از جلسهٔ حیاتی سناتورها با دانشمندان و درک وخامت اوضاع، هیئت حاکمه به‌جای آگاه سازی مردم و اقدام بر ضد شیوع بیماری، اقدام به فروش سهام خود کردند تا از سقوط بورس، آسیب نبینند.

برده و تحویل می‌شد. تنها در این روز بود که برخی سیاست‌مداران آمریکایی پی به حدت اوضاع بردند. فردای آن‌روز -۲۴ ژانویه- اجلاس ویژهٔ کنگره با حضور دانش‌مندان برگزار شد. این جلسهٔ اضطراری با ابتکار ثروت‌مندترین سناتور، یعنی خانم کلی لوفلر، و برخی دیگر از همکاران وی تشکیل شد. مطالب مطروحه، آن‌چنان سناتورها را نسبت به جان مردم نگران کرد که در سکوت کامل خبری، شروع به فروش سهام خود کردند! برای آنان مهم نبود که ضرورت اقدامات پیشگیرانه را رسانه‌ای کنند و یا دولت را به تحرک برای جلوگیری از شیوع دیوانه‌وار بیماری وادارند. در همان روز، ترامپ گفت که تعداد افراد بیمار تنها ۵ نفر است و شرکت جانسون اند جانسون، مشغول تهیهٔ واکسن است. بالأخره هر چه باشد، او (و اعضای خانواده‌اش) هم برای فروش سهام خود، نیاز به فرصت داشتند.

تنها در ۳۱ ژانویه، اولین کیت تشخیص در آمریکا تولید شد که بدلیل شکست در آزمایشات، از طرف WHO مورد تأیید قرار نگرفت. در روز ۱۹ فوریه، باز هم ترامپ گفت که آلودگی در حال کاهش است. دروغ در خدمت سود!

روز ۲۳ فوریه، در حالی‌که سقوط ارزش سهام شروع شده بود، او با اطمینان از اینکه همهٔ رانت‌خواران اطلاعاتی، سهام خطرناک خود را فروخته‌اند، اعلام کرد که تنها ۱۲ نفر آلوده‌اند و حال‌شان رو به بهبود است.

روز ۷ مارس، برای نجات بازار بورس همچنان می‌گفت: «نگران نیستیم. برطرف خواهد شد».[۴] بالاخره روز ۱۲ مارس، دیوید لیون هارت در نیویورک تایمز نوشت «۵۰۰۰ نفر در آمریکا مبتلا هستند». فقط ۵۰۰۰ نفر؟ علت ناچیز بودن این رقم، تعداد ناچیز تست‌ها بود.

در همان روزها، ریچارد ولف اقتصاددان و تحلیل‌گر آمریکایی، مقایسهٔ جالبی انجام داد. بنا بر این مقایسه، میزان آزمایشات به ازای هر یک میلیون نفر جمعیت، در کُره ۳۰۰ هزار نفر؛ در چین ۲۰۰ هزار نفر؛ و در آمریکا فقط ۵ نفر بود. معنای این سخن آن‌است‌که همین ۵۰۰۰ نفری


HEALTH • CORONAVIRUS

Walmart, Target, CVS, and Walgreens will loan space for coronavirus test centers

BY PHIL WAHBA

March 14, 2020 1:57 AM GMT+3:30

وظیفهٔ تأمین فضای لازم برای تست کرونا، به عهدهٔ فروشگاه‌های زنجیره‌ای گذاشته شد.

که در بیمارستان بستری شده‌اند، نه در آغاز بیماری و به‌واسطهٔ تست، بلکه در آخرین مراحل و به‌واسطهٔ وخامت احوال شناسایی شده‌اند.

بالاخره ترامپ پذیرفت که باید کاری انجام دهد. اما در ثروتمندترین و قدرتمندترین کشور دنیا، هیچ زیرساخت آماده‌ای برای مقابله با این بیماری وجود نداشت. او «قبلاً بودجهٔ مرکز کنترل بیماری‌ها (CDC) را کاهش داده بود و گروه کاریِ بیماری‌های همه‌گیر را در شورای امنیت ملی، به همان سیاقی منحل کرد که تمام بودجه‌های تحقیقاتی، از جمله در مورد تغییرات اقلیمی را برچیده بود». (هاروی؛۲۱) آنگاه ترامپ شرکت گوگل را مأمور تشخیص کووید-۱۹ کرد.[۵] اگر در کشوری همچون آمریکا، گوگل مأمور تشخیص بیماری باشد، وظایف مراکز آزمایش‌های پزشکی را چه کسانی انجام خواهند داد؟

همان‌گونه که در رسانه‌ها آمد، و در تصویر می‌بینید، فروشگاه‌های وال‌مارت، وال‌گرین، تارگت، و داروخانه‌های زنجیره‌ایCVS شروع به اجارهٔ اماکن خود برای انجام تست تشخیصی کرونا کردند.

فقر توانایی جامعهٔ ثروتمند متکی و مبتنی بر دروغ، در حدی بود که در روز **۲۵** مارس، روزنامهٔ نیویورک پست، گزارش مصوری تهیه‌کرد از بیمارستان بسیار معروف «مونت سینای» در نیویورک، که در آن نشان می‌داد پرستاران را مجبور به پوشیدن کیسه زباله کرده‌اند، چراکه روپوش به اندازهٔ کافی موجود نبود. آنان عاجزانه از مردم تقاضا می‌کردند که لوازم بهداشتی



در بیمارستان مونت سینای،
به دلیل کمبود روپوش، به پرستاران کیسه زباله پوشاندند.

اولیه، شامل روپوش و دستکش به پرسنل این بیمارستان برسانند. در چنین شرایطی، چه نیازی به یادآوری این نکته هست که هیچ خبری از ونتیلاتور(دستگاه کمک تنفسی) برای نجات جان بیماران نیست.

در مورد ونتیلاتور هم وضعیت شفاف‌تر و انسانی‌تر از این نبود. در سال **۲۰۰۶**، وزارت بهداشت و خدمات انسانی آمریکا نیاز به **۷۰** هزار دستگاه ونتیلاتور را اعلام کرده بود. مناقصه برگزار، و شرکت کوچک نیوپورت با قیمت **۳** هزار دلار برای هر دستگاه، برندۀ مناقصه شد. البته این شرکت اعلام کرد که قیمت واقعی، کمی بیش از این رقم است؛ اما از آنجا که به بازار جهانی فکر می‌کند، آمادۀ تولید و فروش آن با همین قیمت است. پس از **۵** سال، **۳** دستگاه برای آزمایش نهایی تحویل دولت شد. تاریخ تحویل، با دور جدیدی از تراکم و تمرکز شدید در بازار سرمایه مقارن شد. به عبارت دیگر شرکت‌های کوچک، یکی پس از دیگری توسط شرکت‌های بزرگ بلعیده شدند. آیا اخلاق سرمایه داری اجازه می‌دهد که آن‌دسته از تعهدات

شرکت‌ها که محصولات و خدمات‌شان با جان مردم سروکار دارد، مصون از بازی‌های بقای سرمایه باشند؟ ابداً.

شرکت کوویدین، نیوپورت را با ۱۰۰ میلیون دلار خرید. بنابراین بر خلاف تعهدات، بهای ۳ هزار دلار در هر دستگاه، منقضی شد و قیمت بالاتر رفت. در واقع هدف اصلی خرید نیوپورت، ممانعت از تولید دستگاه‌های ارزان قیمت بود. با این وجود، تا سال ۲۰۱۴ هیچ ونتیلاتوری تولید نشد. چراکه ساخت چنین دستگاهی تجارت سودآوری نبود. ۸ سال از اعلام نیاز وزارت بهداشت می‌گذشت، و هنوز خبری از برآوردن تقاضا نبود.

در سال ۲۰۱۵، شرکت کوویدین توسط غول دیگری به‌نام مِدترونیک به قیمت ۵ میلیارد دلار خریداری شد. آنچه که در این میان فراموش شده بود، نیاز ده‌ها هزار انسان به دستگاه ونتیلاتور بود. و طبیعی است که در این میان هیچ‌کس، هیچ آماری از تلفات انسانی نگرفت. بالاخره در سال ۲۰۱۹ بود که قراردادی میان دولت آمریکا و شرکت فیلیپس برای تولید ۱۶ هزار دستگاه ونتیلاتور بسته شد که تحویل آنها از ۲ ماه پیش آغاز شده و ظرف ماه‌های آتی تکمیل خواهد شد. هنوز فریادهای اندروکومو فرماندار نیویورک در گوش‌هاست که اعتراض خود را به بی‌تفاوتی و عدم تعهد دولت فدرال در تأمین مایحتاج ضروری برای نجات جان انسان‌ها بیان می‌کرد. او می‌گفت رفع مسؤولیت دولت فدرال در مورد تأمین ونتیلاتور، و ایجاد رقابت بین ایالت‌ها برای دریافت ۴۰۰ دستگاه ونتیلاتور از شرکت جنرال موتورز، باعث شده که قیمت از ۱۰ هزار دلار، به ۴۰ هزار دلار افزایش یابد. این افزایش چهار برابری قیمت در روزهایی که کرونا در نیویورک هر روز صدها نفر را به کام مرگ می‌فرستاد، همان اخلاق سرمایه‌دارانه‌ای است که قند در دل صاحبان جنرال موتورز آب می‌کرد. البته دولت فدرال در زمان سرکوب اعتراضات ضد نژادپرستی و نظم ضد انسانی موجود، اصلاً منتظر درخواست کمک از طرف فرمانداران ایالت‌ها نشد، و برخلاف خواست آنها، ده‌ها هزار مأمور نظامی و انتظامی و امنیتی را به ایالت‌ها اعزام کرد تا کفایت خود را در خفه کردن جنبش‌های آزادی‌خواهانه به اثبات برساند.

اما در این روزها داروسازها چه می‌کنند؟ «غول‌های داروسازی به پژوهش‌های بدون سودآوری عظیم در مورد بیماری‌های عفونی (مانند کل گروه ویروس‌های کرونا که از دهۀ ۱۹۶۰

شناخته شده‌اند) علاقهٔ اندکی دارند، یا اصلاً ندارند. این شرکت‌ها به‌ندرت در زمینهٔ پیشگیری بیماری‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند و علاقهٔ ناچیزی به سرمایه‌گذاری در آماده‌سازی برای یک بحران بهداشت عمومی دارند، ولی شیفتهٔ طراحی درمان‌ها هستند. هر چه ما بیمارتر باشیم، آنها درآمد بیشتری کسب می‌کنند، چرا که پیشگیری، به ارزش افزایی برای سهام‌دار کمک نمی‌کند و حتی شاید از آن بکاهد». (هاروی؛۲۰)

روزنامهٔ The Hill – روزنامهٔ کنگرهٔ آمریکا- درگزارشی به تاریخ ۲۰ مارس نوشت که برای شخصی به‌نام دنی اسکینی، به‌دلیل تکرار آزمایش‌های تشخیص ویروس، صورت‌حسابی به مبلغ ۳۴،۹۲۷ دلار صادر شده است. حتی اگر شما جزو آن ۳۴ میلیون نفر نگون‌بختی نباشید که از هیچ بیمه‌ای در آمریکا برخوردار نیستند، و جزو معدود افرادی باشید که از بالاترین سطح بیمه برخوردارید، بازهم باید ۹،۷۶۳ دلار برای درمان بیماری بپردازید. قابل توجه اینکه در چین اقتدارگرا، درمان بیماری کرونا کلاً از انجام آزمایش های تشخیصی تا درمان وخیم‌ترین مراحل بیماری کاملاً رایگان انجام شده است. بدین ترتیب شرکت‌های دارو سازی، کیسه‌های گشادی برای درمان بیماران دوخته‌اند. خاطرهٔ شیرین آنها از فروش داروهای ضد ایدز، وادارشان کرد تا همهٔ تلاش خود را بر دریافت حق انحصاری تولید و فروش دارویی که هنوز ساخته نشده است، متمرکز کنند.

به‌خاطر داریم که پس از کشف و تولید داروی ضد ایدز، قیمت انحصاریِ تعیین شده توسط تولیدکنندگان، بین ۱۰ تا ۱۵ هزار دلار سالانه بود.[۶] میلیون‌ها نفر درکشورهای فقیر، به‌دلیل عدم توانایی پرداخت چنین مبلغ هنگفتی نابود شدند.[۷] در همان زمان، داروهای مؤثر و ارزان قیمتی در هند ساخته شد که انحصارات، به‌دلیل قدرت خود در تضییع حق انسان‌ها در بهره‌مندی از دستاوردهای علمی بشر و دسترسی به داروهای ارزان، مانع استفادهٔ ثروت‌آفرینان جهان -یعنی مردم فقیر کشورهای در حال توسعه- از آنها شد. نهایتاً مدافعان حقوق مردم در هند موفق

دیوید هاروی: هر چه ما بیمارتر باشیم، غول‌های دارو سازی درآمد بیشتری کسب می‌کنند؛ چرا که پیشگیری، به ارزش‌افزایی برای سهامدار کمک نمی‌کند و حتی شاید از آن بکاهد.

در کنفرانس سازمان جهانی بهداشت، ۱۹۳ کشور موافقت کردند که هیچ انحصاری برای فرمول ساخت واکسن کووید-۱۹ نباشد. اما آمریکا مخالفت کرد.

شدند با استفاده از مفاد قانون ثبت اختراعات و اکتشافات، از سال ۲۰۰۴ این داروها را به بهای روزانه۱ دلار(سالانه۳۵۰ دلار) به جهانیان عرضه کنند. هم اکنون۸۰ درصد داروهای ضد ایدز، در هند تولید می‌شوند.

بنیاد رسوای بیل و ملیندا گیتس نیز به سیاق سالیان طولانی قبل، که در پوشش یک بنیاد خیریه و عام‌المنفعه، در خدمت سود انحصارات بوده است، تلاش کرد تا مقدمات کسب حق انحصاری تولید واکسن کووید-۱۹ را فراهم کند. این بنیاد که از شرکای مؤثر شرکت داروسازی پیش‌رفتهٔ Curevac است، مذاکرات پنهانی و به‌دور از چشم هیئت مدیره را با شخص مدیر عامل آن شرکت پیش برد تا انحصار تولید و توزیع این دارو را -که پیش بینی می‌شد توسط این شرکت ساخته خواهد شد- به‌دست آورد. هدف این بود که واکسن فقط برای آمریکا ساخته شود و فقط در آن کشور توزیع گردد. موضوع به مطبوعات درز کرد. در نتیجه مدیر عامل برکنار شد و مؤسس شرکت، خود به‌جای وی نشست.[۸]

اما این، تنها شکست و مهم‌ترین آن‌ها برای سوداگران جان انسان‌ها نبود. در روز ۱۹ ماه مه، دو ماه بعد از این شکست مفتضحانه برای مافیای دارو، ۷۹ مین کنفرانس سازمان بهداشت جهانی تشکیل شد. ۱۹۴کشور در این تله‌کنفرانس شرکت داشتند. خانم الن هت‌هون، یکی از پیش‌تازان مبارزهٔ حقوقی بر ضد انحصارات دارویی، اولین گزارشگری بود که با شادی فراوان اعلام کرد همهٔ کشورهای جهان-بجز یکی- از قطعنامهٔ پیشنهادی کستاریکا و شیلی، مبنی بر تعهد بین‌المللی به تأمین دسترسی عمومی و ارزان به درمان کووید-۱۹ پشتیبانی کردند. حدس آنکه این یک کشور «مخالف» صدور قطع‌نامه، کدام بود، دشوار نیست. دولت آمریکا که تنها مانده بود، مجبور به صدور یک بیانیهٔ کتبی در دفاع از مافیای انحصار دارو و وظیفهٔ دوشیدن مردم جهان به‌سود سرمایهٔ امپریالیستی شد.[۹] در این بیانیه، پس از طرح تعارفات معمول و منحرف‌کننده و پوشانندهٔ اهداف ضدانسانی، صراحتاً اعلام

شکست سنگین امروزین آمریکا در عرصهٔ کسب حق انحصاری تولید واکسن، خبر خوشی است برای آنان که در راه تغییر جهان می‌کوشند: دوران افول هژمونی امپریالیسم.

شده که نقض قوانین انحصار مالکیت معنوی، انگیزه‌های لازم برای تلاش در راه گسترش علم را می‌کُشد! این است استدلال سیستمی که حیات و ممات انسان را تنها در خدمت به سود، معنی می‌کند.

در روز ۱۹ ماه مه، در همان زمان که شی جین پینگ -که شخصاً در کنفرانس WHO شرکت کرده بود- اعلام کرد که مبلغ دو میلیارد دلار به پژوهش در زمینهٔ تولید واکسن اختصاص داده، و به محض دسترسی به نتایج قطعی، فرمول ساخت را به‌رایگان در اختیار جهان قرار خواهد داد[۱۰]، ترامپ طی بیانیه‌ای توصیه کرد که مردم برای درمان بیماری، از داروی ضد مالاریای هیدروکسی کلروکین استفاده کنند. هنوز ساعتی از پخش این پیام نگذشته بود که اخبار مربوط به سهام‌داری وی و بعضی نزدیکانش در شرکت «سانوفی»، معروف‌ترین سازندهٔ این دارو، به سرتیتر اخبار تبدیل شد. به نظر اکثر متخصصین- منجمله دکتر فائوچی، رئیس مؤسسهٔ ملی بیماری‌های آلرژیک و رئیس کمیتهٔ ویژهٔ مبارزه با کووید-۱۹ در آمریکا- این دارو برای مبتلایان به کرونا کشنده بوده و باعث مرگ بسیاری از مبتلایان شده است.

مقایسهٔ رفتار دو رئیس جمهور در روز ۱۹ ماه مه، حوزهٔ جدیدی از تحقیق برای منتقدان اقتصاد سیاسی می‌گشاید: بررسی نمونهٔ چین. کشورهای زیادی می‌شناسیم که در آنها مناسبات سرمایه دارانه وجود دارد، اما تولید سرمایه دارانه وجود ندارد. چگونه است که در چین- به‌زعم برخی از کارشناسان- هم مناسبات و هم تولید سرمایه دارانه وجود دارد، اما اخلاق و رفتار سرمایه دارانه حضور ندارد؟

شکست سنگین امروزین آمریکا در عرصهٔ پیشتازی علمی برای کشف و تولید وسیع واکسن و دارو، و از آن مهم‌تر در عرصهٔ کسب حق انحصاری میوه چینی از آن به بهای جان میلیون‌ها انسان، خبر خوشی است برای آنان که در راه تغییر جهان می‌کوشند: دوران افول هژمونی امپریالیسم.

پانوشت‌ها

۱. دکتر ردفیلد که از سال ۲۰۱۸ این مسئولیت را به عهده گرفته، بازنشستۀ ارتش با درجۀ عالی نظامی است. در حالی‌که دکتر گائوفو، متخصص بیماری‌های ویروسی، و ایمنی است. تصور کنید که جای این‌دو عوض می‌شد، فریاد لیبرال‌ها از دست دولت «اقتدارگرا»ی چین به آسمان می‌رفت که چرا یک نظامی در چنین منصبی به‌کار گرفته شده است.

2. https://www.americanoversight.org/document/foia-to-cdc-seeking-records-reflecting-to-early-january-coronavirus-call-between-director-redfield-and-chinese-authorities

۳. شاید منظور او، ماجه بناسی، یک زن نظامی باشد که اکتبر ۲۰۱۹ در مسابقات جهانی ارتشها در شهر ووهان شرکت داشت، و از نظر برخی مقامات بهداشتی چین، متهم به آلوده بودن به این ویروس، قبل از ورود به چین است.

4. https://www.whitehouse.gov/briefings-statements/remarks-president-trump-president-bolsonaro-brazil-working-dinner-west-palm-beach-fl/

5. https://www.wired.com/story/coronavirus-donald-trump-google-website/

6. https://asiatimes.com/2020/05/us-declares-a-vaccine-war-on-the-world/

7. https://www.democracynow.org/2013/1/23/fire_in_the_blood_millions_die

همچنین ن.ک. مجله «دانش و مردم»؛ شماره ۳؛ ۱۳۹۲.

8. https://www.forbes.com/sites/matthewherper/2015/03/05/bill-melinda-gates-foundation-makes-largest-ever-equity-investment-in-a-biotech-company/#694a91579e78

9. https://geneva.usmission.gov/2020/05/19/explanation-of-position-covid-19-response-resolution/

۱۰. روز ۲۶ ژوئیه، دکتر گائوفو-رئیس CDC چین-اعلام کرد که تست واکسن ساخت چین را روی خود آزمایش کرده است. مقایسه کنید با روش تست واکسن ساخت دانشگاه آکسفورد، که با وجود گستردگی بیماری در انگلستان، آزمایش را در هند و برزیل روی انسان‌ها انجام می‌دهد.

کتاب شناسی

– دیوید هاروی و دیگران؛ بیماری فراگیر در عصر نئولیبرال؛ مریم وحدتی؛ نشر افکار؛ ۱۳۹۹



باارزش‌ترین صادرات کوبا به دنیا، پزشکان و پرستاران این کشور است.

فهرست

اهرم‌های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان
ثروت‌اندوزی‌های جنایت‌بار در پوشش امور خیریه

بخش نخست

یاکوب لِویچ

برگردان: طلیعه حسنی و فرشید واحدیان



اشاره مترجمین:

تغییر جهان کنونی به جهانی با حاکمیت مطلق ابرثروتمندان؛ تحمیل روش‌های گران قیمت و خشونت‌بار عقیم‌سازی زنان و مردان با هدف مقابله با «اضافه جمعیت» در جاهایی که مورد علاقه میلیاردرها نیست؛ تبدیل مردم فقیر جهان به موش‌های آزمایشگاهی انحصارهای داروسازی؛ وادارکردن دولت‌های کشورهای فقیر و در حال توسعه به خرید و استفاده از داروها و واکسن‌های کهنه یا ممنوع شده درکشورهای ثروتمند جهان به دلیل عوارض جانبی خطرناک

و مهلک؛ و... تنها بخشی از فعالیت‌های به شدت سبعانه اما سودآوری است که زیر پوشش «امور خیریه» و اقدامات «بشردوستانه» توسط بنیادهای خیریه میلیاردرها، و در رأس آنها بنیاد خانواده گیتس در سراسر جهان انجام می‌شوند.

مقاله زیر نشان می‌دهد که چگونه بنیاد خانواده گیتس با همدستی بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی، از جمله سازمان ملل متحد و سازمان جهانی بهداشت و زیرمجموعه‌های آنها، دولت ایالات متحده آمریکا و همه دستگاه‌های امنیتی و نظامی‌اش و دیگر دولت‌ها، انحصارهای غول‌پیکر داروسازی جهان، رسانه‌های ارتباط جمعی، و شبکه‌ای از سازمان‌های غیردولتی، در عمل امپراتوری عظیم بهداشت جهانی را هدایت می‌کند. با تکیه بر چنین جایگاه بی‌بدیلی است که بیل گیتس خود را نیازمند رأی کسی و شرکت در نمایش‌های دمکراسی انتخاباتی نمی‌بیند. رهبری دستگاهی عظیم‌تر و قدرتمندتر از سازمان ملل متحد که با هدایت شبکه وسیع فوق، اراده خود را بر اغلب محافل سیاست‌گذاری جهانی و منطقه‌ای تحمیل می‌نماید.

این مقاله که در دو شماره به چاپ خواهد رسید، ضمن مرور مختصر دلایل و اهداف تشکیل بنیادهای خیریه و شیوه اِعمال قدرت‌آنها، عرصه‌های گوناگون فعالیت‌های به شدت آمرانه و جنایتکارانه بنیاد گیتس و شرکا را در سراسر جهان با تفصیل بیشتری مورد مطالعه قرار می‌دهد.

یادآوری این نکته نیز ضروری است که این مقاله دارای ۱۲۱ زیرنویس توضیحی درباره برخی نکات و آدرس ارتباط با منابع نقل‌قول‌ها است. مترجمین بر آن شدند تا با در اختیار گذاشتن آدرس منبع نوشته برای علاقمندان به اطلاعات تکمیلی، از انتقال آنها در اینجا به دلیل حجم زیاد خودداری نمایند.

https://www.rupe-india.org/57/foundation.html

مصاحبه‌گر: «تو تلاش می‌کنی ببینی پول در کجا بیشترین تأثیر را دارد، یعنی چگونه می‌توان به کمک پول بیشترین کمک را برای نجات جان مردم کرد...»
گیتس: «درسته. و جوامع را دگرگون کرد.»

در سال ۲۰۰۹ گردهمایی خودخوانده «باشگاه نیکوکاران» پشت درهای بسته در شهر نیویورک با هدف یافتن پاسخی مشترک برای تهدیدهای برآمده از بحران‌های مالی جهانی تشکیل شد. ثروتمندترین افراد جهان با مجموع دارایی به ارزش خالص حدود۱۲۵ میلیارد دلار در این نشست شرکت داشتند. این گروه که توسط بیل گیتس، وارن بافت، و دیوید راکفلر هدایت می‌شد، به این توافق رسید که برای مقابله با عوامل نارضایتی در کشورهای در حال توسعه، به ویژه مسأله «اضافه جمعیت» و بیماری‌های مسری، باید به دنبال راه‌های تازه‌ای بود. در نهایت میلیاردرهای حاضر در جلسه، بی‌آنکه به اولویت‌های دولت‌های ملی و سازمان‌های یاری‌رسان موجود اعتنایی نمایند، بر سر تخصیص هزینه‌های گسترده در زمینه‌هایی با سودآوری بالا با هم هم‌عهد شدند.

جزئیات این جلسهٔ محرمانه به رسانه‌ها درز کرد و به عنوان نقطه عطفی در «بشردوستی بزرگ» مورد ستایش قرار گرفت. گفته شد که بنیادهای بورکراتیک سنتی مانند فورد، راکفلر، و کارنگی جای خود را به سرمایه‌داری بشردوستانه با رویکرد تازه‌ای داده‌اند که در آن مهارت‌های مسلم کارآفرینی میلیاردرها مستقیماً در خدمت چالش‌برانگیزترین مشکلات دنیا درخواهد آمد:

سرمایه‌داران بشردوستِ امروز، جهانی پر از مشکلات بزرگ را می‌بینند که البته آنها و فقط آنها، می‌توانند و باید از عهدهٔ حل‌شان برآیند.... بشردوستی آنها همواره «استراتژیک»، مبتنی بر «درک نبض بازار»، «هدفمند» و «دانش‌بنیان» بوده، و با نهایت تعهد بر استفادهٔ حداکثر از «قدرت» پول اهداکنندگان بنا شده است....

سرمایه‌داران بشردوست به شکل فزاینده‌ای می‌کوشند تا راه‌های استفاده از انگیزه سود برای دستیابی به منافع اجتماعی را بیابند.

اکنون اهداکنندگان میلیاردر برای بهره گرفتن از «قدرت عظیمی که بتواند کشورها را در راستای خواسته‌های آنها تغییر شکل دهد»، نه تنها علناً

خیرین میلیاردر برای بهره گرفتن از «قدرت عظیمی که بتواند کشورها را در راستای خواسته‌های آنها تغییر شکل دهد»، نه تنها علناً تئوری بازارمحور، بلکه هنجارهای عملی و سازمانی بازار سرمایه‌داری را به کار گرفته‌اند.

تئوری بازارمحور، بلکه هنجارهای عملی و سازمانی بازار سرمایه‌داری را به کار گرفته‌اند. با این وجود همان طورکه در ادامه خواهیم دید، نهایت مداخلات خیرخواهانه آنها، ادامه همان سنت قدیمی نیکوکاران ثروتمند است.

بزرگ‌ترین بنیاد خصوصی جهان، «شکل جدیدِ تشکیلات چندوجهی»

برجسته‌ترین سرمایه‌دارِ بشردوست، بیل گیتس، یکی از دو بنیان‌گذار کمپانی مایکروسافت و ثروتمندترین مرد جهان در زمان نگارش این مطلب (۲۰۰۹) است. (برخلاف ذهنیت به دقت تلقین شده در افکار عمومی که گیتس کل ثروت خود را «وقف» امور خیریّه نموده است، ارزش تخمینی خالص ثروت او از سال ۲۰۰۹ هر ساله افزایش یافته و اکنون به حدود ۱۰۰ میلیارد دلار رسیده است.) گیتس ثروت خود را نه مدیون نقش خود در پیشرفت فناوری، بلکه مدیون مالکیت و اِعمال انحصار به غایت سودآور در سیستم‌های عامل رایانه است.

بیشترین قدرت مایکروسافت همواره در موقعیت انحصاری آن در زنجیره تولید رایانه‌های شخصی بوده است. بدین ترتیب که مالکیت انحصاری مجوز سیستم عامل مایکروسافت، سازندگان رایانه‌های شخصی را، صرفنظر از استفاده یا عدم استفاده از این سیستم عامل، مکلف به پرداخت مبالغی می‌کند.... این شرکت بعد از حل و فصل شکایت علیه این توافقنامه غیرقانونی با وزارت دادگستری آمریکا در سال ۱۹۹۴، توانست سهم اعظم فروش کل سیستم‌های عامل در بازار را از آن خود نماید.

گرچه مایکروسافت در دفاع از قدرت انحصاری خود، کلیّه روش‌ها و ترفندهای معمول استراتژی‌های تجاری، شامل قیمت‌گذاری ترجیحی؛ دعاوی حقوقی؛ خرید رقبا؛ اعمال نفوذ برای حفاظت از امتیازهای انحصاری (اختراعات) را به کار می‌بندد، اما نهایتاً، مانند دیگر انحصارات مستقر در ایالات متحده، تکیه‌اش به موقعیت برتر آمریکا در جهان است. به قول ویلیام کوهِن، وزیر دفاع سابق ایالات متحده در ۱۹۹۹، «موفقیت‌های کنونی شرکت‌هایی شبیه مایکروسافت، بدون ارتش نیرومندی که در اختیار ما است، نمی‌توانست به دست آید.»

گیتس همچنان رئیس هیأت مدیرهٔ مایکروسافت باقی مانده، اما اکنون بیشترِ وقت

ویلیام کوهن، وزیر دفاع سابق آمریکا: «موفقیت‌های کنونی شرکت‌هایی شبیه مایکروسافت، بدون ارتش نیرومندی که در اختیار ما است، نمی‌توانست به دست آید.»

خود را صرف بنیاد بیل و ملیندا گیتس می‌کند. بنیاد گیتس با ۳۸ میلیارد دلار دارایی، در برابر بنیادهای کوتوله‌ای مانند فورد (۱۰ میلیارد دلار)، راکفلر (۳ میلیارد دلار)، و کارنگی (۲.۷ میلیارد دلار) که زمانی بازیگران برتر این عرصه بودند، بزرگ‌ترین و بی‌تردید قدرتمندترین بنیاد خصوصی در جهان است. این بنیادهای خیریه‌ی منحصر به فرد برای اَبَرثروتمندان دارای جاذبه‌اند، زیرا نه تنها مجرای مناسبی جهت تأثیر بر سیاستگذاری‌ها هستند، بلکه وسیله‌ای قانونی برای فرار از مالیات نیز می‌باشند. مطابق قوانین ایالات متحده، سرمایه‌گذاری در بنیادهای خیریه از مالیات معاف است، به‌علاوه، سرمایه‌گذاران ملزم به واگذاری سهام خود نبوده و می‌توانند همچنان بدون هیچ محدودیتی با توجه به سهام خود در تصمیم‌گیری سهیم باشند. خزانه‌داری ایالات متحده با حمایت از این بنیادها به شکلی مؤثر تبدیل به شریک مالی فعالیت‌های بنیاد گیتس و سرمایه‌گذاران شده است، و نقش قابل توجهی را در حمایت از «قدرت» پیش‌گفته بازی می‌کند.

حتی در عرصه تحت تسلط ثروتمندترین افراد جهان، بنیاد گیتس به دلیل داشتن جایگاهی ویژه، شهرتی را نصیب خود کرده است. این بنیاد که «بنا به منافع و خواسته‌های خانواده گیتس هدایت می‌شود»، از حساب و کتاب پس دادن گریزان است. این بنیاد به هیچکس جز مؤسس خود پاسخگو نیست، کسی که طراح استراتژی‌های بنیاد، مدافع اهداف، و تعیین‌کننده جهت‌گیری کلی تشکیلات می‌باشد.

برخورد گیتس به خیریه احتمالاً ریشه در نگرش او نسبت به دمکراسی دارد:

> هرچه شما به [دولت] نزدیک‌تر شوید و ببینید که روال کارش چگونه است، بیشتر متأسف می‌شوید. این جماعت حتی نمی‌دانند بودجه چیست.... این اعتقاد که همه مردم بروند و رأی بدهند و درباره مسایلی که به شکل روزافزونی پیچیده شده‌اند، نظر بدهند، آن هم در مواردی که اغلب ساده‌ترین جواب، درست‌ترین

جواب نیست، مشکل بزرگی ایجاد کرده است. آیا دمکراسی‌ها در مواجهه با مشکلات جاری درست عمل می‌کنند؟

امپراتوری خیریه گیتس عظیم و در حال رشد است. تمرکز اصلی بنیاد بیل و ملیندا گیتس در ایالات متحده بر روی «اصلاحات آموزشی»، و حمایت از تلاش‌های خصوصی‌سازی مدارس دولتی و به انقیاد کشیدن اتحادیه‌های معلمین است. دوایر بسیار بزرگ‌تر بین‌المللی این بنیاد، با هدف قرار دادن کشورهای در حال توسعه، بیماری‌های عفونی، برنامه‌ریزی‌های کشاورزی، بهداشت بارداری، وکنترل جمعیت را مورد توجه قرار می‌دهند. تنها در سال ۲۰۰۹، بنیاد گیتس بیش از ۱/۸ میلیارد دلار در پروژه‌های جهانی بهداشت هزینه کرد.

بنیاد گیتس نه تنها با صرف هزینه، بلکه فراتر از آن، از طریق شبکه‌ی گسترده‌ای از «سازمان‌های یاور» شامل سازمان‌های غیرانتفاعی، مؤسسات دولتی، و شرکت‌های خصوصی است که قدرت خود را اعمال می‌کند. این بنیاد با داشتن مقام سوم در اهدای پول به سازمان جهانی بهداشت سازمان ملل، در شکل دادن به سیاست‌های جهانی بهداشت بازیگری تعیین‌کننده است.

این بنیاد رهبری همکاری‌های وسیع خصوصی دولتی را بر عهده دارد، و با این گونه همکاری‌ها به دنبال مخدوش کردن مرزِ میان فعالیت دولت‌ها که حداقل در تئوری باید به شهروندان پاسخگو باشند، و فعالیت‌های اقتصادی سودمحوری است که به غیر از سهامداران خود به کسی پاسخگو نباشد. برای مثال، در سال ۲۰۱۲، در لیست شرکت‌کنندگان اقدام مبتکرانه مبارزه علیه بیماری‌های گرمسیری (که به دلیل بی‌توجهی به آنها دوباره شایع شده‌اند)، نام‌هایی چون یواس‌اِی‌آی‌دی (USAID – آژانس دولتی آمریکا برای توسعه بین‌المللی)، بانک جهانی، دولت‌های برزیل، بنگلادش، امارات متحده عربی، و چند کشور دیگر درکنار کنسرسیومی متشکل از ۱۳ شرکت دارویی از جمله بدنام‌ترین و قدرتمندترین آنها چون مِرک، گلاسکواسمیت‌کلاین و فایزر دیده می‌شد.

بنیاد گیتس عامل اصلی «اقدامات چندجانبه» مهمی از قبیل صندوق جهانی مبارزه با ایدز، سل، مالاریا، و اتحادیه گَوی می‌باشد (GAVI Alliance – «مشارکتی دولتی-خصوصی» بین



تظاهرات علیه خصوصی‌سازی مدارسِ موردِ حمایت بنیاد گیتس در آمریکا

سازمان جهانی بهداشت و صنایع تولید واکسن. سازمانی بین‌المللی که در سال ۲۰۰۰ به منظور بهبود دسترسی به واکسن‌های جدید و موجود برای کودکانی که در فقیرترین کشورهای جهان زندگی می‌کنند، تأسیس شد – م). چنین تمهیداتی به بنیاد گیتس اجازه می‌دهد تا در مشارکت‌های اقتصادی سهم مهم‌تری داشته باشد؛ درست مانند شرکت‌های خصوصی که با طرح‌های سرمایه‌گذاری استراتژیک، قدرت و سود خود را تقویت می‌نمایند. این بنیاد همچنین به طور مستقیم در برنامه‌ها و فعالیت‌های اقتصادی دولت‌ها دخالت می‌نماید، از بودجه توسعه زیرساخت‌های شهری در اوگاندا گرفته تا خبر اخیر همکاری با وزارت علوم هندوستان در «ارائه روشی جدید برای ایجاد آبریزگاه». بنیاد، هم‌زمان از سازمان‌های غیردولتی برای ترغیب دولت‌ها به صرف هزینه بیشتر در طرح‌های مورد نظر خود پشتیبانی می‌کند.

بنیاد گیتس، در قامت یک شرکت عظیم چندملیتی به صورت عمودی سازمان یافته است و از مقر خود در سیاتل، قدم به قدم بر روی زنجیره تولید و توزیع کنترل دارد. زنجیره‌ای که از مراحل متنوع تهیه، تولید و توزیع شروع شده و به میلیون‌ها «مصرف‌کننده نهایی» بی‌نام و نشان و فقرزده در روستاهای آفریقا و جنوب آسیا ختم می‌گردد. گیتس با تقلید از استراتژی‌های خود در به انحصار گرفتن بازار نرم‌افزار، انحصاری واقعی در عرصه بهداشت عمومی به وجود آورده است. به گفته مقامی در یک سازمان غیردولتی، «کوچک‌ترین حرکت شما در حوزهٔ

بهداشت از نظر بنیاد گیتس پوشیده نمی‌ماند.» بنیاد به چنان نفوذی در جهان دست یافته که مدیرکل سابق آن جف رِیکِر مجبور شد اعلام نماید، «ما به دنبال جانشینی سازمان ملل نیستیم. اما به قول بعضی، ما شکل جدیدی از یک سازمان چندوجهی را عرضه می کنیم.»

بنیادها و امپریالیسم

ساده‌انگارانه است اگر تصور کنیم آنها که بی‌پروا با هدف انباشت عظیم سرمایه، انحصارهای اقتصادی را ایجاد و اداره می‌کنند، با انگیزه‌های انسان‌دوستانه به فعالیت‌های خیریه روی آورند. در حقیقت بعضی مواقع این «بشردوستان» بی‌پرده می‌گویند که هدف [از چنین فعالیت‌هایی] ساختن جهانی امن برای نوع خود آنها است. بیل گیتس در نامه‌ای در تارنمای بنیاد خود تصریح می‌کند که «جهان ثروتمند به منافع خود آگاه است»، و هشدار می‌دهد که «اگر جوامع نتوانند برای مردم بهداشت اولیه فراهم نمایند، اگر آنها نتوانند به مردم غذا و آموزش دهند، جمعیت و مشکلات آنها افزایش یافته و دنیا محل ناامن‌تری خواهد شد.»

الگوی چنین فعالیت‌های «بشردوستانه» از حدود یک قرن پیش در ایالات متحده شکل گرفت، زمانی که سلاطین صنعت مانند راکفلر و کارنگی، به پیروی از آنچه فورد در ۱۹۳۶ انجام داده بود، بنیادهای خود را به وجود آوردند تا حافظ نام آنها باشند. همانطورکه خوان رولوف استدلال می‌کند، در طول یک قرن گذشته بنیادهای خصوصی بزرگ نیکوکاری در سطح جهان، با تحمیل ایدئولوژی طبقه حاکم غربی، نقشی حیاتی در تضمین سلطه نهادهای نئولیبرال ایفا کرده‌اند. شبکه‌های تو در توی بنیادها، سازمان‌های غیردولتی تحت حمایت مالی بنیادها، و نهادهای دولتی ایالات متحده مانند «بنیاد ملی برای دمکراسی» (National Endowment for Democracy، سازمانی بدنام برای پوشش کمک های سری سازمان سیا. - م)، با پشتیبانی از مؤسسات آماده به خدمتی که برای استراتژی جهانی ایالات متحده مفید تلقی

> **این «بشردوستان» بی‌پرده می‌گویند که هدف از فعالیت‌های خیریه‌شان ساختن جهانی امن برای نوع خود آنها است. بیل گیتس می‌گوید: «جهان ثروتمند به منافع خود آگاه است.»**

می‌شوند، دست در دست امپریالیسم، برای سرنگونی حکومت‌های مردمی و جنبش‌های اجتماعی فعالیت می‌کنند. این بنیادها در موارد حاد، اما نه نادر، در عملیات تغییر رژیم، که توسط سازمان اطلاعات آمریکا اداره می‌شود، فعالانه همکاری می‌نمایند.

اما، نقش بنیادهای بشردوستانه بزرگ از همه این‌ها باز هم فراتر است. حتی تلاش‌های به ظاهر خیرخواهانه بنیادها، مثلاً در مبارزه با بیماری‌های عفونی، زمانی بهتر قابل فهم خواهند بود که بر بستر مشخص تاریخی و اجتماعی خاص خود آنها بررسی شوند. به یاد بیاورید که ایالات متحده در اواخر قرن نوزدهم، دانشکده‌های طب استوایی را با هدف آشکار افزایش بازدهی کارگران مستعمرات با تضمین امنیت ناظران سفیدپوست خود تأسیس کرد. همان‌طور که روزنامه‌نگاری در سال ۱۹۰۷ نوشت:

> هنوز بیماری‌ها، مردم بومی را می‌کشد و مردان در مناطق گرمسیری به دلیل پیری و ازکارافتادگی زودرس خانه‌نشین می‌شوند. تا زمانی که مشکل به دست مرد سفیدپوست حل نشود، این سیه‌روزی باید ادامه یابد. کشاندن بخش عظیمی از کره زمین به زیر سیطرهٔ مرد سفیدپوست، ادعای بزرگی است که تا وقتی وسایل بهبود شرایط زندگی ساکنان آن را فراهم نکنیم، لافِ گزافی بیش نخواهد بود.

این امر دقیقاً منطق تشکیل بنیاد راکفلر بود، که در سال ۱۹۱۳ با هدف اولیه ریشه‌کن کردن انگل روده، مالاریا و تب زرد به ثبت رسید. اقدامات عمومی بهداشتی در جهان استعماری، که توسط کمیسیون بین‌المللی بهداشت راکفلر ترغیب می‌شد، امکان کسب سود بیشتر را فراهم می‌کرد، چرا که می‌شد به کارگران به ازای هر واحد کار مزد کمتری پرداخت، «اما با افزایش توان جسمی، هرکارگر می‌توانست سخت‌تر و طولانی‌تر کار کند و درآمد بیشتری کسب نماید.» این اقدامات همچنین موجب افزایش بازدهی نیروی کار می‌شد، هرچند در مناطقی که خیل عظیمی از کارگران بیکارِ آماده استثمار وجود داشت، مشکل اصلی سرمایه افزایش بهره‌دهی نبود. برنامه‌های تحقیقاتی راکفلر همچنین افق وسیع‌تری را برای ماجراجویی‌های نظامی ایالات متحده در جنوب گسترد، جایی که اغلب ارتش‌های اشغالگر با بیماری‌های مناطق گرمسیری از پای درمی‌آمدند.

با گسترش برنامه‌های بین‌المللی بهداشتی راکفلر در هماهنگی با نهادهای آمریکایی و دیگر سازمان‌ها، مزایای بیشتری برای مرکز امپریالیستی تحقق می‌یافت. پزشکی مدرن مزایای سرمایه‌داری را برای مردم «عقب‌مانده» تبلیغ می‌کرد، و در حالی که مقاومت آنها را در برابر سلطه قدرت‌های امپریالیستی درهم می‌شکست، هم‌زمان طبقه بومی متخصصی به وجود می‌آورد که به شکل فزاینده‌ای پذیرای نواستعمار و وابستگی به اربابان خارجی بودند. رئیس بنیاد راکفلر در سال ۱۹۱۶ به این مسأله این‌گونه نگاه می‌کند: «به منظور آرام کردن مردمان بدوی و شکاک، داروها در مقایسه با مسلسل دارای مزایای بیشتری هستند.»

در پی جنگ جهانی دوم، فعالیت بشردوستانه در عرصه بهداشت عمومی با سیاست خارجی ایالات متحده به عنوان نواستعمار هم‌راستایی بیشتری یافت، گرچه در واقع اما نه همیشه، در لفاظی از «توسعه» استقبال می‌شد. بنیادها در حمایت از مداخلات، با هدف افزایش استخراج مواد خام همراه با ایجاد بازارهای جدید برای کالاهای تولید شده در غرب، با آژانس آمریکا برای توسعهٔ بین‌المللی (USAID) همکاری می‌کردند. بخشی از طبقه حاکمه ایالات متحده، که جرج مارشالِ وزیر خارجه شاخص‌ترین نماینده آن بود، معتقد بود: «افزایش بازدهی نیروی کار مناطق گرمسیری نیازمند سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی از جمله سرمایه‌گذاری بیشتر در سلامت عمومی است.»

هم‌زمان، گزارش مهم گِیتر Gaither Report، که در سال ۱۹۴۹ به سفارش بنیاد فورد تهیه شد، از نیکوکاران ابرثروتمند خواست تا به پیشبرد «رفاه انسانی» به منظور مقاومت در برابر «موج کمونیسم... در آسیا و اروپا» کمک کنند. در سال ۱۹۵۶ هیأت مدیره سازمان توسعه بین‌المللی در گزارشی به رئیس‌جمهور ایالات متحده علناً کمک‌های بهداشت عمومی را به عنوان تاکتیکی برای کمک به تجاوز نظامی غرب به هندوچین بیان کرد:

> «مناطقی که به دلیل فعالیت‌های ویت‌مین (چریک‌های استقلال‌طلب ویتنامی) در طول شب غیرقابل دسترس بودند، در طول روز از گروه‌های سمپاشی د.د.ت برای مبارزه با مالاریا پذیرایی می‌کردند.... در فیلیپین برنامه‌های مشابه، مستعمره سازی مناطقی راکه قبلاً غیرمسکونی بودند، امکان‌پذیر ساخت و نقش

بزرگی در تبدیل تروریست‌های «هاک» به ملاکانی صلح‌طلب ایفا کرد.»

بنابراین برای مدتی نیکوکاری غربی در شکل دادن به سیستم بهداشت عمومی در کشورهای فقیر مؤثر واقع شد، هرچند مواقعی هم، از موضع بالا، کنترل زیرساخت‌ها و کارکنان آموزش‌دیده را به دست وزارتخانه‌های بهداری دولتی می‌سپرد. گرچه میزان واقعی سرمایه‌گذاری برای نظام بهداشتی جهان سوم در مقایسه با وعده‌های توخالی دوران جنگ سرد بسیار ناچیز بود، اما بخشی از اقدامات در جهت رفع بحران‌های بهداشتی درکشورهای فقیر در چارچوب تلاش‌های پساجنگ برای تأثیر بر «ذهن و روان مردم» ضروری تلقی می‌شد.

سقوط اتحاد شوروی آغازی بود برای مرحله کنونی نیکوکاری در بهداشت عمومی، که مشخصه آن بنا به خواست غرب برای دستیابی به «حاکمیت بر بهداشت جهانی» تعیین شد. این خواسته ظاهراً پاسخی به انتشار بیمارهای مسری بود که در اثر جهانی‌سازی شتاب گرفته بود. بهداشت به عنوان یک مسأله امنیتی تعریف جدیدی یافت. کشورهای در حال توسعه، به عنوان مراکز پیدایش میکروب‌های سارس، ایدز، و بیماری‌های عفونی استوایی مشخص شدند که «بیماری و مرگ» را در سراسر جهان منتشر می‌کنند و لازم است تا قدرت‌های غربی نظام متمرکر بهداشتِ طراحی شده برای «غلبه بر محدودیت‌های دولت‌های ملی» را مستقر نمایند. مداخلات امپریالیستی در عرصه سلامت با همان واژه‌های «انسان‌دوستانه» برای مداخلات نظامی اخیر توجیه می‌شوند: «اکنون منافع ملی ایجاب می‌کندکه، دولت‌ها درمقابل تهدیدهای خارجی برای سلامت مردم وکمک به حل مناقشات خارجی، با هدف جلوگیری از اختلال درتجارت و امنیت جهانی، خود را ملزم به قبول مسؤلیت نمایند.»

ادامه برنامه‌های تعدیل ساختاری، درکشورهای در حال توسعه، مستلزم سرمایه‌زدایی زیان‌بار در بخش بهداشت عمومی است، بنابراین دیگر حمایت از فعالیت در عرصه سلامت دولتی در دستورکار قرار نمی‌گیرد؛ و به جای آن نهادهای دولتی بهداشت، مرتباً از طریق

مداخلات امپریالیستی در عرصه سلامت با همان واژه‌های «انسان‌دوستانه» برای مداخلات نظامی توجیه می‌شوند... منافع ملی ایجاب می‌کند در برابر تهدیدهای خارجی برای سلامت مردم و ...!

همکاری‌های خصوصی- دولتی و یا طرح‌های مشابه به کنار زده می‌شوند. با تضعیف نظام‌های ملی سلامت، تأمین بودجه سلامت توسط کشورها و بنیادهای خصوصی اهداکننده به شکل چشمگیری افزایش یافته‌اند. درواقع، شورای روابط خارجی مستقر در ایالات متحده از بین بردن خدمات بهداشتی درمانیِ تحت حمایت دولت و جایگزینی آنها با یک رژیم فراملی را در نظر دارند. این رژیم در «چارچوب‌های قانونی جدید، مشارکت‌های خصوصی‌دولتی، برنامه‌های ملی، مکانیزم‌های مبتکرانه مالی، و مداخلات بیشتر توسط سازمان‌های غیردولتی، بنیادهای نیکوکاری، و شرکت‌های چندملیتی» شکل خواهد گرفت.

بنیاد گیتس نمونه بارز یک نهاد خیریه در عصر حاکمیت جهانی سلامت است. [این بنیاد] عظیم موقوفه‌ی اساساً غیرپاسخگو، فارغ‌بال از هرگونه احترام به دمکراسی یا حاکمیت ملی، که آزادانه در پهنه خصوصی و دولتی شناور است، در موقعیت ممتازی قرار دارد که در دفاع از منافعی که آن را نمایندگی می‌کند، به سرعت و قاطعانه دخالت نماید.

بیل گیتس تصریح کرده است: «هیچ رأیی مرا از کار برکنار نخواهد کرد.» همکاری‌های نزدیک با نهادهای سازمان ملل متحد، ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا، همچنین همکاری با ابرشرکت‌های چندملیتی، به بنیاد گیتس توانایی ویژه‌ای برای ایجاد هماهنگی در برنامه‌های مختلفی را بخشیده است که دارای هم‌پوشانی پیچیده‌ای با یکدیگرند. این توانایی همزمان تضمین‌کننده پیش بردن جاه‌طلبی‌های بنیاد و ایالات متحده است. برای درک بهتر اینکه بنیاد گیتس چگونه و در راستای منافع چه کسانی فعالیت می‌کند، لازم است تا از نزدیک نگاهی داشته باشیم به برنامه‌های واکسیناسیون جهانی آن، که تا همین اواخر بار عمده مالی و اجرایی آن را بر عهده داشته است.

گیتس و شرکت های دارویی بزرگ (Big Farma)

موش‌های آزمایشگاهی برای سازندگان دارو

صنعت داروسازی جهانی علیرغم درآمد سالانهٔ بالغ بر ۱/۲۵ تریلیون دلاری، اخیراً شاهد کاهش قابل توجهی در نرخ سود خود است که گناه آن را به گردن الزامات قانونی می‌اندازد.

یک اندیشکده آمریکایی هزینه تهیه هر داروی جدید را معادل ۸/۵ میلیارد دلار تخمین زده است که ۹۰ درصد آن مربوط به مرحله سوم یعنی آزمایش‌های بالینی است که بنا به مقررات اداره کنترل مواد غذایی و دارویی آمریکا و سازمان‌های مشابه اروپایی لازم‌الاجر هستند. (این مرحله انجام آزمایش روی گروه‌های بزرگی از انسان‌هاست تا از تأثیر و تشخیص عوارض جانبی واکسن‌ها و داروهای جدید اطمینان حاصل نمایند.) شرکت مشاور مک‌کینزی و شرکا، متخصص در تجارت جهانی، با «نگران‌کننده» خواندن شرایط از شرکت‌های بزرگ دارویی خواست تا «به جای کلنجار برای کاهش هزینه، در پی راه حل‌های اساسی باشند» - و قبل از هر چیز، اقدام به انتقال محل آزمایش‌های بالینی به بازارهای در حال رشد نمایند، جایی که آزمایش برای ایمنی داروها نسبتاً ارزان، سریع، و بدون دردسر است.

بر این بستر مشخص است که مداخلات بنیاد گیتس در توزیع واکسن‌های خاص و داروهای ضدباروری را باید مورد بررسی قرار داد. این بنیاد با سرمایه‌گذاری سنگین در شرکت‌های بزرگ دارویی، در جایگاهی قرار دارد که می‌تواند استراتژی‌های تحقیق و توسعه متناسب با واقعیت‌های کشورهای در حال توسعه را معین کند، جایی که «برای سرعت بخشیدن به تبدیل اکتشافات علمی به راه حل‌های قابل اجرا، ما در جستجوی راه‌های بهتر برای ارزیابی و پالایش مداخلات بالقوه- مانند یافتن نامزد برای آزمایش واکسن‌ها- هستیم، پیش از آنکه آنها به مرحله زمان‌بَر و پُرهزینه آزمایش‌های بالینی وارد شوند.» به زبان ساده، بنیاد گیتس به شرکت‌های دارویی بزرگ وعده می‌دهد تا در تلاش‌های خود برای احتراز از الزامات قانونی غرب، از آزمایش‌های کم‌هزینه دارو در کشورهای جهان سوم حمایت نماید.

ابزار این کمک‌ها، نهادهای تحت کنترل گیتس هستند. نهادهایی چون «اتحادیه گَوِی»، صندوق جهانی فناوری نوین برای سلامت، و برنامه فناوری مناسب بهداشت (PATH) - مشارکت‌های خصوصی- دولتی که ظاهراً خود را وقف نجات زندگی مردم جهان سوم کرده‌اند. سازمان‌هایی به ظاهر مستقل، اما از نظر مالی چنان وابسته به بنیاد گیتس که در عمل به عنوان بازوهای اجرایی آن حرکت می‌کنند. این سازمان‌ها در اواسط دهه ۲۰۰۰ شروع به انجام آزمایش‌های بالینی در مقیاسی وسیع در آفریقا و جنوب آسیا کردند.

آفریقا خیلی زود شاهد «افزایش بی‌سابقه‌ای در تحقیقات پزشکی بر روی انسانها» شد، انسانی‌هایی که معمولاً «فقیر و کم‌سواد بودند.» نتایج مرگبار این افزایش دور از انتظار نبود. در سال ۲۰۱۰ بنیاد گیتس هزینه آزمایش فاز ۳ (مرحله نهایی آزمایش بالینی) واکسن مالاریا محصول شرکت گلاسکواسمیت‌کلاین (GSK) را قبول کرد و درمان تجربی بر روی هزاران کودک در هفت کشور آفریقایی را سازمان داد. GSK و بنیاد گیتس در تقاضای خود برای تأیید سازمان بهداشت جهانی، که جهت صدور جواز واکسن برای توزیع جهانی آن ضروری بود، موفقیت بی‌نظیری را گزارش کردند و رسانه‌های جمعی بدون هیچ نقدی این تبلیغات را بازنشر نمودند. کمتر کسی به جزئیات گزارش این آزمایش‌ها پرداخت. اما این جزئیات نشان می‌داد که آزمایش‌ها منجر به **۱۵۱** مرگ و بروز «عوارض جانبی جدی» (مانند فلج، صرع، تشنج ناشی از تب) در ۱۰۴۸ نفر از **۵۹۴۹** کودک **۵** تا **۱۷** ماهه شده بود. داستان‌های مشابهی پس از کارزار مِن اَفری‌وَک (MenAfriVac – واکسن ضد مننژیت برای کودکان و جوانان آفریقایی) با بودجه گیتس در چاد رخ داد. مطابق گزارش‌های تأیید نشده **۵۰** نفر از **۵۰۰** کودکِ به زور مایه‌کوبی شده، دچار فلجی شدند. یک روزنامه آفریقای جنوبی، ضمن برشمردن سوءاستفاده‌های بیشتر نوشت: «ما برای داروسازان، موش‌های



واکسن تأیید نشده گَویِ بیل گیتس ۳۱۲۵ کودک را در آفریقا کشت

آزمایشگاهی هستیم.»

اما در هندوستان بود که برای اولین بار پیامدهای همکاری بنیاد گیتس با شرکت‌های بزرگ دارویی توجه گسترده مردم را به خود جلب کرد. در سال ۲۰۱۰، هفت دختر نوجوان در ایالت‌های گجرات و آندراپرادش، بعد از تزریق واکسن اچ‌پی‌وی (HPV) به عنوان بخشی از یک «مطالعهٔ آزمایشی» گسترده با بودجه بنیاد گیتس و سازماندهی PATH جان خود را از دست دادند. این واکسن محصول شرکت‌های GSK و مِرک، با ادعای جلوگیری از ابتلا به عفونتی که می‌تواند در سنین پیری منجر به سرطان دهانهٔ رحم شود، به حدود ۲۳ هزار دختر بین ۱۰ تا ۱۴ ساله، تزریق شده بود.

بعدها با استفاده از نتایج آزمایش، پزشکان هندی تخمین زدند که حداقل ۱۲۰۰ دختر در اثر این واکسن‌ها، عوارض جانبی حادی را تجربه کرده و یا دچار اختلالات سیستم خودایمنی شدند. هیچگونه معاینه تکمیلی و یا مراقبت‌های درمانی برای پیگیری وضع قربانیان این آزمایش ارائه نشد. تحقیقات بیشتر، نقض گسترده‌تری از ضوابط اخلاقی را برملا ساخت: دختران درمانده روستایی عملاً به زور به این آزمایش‌ها کشانده شده بودند. نمایندگان PATH با ادعاهای دروغین درباره ایمنی و اثربخشی داروها، دست به ارعاب والدین این دختران زده و آنها را وادار به امضای رضایت‌نامه‌هایی کرده بودند که حتی توانایی خواندنش را نداشتند. به علاوه در بسیاری موارد، امضای پای این رضایت‌نامه‌ها جعلی بود.

کمیته پارلمانی هندوستان تصریح کرد که کارزار واکسن با بودجه گیتس، در واقع یک آزمایش بالینی در مقیاسی گسترده به نمایندگی از طرف شرکت‌های داروسازی بوده که به منظور فرار از الزامات قانونی، به آن پوشش «مطالعه آزمایشی» داده بودند. این کمیته دریافت که PATH با «نقض آشکار حقوق بشر و کودک‌آزاری، تمام قوانین و مقررات دولتی برای آزمایش‌های بالینی» را نادیده گرفته است. بنیاد گیتس برای پاسخ به این یافته‌ها هیچ زحمتی به خود نداد و در مقابل، با انتشار گزارش سالانه خود، همچنان خواستار انجام تحقیق و توسعه گسترده‌تر در کشورهای فقیر در مسائل مربوط به بهداشت گردید و مجدداً بر باور خود در مورد «ارزش حیات هر انسان» تأکید کرد.

بازاریابی

بنیاد گیتس با تحمیل واکسن اچ‌پی‌وی به هندوستان، نه تنها انجام آزمایش‌های بالینی کم‌هزینه را تسهیل کرد، بلکه به ایجاد بازارهای جدیدی برای داروهای با اثرات نامعلوم و مشکوک کمک نمود. واکسن ساخت شرکت مِرک، به نام گارداسیل، که با تبلیغات گسترده و پرسروصدایی در سال ۲۰۰۶ وارد بازار شد، درآمد سالانه‌ای معادل یک و نیم میلیارد دلار به همراه داشت؛ این واکسن که توسط مجلهٔ مدیریت دارویی (Pharmacrutical Executive) به خاطر «ایجاد بازار با حداقل امکانات» نمانام (برَند) سال شد. شرکت مرک، با کمک تأییدهای پرشور از طرف نهادهای پزشکی حاکم، اول آمریکایی‌ها را متقاعد کرد که گارداسیل می‌تواند دختران را در مقابل سرطان دهانه رحم مصون نماید. در حالی‌که اثربخشی واکسن هنوز اثبات نشده بود:

رابطه بین عفونت [اچ‌پی‌وی] در سن جوانی و تبدیل آن به سرطان بعد از گذشت ۲۰ تا ۴۰ سال نامعلوم است.... به نظر نمی‌رسد که این ویروس چندان هم خطرناک باشد، زیرا سیستم ایمنی، خود قادر است تقریباً تمام عفونت‌های اچ‌پی‌وی را از بین ببرد. تنها در برخی زنان ممکن است ضایعات پیش‌سرطانی دهانه رحم و نهایتاً سرطان دهانه رحم ایجاد شود. پیش‌بینی اینکه کدام زنان و به چه علت گرفتار این بیماری می‌شوند، تاکنون ناممکن بوده است.

مجلهٔ معتبر انجمن پزشکی آمریکا در سال ۲۰۰۹ علناً فایده بالقوه این واکسن در مقابل خطراتش را مورد سؤال قرار داد. زمانی که زیان‌های گارداسیل آشکار شد، تقاضا برای این واکسن در میان زنان آمریکایی و اروپایی رو به کاهش نهاد. در سال ۲۰۱۰ مجله فورچون به دلیل کاهش فروش ۱۸ درصدی این واکسن نسبت به سال قبل، آن را «ناموفق‌ترین کالای بازار» اعلام کرد. سِرواریکس (Cervarix)، واکسن مشابه اچ‌پی‌وی، نیز افت قیمت مشابهی داشت.

میلیاردها دلار سود و سرمایه در معرض خطر قرار گرفت. اینجا بود که بنیاد گیتس قدم پیش گذاشت. ابزار اصلی گیتس اتحادیه گَوی بود که در سال ۲۰۰۰ توسط بنیاد گیتس با «هدف آشکار سامان دادن به بازار واکسن» ایجاد شده بود. وظایف گوی شامل این موارد بود: تأمین مالی خرید واکسن توسط وزارت‌های بهداری کشورهای جهان سوم؛ «یافتن منابع بودجه

هنگفت مورد نیاز برای ادامه برنامه‌های درازمدت ایمن‌سازی»؛ و «پایه‌گذاری اصولی که به دولت‌ها اجازه دهد تا بعد از پایان پشتیبانی گَوی، برنامه‌های ایمن‌سازی را برای مدتی طولانی ادامه دهند.» در واقع، بنیاد گیتس داروهای انبارشده‌ای را که موفق به جلب تقاضای کافی در غرب نشده‌اند، خریداری می‌کند، بر آنها مهر تخفیف‌زده، و با موافقت‌نامه‌های درازمدت، به دولت‌های جهان سوم می‌فروشد.

گَوی در سال ۲۰۱۱ جلسه هیأت مدیره جنجالی خود در داکا را برگزار کرد، که تأیید پر شور «بان کی‌مون»، دبیرکل سازمان ملل متحد را نیز به همراه داشت. گَوی در این نشست کارزار جهانی معرفی اچ‌پی‌وی به کشورهای در حال توسعه را اعلام کرد: «اگر کشورهای [در حال توسعه] قادر به عرضه این واکسن باشند، تا سال ۲۰۱۵ نزدیک به دومیلیون زن و دختر در نُه کشور، از ابتلا به سرطان دهانه رحم در امان خواهند بود. شرکت GSK «مدل جهانی در دسترس قرار دادن واکسن» که شامل یک قیمت‌گذاری پلّه‌ای نیز می‌شد را ارائه نمود تا «با کمک «شرکا» از جمله یونیسف، سازمان جهانی بهداشت، و اتحادیه جهانی برای واکسن‌ها و ایمن‌سازی، امکان دسترسی برای کشورهای فقیر» را فراهم نماید.

هم‌زمان PATH با عجله در حال تکمیل پروژه عظیم و درازمدت ۵ ساله‌ای برای «ایجاد و انتشار شواهدی برای معرفی واکسن اچ‌پی‌وی به بخش دولتی» در هندوستان، اوگاندا، پرو و ویتنام بود. گزارش پارلمانی هندوستان بر این نکته اشاره دارد که: «تمام این کشورها دارای برنامه‌های ملی ایمن‌سازی واکسن با بودجه دولتی هستند، که اگر واکسن گارداسیل نیز شامل آن شود، به معنای سود عظیم مالی برای.... سازندگان آن خواهد بود.»

در سال مالی ۲۰۱۲، مِرک جهش ۳۵ درصدی فروش جهانی گارداسیل را تجربه کرد، که در میان عوامل دیگر حکایت از «عملکرد مطلوب در ژاپن و بازارهای نوظهور» داشت، جایی

بنیاد گیتس داروهای انبارشده‌ای را که موفق به جلب تقاضای کافی در غرب نشده‌اند، خریداری می‌کند، بر آنها مهر تخفیف‌زده، و با موافقت‌نامه‌های درازمدت، به دولت‌های جهان سوم می‌فروشد.

که «افزایش فروش مربوط واکسن‌ها است». از قرار معلوم، دارویی که توسط آمریکایی‌ها به‌درستی مشکوک تشخیص داده شده، برای زنان کشورهای در حال توسعه مناسب است.

داروهای خطرناک دیگری که نتوانستند در بازارهای غرب راه پیدا کنند، به طور مشابه مورد توجه بنیاد گیتس قرار گرفتند. «نورپلنت» Norplant، یک داروی کاشت زیرجلدی ضدبارداری است که به شکل مؤثری زنان را برای پنج سال عقیم می‌سازد. این دارو پس از آنکه ۳۶هزار زن علیه عوارض جانبی حاد اعلام نشده آن، بر علیه کارخانه به دادگاه شکایت کردند، از بازار ایالات متحده بیرون کشیده شد. این عوارض شامل خونریزی شدید ماهانه، سردرد، حالت تهوع، سرگیجه و افسردگی می‌شد. همین دارو، بعد از اندکی تغییر با نام جدید «جادِل» Jadelle، در حال حاضر توسط آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده USAID، بنیاد گیتس و شرکت‌های وابسته آن به وسعت در آفریقا ترویج می‌شود. خوش بینان کم‌طاقت (Optimists Impatient) تارنمای مورد حمایت گیتس، در مقاله اخیر خود، ضمن نادیده گرفتن عوارض خطرناک این دارو، ریاکارانه می‌نویسد که این دارو در ایالات متحده «هرگز جایی برای خود باز نکرد» زیرا کارگذاری و خارج کردن این وسیله «پُر زحمت» بود. اما با پشتیبانی بنیاد گیتس، «جادِل» «نقشی اساسی در ترویج داروهای کاشتی ضدبارداری در کشورهای در حال توسعه ایفا کرد». به‌زودی شاهد عرضه مشابه دوم نورپلنت، به نام «ایمپلانون» ساخت مِرک به بازار خواهیم بود.

اخیراً داروی ضدبارداری «دِیپو-پروورا»ی (Depo-Provera) فایزر، که به همان اندازه خطرناک است، مجوز بنیاد گیتس برای توزیع در میان زنان فقیر سراسر جهان را به دست آورد. فمینیست‌ها در ایالات متحده و هندوستان برای چند دهه علیه تأیید این داروی تزریقی مبارزه کردند. طومار عوارض جانبی هشداردهنده این دارو از جمله شامل این موارد می‌شود: «ناباروری، خونریزی نامنظم، کاهش میل جنسی، افسردگی، فشار خون بالا، افزایش بیش از حد وزن، حساسیت سینه، عفونت‌های واژنی، ریزش مو، درد شکم، تاری دید، درد مفاصل، رشد موهای صورت، جوش صورت، گرفتگی عضلات، اسهال، کهیر، خستگی، و تورم اندام» و همینطور امکان پوکی استخوان بازگشت‌ناپذیر.

اداره کنترل مواد غذایی و دارویی آمریکا با تسلیم به فشار شرکت تولیدکننده، تأییدیه دِیپو- پرووِرا را در ۱۹۹۲ صادر کرد. مطالعات بعدی نشان داد که در تجویز این دارو بین زنان آمریکایی سیاه و سفید، تمایز نژادی آشکاری وجود داشته است. مطالعات ثابت کرد، «این شیوه تجویز مداوم دارویی با اثر درازمدت به زنان رنگین پوست، توانایی تنظیم زاد و ولد را از آنها سلب نموده و کنترل آن را در اختیار تولیدکننده دارو قرار می‌دهد.» از آنجا که زنان سفیدپوست آمریکایی و اروپایی این دارو را تنها بندرت و معمولاً برای درمان آندومتریوز دریافت می‌کنند، امکان تجارت آن در غرب بسیار محدود شده است.

بدین ترتیب در حالی‌که فایزر از برنامه مورد حمایت گیتس منافع عظیمی به دست می‌آورد، در اجلاس کنترل خانواده در سال ۲۰۱۲ در لندن، با بوق و کرنا اعلام کرد که این دارو را میان میلیون‌ها زن در جنوب آسیا و جنوب صحرای آفریقا تا سال ۲۰۱۶ توزیع خواهد کرد: با یک حساب ساده: اگر ۱۲۰ میلیون زن به مصرف‌کنندگان دیپو- پرووِرا اضافه شوند، با احتساب هزینه تقریبی متوسط سالانه برای هر زن بین ۱۲۰ تا ۳۰۰ دلار، فروش سالانه بین ۱۵ تا ۳۶ میلیارد دلار افزایش خواهد داشت، که برای تحقیقاتی با هزینه ۴ میلیارد دلار، بازدهی خوبی است.

تبلیغات بنیاد مدعی است که حمایت فعال از این داروی بی‌اعتبار، تنها پاسخ به درخواست از سوی زنان فقیر است. استیو دیویس، مدیر عامل PATH ادعا کرد که: «بسیاری از زنان آفریقایی خواهان استفاده از داروهای ضدبارداری تزریقی هستند اما به‌راحتی به آن دسترسی ندارند.» کوامه فاسو فعال حقوق باروری، مخالف این ادعا است: «هیچ زن آفریقایی، اگر از عوارض جانبی خطرناک این داروی ضدبارداری اطلاع کامل داشته باشد، مایل به تزریق آن نخواهد بود.»

«اهداف وسیع‌تر» بنیاد گیتس، و سیاست‌های تصاحب زمین‌های کشاورزی و به فقر و گرسنگی کشاندن کشاورزان، کنترل جمعیت، و عدم اعتقاد میلیاردرها به دمکراسی در عمل، در بخش آتی این مقاله مورد بررسی قرار خواهد گرفت و نیز اینکه، همین «اربابان» جهان برای رهایی خود از بحران فزاینده و نابودکننده نظام سرمایه‌داری جهانی به چه حیله‌ها و ظاهرسازی‌های دست می‌زنند، گرچه این سقوط را راه گریزی نیست!

فهرست

اقتصاد سیاسی
و زندگی مردم جهان



تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم

ایجاد اقتصاد بازار با رویکرد سوسیالیستی در ویتنام

دلایل افزایش نرخ ارز

تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم

بخش نخست

شبگیر حسنی



درآمد

در زمانی نه چندان دور، واژه‌ی امپریالیسم، از جمله واژگان پربسامد در ادبیات چپِ جهان و میهن ما بود. پس از فروریزی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، این مفهوم، موضع‌گیری و تحلیل‌های سیاسی درباره‌ی آن، نه فقط در نزد نیروهای موسوم به ملی، حتی در بین برخی مدعیان چپ هم، اندک‌اندک به محاق رفت. در نزد بعضی از چپ نمایان، کار به جایی رسیده است که اکنون نه تنها مبارزه‌ی ضدامپریالیستی محلی از اعراب ندارد، بلکه در نمونه‌های متعددی شاهد حمایت‌های این نوع «چپ» از مداخله‌های امپریالیستی بوده و هستیم. علیرغم کثرت استفاده از این واژه- امپریالیسم- به نظر می‌رسد که در بین نیروهای چپِ جهان و به تَبَع آن ایران، توافق کاملی بر روی مفهوم این پدیده و مصادیق آن وجود ندارد. فقدان درک مشترک از مسئله امپریالیسم، موجب شده تا شاهد تحلیل‌ها و مواضع گوناگون و بعضاً متضاد، درباره‌ی این پدیده، ویژگی‌ها، مصادیق و اهمیت آن، در نزد جریانات مختلف چپ باشیم. به همین علت تلاش می‌کنیم تا در حد حوصله‌ی این نوشتار به شرح چیستی امپریالیسم بپردازیم و با ذکر نمونه‌هایی از تحلیل‌های ارائه شده در پیرامون امپریالیسم، برخی از خطاهای نظری در این‌باره را نشان بدهیم.

امپریالیسم چیست؟

در سال ۱۹۱۶ ولادمیر ایلیچ لنین، به نگارش رساله‌ای پیرامون سرمایه‌داریِ متأخر اقدام نمود. این کتاب کوچک که حاصل بررسی‌های دقیق لنین درباره‌ی سرمایه‌داری دوران ماست، تأثیری عمیق بر نگرش نیروهای مترقیِ جهان به مناسبات سرمایه‌داری در شکل جدید آن داشته است.

اگرچه واژه‌ی امپریالیسم پیش از لنین نیز توسط برخی از لیبرال‌ها و دموکرات‌های آمریکایی، نظیر مارک تواین، که مخالف مداخلات آمریکا در کوبا و فیلیپین بودند، به‌کار برده شده بود اما، این کلمه در مفهوم متأخر خود، برای بار اول توسط اقتصاددان انگلیسی، جان اتکینسون هابسون در کتابی به همین نام به‌کار گرفته شد و لنین نیز به تأثیر کتابِ امپریالیسم وی و نیز آثار دیگرانی همچون هیلفردینگ، بر تحلیل خویش اذعان کرده (لنین، ۱۳۸۴ :۱۹) اما امروزه این واژه به درستی با نام لنین پیوند خورده است. ارزش کار لنین در این زمینه تنها به کاربست منطق دیالکتیکی برای تحلیل و شناخت امپریالیسم محدود نمی شود، بلکه اهمیت اصلی و تمایز اساسی کار لنین در مقایسه با دیگران، رویکرد انقلابی و پراتیک اوست. وی برخلاف آکادمیسین‌های بورژوازی و «پروفسور»های انترناسیونال دوم، بررسی و تحلیل این پدیده را در راه حل مسائل مبرم و عملی جنبش کمونیستی و پیشبرد انقلاب اجتماعی به‌کار می‌گیرد (لنین، ۱۳۸۴:۱۷) و تحلیلی درخشان و مشخص از شرایط مشخص به دست می‌دهد.

لنین با تأکید بر پایه‌ی اقتصادی مسئله و پس از بررسی جامعِ سرمایه‌داری در کشورهایی نظیر آلمان، انگلستان، آمریکا، ژاپن و... ، ویژگی‌های این مرحله از سرمایه‌داری را به شرح زیر برمی‌شمارد:

۱. تمرکز تولید و سرمایه و ایجاد انحصارات
۲. ادغام سرمایه‌ی مالی با سرمایه صنعتی و پدید آمدن الیگارشی مالی
۲. اهمیت روزافزون صدور سرمایه درکنار صدور کالا
۴. پیدایش اتحادیه‌های انحصاری بین‌المللی سرمایه‌داران
۵. پایان تقسیم ارضی جهان بین سرمایه‌داران

اگرچه لنین این پنج ویژگی بارز امپریالیسم را از تحلیل شرایط و داده‌های اقتصادی استخراج کرد، اما آن میزان تیزبینی و هوشمندی داشت که از بررسی سایر وجوه این پدیده غفلت نکرده و به همین سطح از تحلیل اکتفا نورزد. وی علاوه بر خصلت‌های اقتصادی، جایگاه تاریخی امپریالیسم را به عنوان مرحله‌ای از سرمایه‌داری و نه فُرماسیونی متفاوت و یا بسته‌ای از سیاست‌های اقتصادی، تشخیص می‌دهد. لنین واقعیات ملموس و مسلم اقتصادی را از زبانِ خودِ اقتصاددانان هوادار سرمایه‌داری، نقل می‌کند (لنین، ۱۳۸۴: ۱۱۲) اما در همین سطح از تحلیل و بررسی داده‌ها متوقف نمی‌شود. او با درک منطق دیالکتیک و کاربست قانونِ تغییر کمیت به کیفیت، چگونگی دگردیسی سرمایه‌داری قدیم به مرحله‌ی امپریالیسم را تبیین کرده (لنین، ۱۳۸۴: ۱۱۳) و تعّینِ سیاسی این مرحله از سرمایه‌داری را از شرایط و ریشه‌های اقتصادی آن استنتاج می‌کند. این دیدگاهِ اصولی، وی را قادر می‌سازد تا برخلاف بسیاری از تحلیل‌گران معاصرش و حتی بسیار پیش‌تر و دقیق‌تر از بسیاری از مفسران امروزی، درکِ جامع و پیوسته‌ای از این پدیده و تعّین‌ها و مصادیقش داشته باشد.

سرشت سیاسی امپریالیسم

همان‌گونه که مارکس در کاپیتال پیش‌بینی کرده بود و لنین نیز با بررسی وضعیت بنگاه‌های اقتصادی، به طرز درخشانی، درستی پیش‌بینی مارکس را اثبات کرد، رقابت آزاد در بالاترین سطح خود به تمرکز و انحصار بدل می‌شود. سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیستی خویش، تولید را در حد بسیار بالایی اجتماعی می‌کند و در همان حال مالکیت بر ابزار تولید و زمین را به شکل خصوصی خود باقی می‌گذارد و در نتیجه تضاد میان شیوه‌ی تولید و مناسبات تولیدی، تشدید می‌شود. در دوران امپریالیسم، انحصارات جایگزین رقابت می‌شوند و رقابتِ آزاد حالتی صوری می‌یابد، اما این صوری بودن به مفهوم از بین رفتن کامل رقابت نیست؛ بلکه میان انحصار و رقابت تناسبی ایجاد می‌شود. زیرا، اگرچه در اکثر شاخه‌های تولید، تعداد تولیدکنندگانِ منفرد و غیر متشکّل در کارتل‌ها، تراست‌ها و... بیشتر از تولیدکنندگان متشکل در انحصارات است، اما قسمت اساسی تولید در بخش‌های انحصاری متمرکز است

> **اگر لیبرالیسم بورژوایی سرشت سیاسی سرمایه‌داری در دوران رقابت آزاد بود، سرشت سیاسی سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم، چیزی به جز انحصارطلبی و اعمال قهر و سلطه در تمام شئون زندگی اجتماعی نیست.**

و بنابراین رقابت آشکار و شناخته شده‌ی پیشینِ میان تولیدکنندگانِ منفرد، جای خود را به اَشکال دیگر رقابت می‌دهد: رقابت میان انحصارها و مستقل‌ها، رقابت میان انحصارهای مختلف و رقابت در درون اعضای خود هر انحصار.

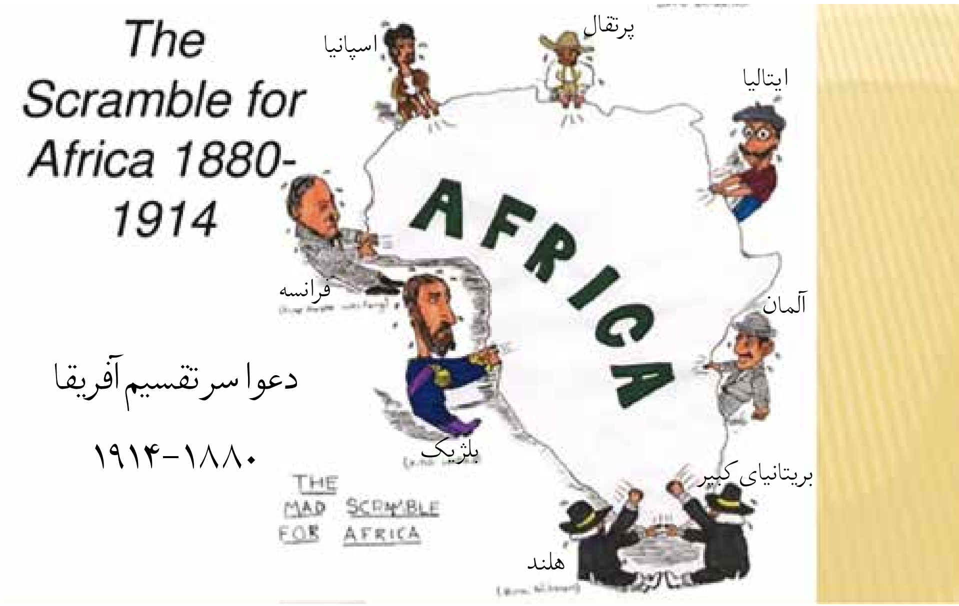
چنین تغییراتی نمی‌توانند در روبنای جامعه بازتاب نیابند؛ اگر لیبرالیسم بورژوایی سرشت سیاسی سرمایه‌داری در دوران رقابت آزاد بود، سرشت سیاسی سرمایه‌داری در مرحله‌ی امپریالیسم، چیزی به جز انحصارطلبی و اعمال قهر و سلطه در تمام شئون زندگی اجتماعی نیست. اگرچه امپریالیسم در مواقع لزوم کوچک‌ترین تردیدی در به کارگیری خشونت عریان ندارد اما لزوما سلطه‌اش را از طریق کاربرد زور تأمین نمی‌کند: معمولاً و در دهه‌های اخیر، استفاده از اهرم‌های اقتصادی و ایجاد رضایت خودانگیخته و بازتولید هژمونی‌اش از طریق نهادهای جامعه مدنی همچون کلیسا؛ مدارس؛ سمن‌ها و... و از مسیر نهادهای اقتصادی بین‌المللی و رسانه‌های انحصاری‌اش انجام می‌شود.

جایگاه تاریخی امپریالیسم

از دیدگاه اقتصادی، بنیان امپریالیسم بر تمرکز و انحصار استوار است و این انحصار دقیقاً از بطن رقابت آزاد زاده شده است. در حقیقت رقابت آزاد در بالاترین سطح خود، به ضد خود بدل شده است. لنین چهار نوع عمده انحصار را در دوران امپریالیسم تشخیص می‌دهد (لنین، ۱۳۸۴: ۱۵۳-۱۵۴): اولاً تمرکز بسیار بالای تولید موجب شکل‌گیری انحصارات در اشکال کانسرن‌ها، کارتل‌ها، سندیکاها، تراست‌ها و امروزه هلدینگ‌ها می‌شود. ثانیاً انحصارها، منابع اساسی انرژی و مواد خام را در ابعاد بزرگ به مالکیت خویش درمی‌آورند. ثالثاً بانک‌ها با ارتقا نقش‌شان از مؤسسات میانجی، به انحصارگران سرمایه مالی، ارتباط ارگانیکی میان سرمایه مالی و سرمایه صنعتی ایجاد کرده‌اند و از راه متمرکز ساختن بخش عمده‌ای از سرمایه‌ی

مالی، الیگارشی مالی را به وجود آورده‌اند. رابعاً، تمرکز سرمایه مالی و نقش دستِ بالای آن، اهداف جدیدی را در پیش چشم استعمارگران گذاشته است و علاوه بر غارت ثروت‌های کشورهای مستعمره، انگیزه‌های جدیدی مانند دستیابی به سودهای انحصاری، امتیازات، صدور سرمایه و... را ایجاد کرده است و لذا با توجه به آنکه در عصرِ لنین، بخش اعظمی از سرزمین‌های آفریقا و آسیا، پیش‌تر، توسط قدرت‌های استعماری زیر سلطه قرار گرفته بود و دیگر امکان اعمال سیاست استعماری به شکلی «آزاد» بر مناطق جدید وجود نداشت، بنابراین مبارزه‌ی جدی بر سر تقسیم مناطق باقیمانده و نیز باز تقسیم مستعمرات پیشین، شدت گرفت.

تمرکز سرمایه و تولید در عصر امپریالیسم موجب رشد سریع و البته ناموزون‌تر می‌شود. از دیگرسو، تشدید تضادهای سرمایه‌داری به شکلی بسیار حاد از ویژگی‌های امپریالیسم است. صدور سرمایه و ایجاد الیگارشی مالی باعث می‌شود تا عده‌ی کمی از بزرگ‌ترین انحصارات در پیشرفته‌ترین کشورها، لایه‌های کوچک اما بسیار پرقدرتی از بورژوازی را شکل دهند که به شیوه‌ای فزاینده از رانت و ربا بهره‌ور می‌شوند. لنین این علائم را به مثابه نشانه‌های گندیدگی سرمایه‌داری تفسیر می‌کند و امپریالیسم را سرمایه‌داری انگل صفت مینامد. رشد سریع سرمایه مالی، موجب تشدید تمایل امپریالیست‌ها به دست‌اندازی به سهم یکدیگر در



مستعمرات می‌شود و چنین دست‌اندازی به هیچ وجه مسالمت‌آمیز نخواهد بود.

امپریالیسم، حاصل رشد و تکامل مداوم سرمایه‌داری است. امپریالیسم تنها در زمانی پدید آمد که برخی از مشخصات نظام سرمایه‌داری در اوج و نهایت رشد خود به ضد خود بدل شدند. بنابراین، لنین موقعیت تاریخی امپریالیسم را نه به عنوان فرماسیونی جدید، بلکه چونان بالاترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری شناسایی می‌کند. این مرحله نهایی دارای سه خصوصیت جدایی‌ناپذیر است که نمی‌توان آنها را از این مرحله‌ی سرمایه‌داری جدا کرد: انحصار، انگل صفتی و گندیدگی و احتضار.

امپریالیسم و رشد اپورتونیسم

اپورتونیسم به عنوان آن خط‌مشی و منشِ سیاسی که فاقد پرنسیپ و موضع مستحکم طبقاتی است، همواره در درون جنبش کارگری وجود داشته است. وجود این گرایش در درون طبقه‌ی کارگر، نتیجه‌ی تسلیم شدن و کنارآمدن با ایدئولوژی بورژوایی است که خود می‌تواند به دلیل اشتراک یا نزدیکی نسبی منافع برخی از اقشار یا نیروهای طبقه کارگر، با بورژوازی باشد. فقدان پرنسیپ و عدم قاطعیت در پیگیری منافع طبقه کارگر، در نزد اپورتونیست‌ها، به طور معمول خود را در اتخاذ شیوه‌ی اصلاح‌طلبی و انصراف از انقلاب سوسیالیستی نمایان می‌کند. در عصر امپریالیسم، با رشد اشرافیت کارگری و بزرگ‌تر شدن طبقات میانی، شاهد تقویت این گرایش خطرناک در درون اردوگاه کار هستیم.

پیش‌تر گفتیم که انحصار، می‌تواند موجب استحصال سودی بیش از نرخ سود میانگین برای سرمایه‌داران بزرگِ مالکِ انحصارات شود. بخشی از این سود ویژه‌ی هنگفت می‌تواند برای «خرید» اقشار فوقانی طبقه‌ی کارگر و برخی رهبران نااستوار جنبش کارگری به کار گرفته شود. این اشرافیت کارگری چه از لحاظ سطح و میزان دستمزد و چه از نظر شیوه‌ی زندگی و نیز ایدئولوژی، کاملا «کوته نظرِ بی‌فرهنگ» هستند (لنین، ۱۳۸۴: ۱۷). این لایه از جامعه، عاملین واقعی بورژوازی در داخل جنبش کارگری بوده و به لحاظ خط‌مشی، پیش‌برنده‌ی سیاست‌های رفورمیستی و منحط ناسیونالیستی در درون طبقه‌ی کارگرند. امروزه نیز با گسترش روزافزون

بخش‌هایی نظیر خدمات و دلالی و همچنین بزرگ‌تر شدن لایه‌های مدیریت میانی و تخصصی‌تر شدن بسیاری از مشاغل، شاهد افزایش عددی اشرافیت کارگری و تأثیرشان در مناسبات و تحولات اجتماعی هستیم. تقویت این بخش از مزد و حقوق‌بگیران، به انحرافات رفورمیستی و ناسیونالیستی در بین کارگران دامن می‌زند.

برخی خطاها در تحلیل امپریالیسم

گاهی اوقات، در تحلیل و درک پدیده امپریالیسم و نیز شناخت سیاست‌های امپریالیستی و نمودهایش، خطاهای چندی بروز می‌کنند. این خطاها موجب اتخاذ سیاست‌های نادرست و بعضاً فاجعه‌بار بسیاری از نیروها می‌شوند. فارغ از بررسی جایگاه و خاستگاه طبقاتی چنین نیروهایی و نیز بدون در نظرگرفتن مناسباتی که منجر به بروز چنین خطاهایی در نزد برخی جریانات و تحلیل‌گران می‌شوند، در زیر به تعدادی از این خطاهای تحلیلی اشاره می‌کنیم:

الف. یکسان پنداشتن توسعه‌طلبی امپریالیستی با جهانگشایی‌های امپراتوری‌های قدیم:

تفاوت نحوه‌ی عملکرد امپریالیسم با امپراتوری‌های پیشین در سرزمین‌های تحت سلطه‌ی آنها را می‌توان به صورت خلاصه، چنین بیان کرد: در مناسبات اجتماعی پیشاسرمایه‌داری، هدف از تسخیر سرزمین‌های دیگر انتقال ثروت موجود یا قابل حصول به سرزمین اصلی بود، اما کشورهای امپریالیست در مستعمرات‌شان علاوه بر غارت ثروت‌ها، به دنبال اهداف دیگری همچون ایجاد بازار جدید برای اضافه تولیدات خود؛ دسترسی به منابع مواد خام؛ تامین اهداف نظامی و استراتژیک؛ کسب برتری در رقابت با سایر امپریالیست‌ها و مانند این‌ها نیز هستند. به بیان دیگر، جهانگشایی‌های قدیم اصولاً بدون تغییر اساسی در نیروهای مولده

فقدان پرنسیپ و عدم قاطعیت در پیگیری منافع طبقه کارگر، در نزد اپورتونیست‌ها، به طور معمول خود را در اتخاذ شیوه‌ی اصلاح‌طلبی و انصراف از انقلاب سوسیالیستی نمایان می‌کند. در عصر امپریالیسم، با رشد اشرافیت کارگری و بزرگ‌تر شدن طبقات میانی، شاهد تقویت این گرایش خطرناک در درون اردوگاه کار هستیم.

و مناسبات تولیدی مناطق اشغال شده انجام می‌شد اما توسعه طلبیِ امپریالیستی در تطابق با نیازهای آن در ارتباط با تثبیت و نیز گسترش مقیاس در چرخه تولیدِ ارزش و تحقق آن، انجام می‌شود. بنابراین این مسئله متناسب با نیازهای کشور متروپل می‌تواند به کژدیسگی، توقف، ارتجاع یا موتاسیون در فرآیند طبیعی رشد فرماسیون اجتماعی کشور مستعمره منجر شود. نمونه‌ی بارز چنین پدیده‌ای را می‌توان در معکوس شدن نرخ رشد شهرنشینی در هندوستان، به علت نیازهای انگلستان به افزایش تأمین‌کنندگان مواد خام- پنبه- برای کارخانه‌های نساجی درکشور متروپل مشاهده کرد.

یکی از نمونه‌های کلاسیک چنین اشتباهی در تبیین رابطه‌ی امپریالیسم و سرمایه‌داری را می‌توان در نزد یوزف شومپیتر، اقتصاددان اتریشی‌الاصلِ آمریکایی، سراغ گرفت. او با بررسی جهانگشایی‌های امپراتوری‌های قدیم، به این نتیجه رسید که امپریالیسم دارای سه خصیصه اصلی است (مگداف، کمپ، ۱۳۸۲: ۵۶): الف. گرایش دائمی به جنگ و تسخیر سایر سرزمین‌ها، به گسترش‌هایی می‌انجامد که معمولاً دارای فایده‌ای هم نیستند. ب. علیرغم اینکه روحیه‌ی جنگ‌جویی، ذاتی انسان نیست و ریشه در تجربیات تلخ گذشته دارد، اما پس از منتفی شدن نیاز واقعی هم ادامه می‌یابد. ج. تداوم یافتنِ تمایل به جنگ و تسخیر به علت منافع طبقات حاکم است.

شومپیتر از این خصلت‌های سه‌گانه، نتیجه گرفت که با رشد بیشتر سرمایه‌داری پدیده‌ی امپریالیسم مضمحل خواهد شد، زیرا سرمایه‌داری در خالص‌ترین شکل خود ضد امپریالیست است و در صلح و تجارت آزاد شکوفا می‌شود (مگداف، کمپ، ۱۳۸۲: ۵۶).

بعدها نیز دیدگاه‌های شومپیتر پایه‌ی بسیاری از تحلیل‌های به ظاهر جدید درباره‌ی امپریالیسم قرار گرفت. بر اساس این گرایش‌ها، امپریالیسم یک مرحله‌ی ضروری در روند تکامل مناسبات سرمایه‌دارانه نیست و سرمایه‌داری قادر است تا در جریان تکامل خود خصلت‌های امپریالیستی را طرد نماید. از جمله‌ی این افراد می‌توان به والت ویتمن روستو، اقتصاددان دست‌راستی و دستیار ویژه‌ی پرزیدنت کندی و پس از وی، جانسون اشاره کرد. از نظر او اگرچه در مقاطعی، منافع و مطامع اقتصادی نقش مهمی در گسترش مناسبات

امپریالیستی داشته‌اند اما امروزه جوامع صنعتی نوین اصلاً نیازی به امپریالیسم ندارند. از دیگر متفکرانی که کم و بیش نظری مشابه این ایده را مطرح می‌کنند، می‌توان از اریک هابسبام مورخ «مارکسیست» برجسته اما بی‌مرام بریتانیایی نام برد که نظریه‌ی لنینی امپریالیسم را رد می‌کند و نهایتاً با طرح بحثی کاملا ایده‌الیستی و واژگونه عنصر اساسی در پیدایش ملت-دولت‌ها را عامل ذهنی می‌داند. این گرایش و نتایج فاجعه‌بار سیاسی آن در نزد برخی از اپوزیسیون چپ‌نمای ایرانی نیز مشاهده می‌شود.

ب. تفکیک سیاست امپریالیستی از مبنای اقتصادی آن

یکی از خطاهای رایج در تحلیل امپریالیسم، به فراموشی سپردن مبنای اقتصادی این پدیده یا عمده کردن نمودهای سیاسی آن است. این درک نادرست که در تحلیل‌های مختلفِ زیادی می‌توان ردِ آن را با شدت و ضعف گوناگون مشاهده کرد، در واضح‌ترین شکل خود در اندیشه‌های کارل کائوتسکی نمایان شده است. کائوتسکی بر این باور بود که امپریالیسم حاصل بسط و گسترش سرمایه‌داری صنعتی است و خصلت عمده‌ی آن تلاش برای دسترسی به منابع کشاورزی و خام در سایر کشورهاست. این شیوه بیان، اولاً سرشت سیاسی امپریالیسم یعنی توسل به زور را مکتوم می‌گذارد. ثانیاً توجه ندارد که موضوع فقط مناطق کشاورزی نیست، بلکه به علت پایان تقسیم اراضی، امپریالیسم به سوی هر زمین ممکنی - صنعتی یا کشاورزی- دست دراز خواهد کرد. ثالثاً این حقیقت را نادیده می‌گیرد که بسیاری از توسعه‌طلبی‌ها نه فقط برای دستیابی به مواد اولیه و محصولات کشاورزی، بلکه از منظر رقابت استراتژیک انجام می‌شود؛ و رابعاً درک نمی‌کند که مسئله اتفاقاً بر سر سرمایه‌ی مالی است و نه سرمایه‌ی صنعتی. در حقیقت کائوتسکی به سادگی و با نادیده گرفتن یکی از ویژگی‌های اساسی امپریالیسم، یعنی سلطه انحصارها و مبنا قرار دادن سرمایه‌ی صنعتی، این پدیده را به یک بسته از سیاست‌های اتخاذ شده توسط سرمایه‌ی مالی تقلیل می‌دهد که می‌توان آن را تغییر داد. با اختیار کردن چنین موضعی در قبال امپریالیسم، راه حل مسئله نه در مبارزه با انحصارها، بلکه در تلاش برای تغییر چنین سیاستی، تعریف می‌شود؛ جایگزین کردن یک بسته سیاسی سرمایه‌داری با یک سیاست دیگر؛ به بیان دیگر اتخاذ این موضع، راه

حل رفورمیستی را با راه حل رادیکال جایگزین خواهد کرد.

ج. تز ابَرامپریالیسم

یکی دیگر از نظریات نادرست در زمینه تحلیل امپریالیسم تئوری ابَرامپریالیسم است. این تئوری نیز از مطلبی است که توسط کائوتسکی بیان و فورمول‌بندی شده است. اما امروزه هم به تحلیل‌هایی از امپریالیسم برخورد می‌کنیم- خصوصاً در پیرامون مفهوم جهانی شدن- که نزدیکی بسیاری با تحلیل کائوتسکی دارند. مطابق این باور، امپریالیسم در فرآیند رشد و گسترش خود و در نهایتِ تکامل انحصارها، به اتحاد سرمایه‌های ملی خواهد رسید و این اتحاد به ستیز و رقابت بین انحصارها خاتمه خواهد داد و موجب ایجاد صلح در بین دولت‌ها می‌شود. در حقیقت، مطابق این نظرکه در دوران انترناسیونال دوم توسط برنشتاین وکائوتسکی تبلیغ می‌شد و امروز نیز هوادارانی دارد ، امپریالیسم قادرخواهد بودکه ناموزونی و تضاد اقتصاد جهانی راکاهش دهد. چنین دیدگاهی اگر بلافاصله در موضع دفاع از امپریالیسم قرار نگیرد، دست‌کم به بی‌عملی در برابر امپریالیسم خواهد انجامید. لنین این ایده را پس از بررسی، «اَبَر-مزخرف» می‌نامد.

د. تئوری امپریالیسم خالص

بر اساس تئوری امپریالیسم خالص، انحصارها می‌توانند نوعی از برنامه‌ریزی و نظم را در تولید سرمایه‌داری سامان دهند و خصلت خودبه‌خودی و بی‌نظم سرمایه‌داری را متحول کنند. این ایده درباره‌ی امپریالیسم توسط بوخارین طرح شد و در تعارض با درک لنینی از امپریالیسم است. چنین نظری تلویحاً به این معناست‌که امپریالیسم«چیزی» از بنیان متفاوت با سرمایه‌داری است و یک «ساخت روبنایی بر سرمایه‌داری کهن» نیست (کازلف،۱۳۶۰؛۶۹). بوخارین بر این باور بودکه امپریالیسم خالص قادر است با غلبه بر خصلت آنارشیستی حاکم بر تولید سرمایه‌داری و تضادهای آن، سرمایه‌داری را در جهت مثبت تغییر دهد.

هـ. تئوری سرمایه‌داری سامان یافته

تئوری سرمایه‌داری سامان‌یافته نیز مانند امپریالیسم خالص، از ایده‌هایی است که بر کارایی و امکان ایجاد ثبات توسط امپریالیسم باور دارند. این ایده‌که در سال **۱۹۲۷** در حزب

سوسیال دموکرات آلمان توسط هیلفردینگ مطرح و سپس به تصویب رسید. (کازلف،۱۳۶۰:۶۹) در فضایی طرح شد که چشم‌اندازی از ثبات و بهبود اوضاع اقتصادی وجود داشت و بسیاری به این تحلیل رسیدند که سرمایه‌داری قادر است تا با یک سازوکار سامان یافته و برنامه‌ریزی‌شده، رشد اقتصادی را تامین کند و بر بحران‌ها فائق آید. اما در کم‌تر از سه سال، واقعیت خود را از راه «بحران بزرگ»، به این ذهنیت خوش‌بینانه تحمیل کرد. شاید این تئوری در شکلی که هیلفردینگ آن را طرح کرد، مربوط به یک سده‌ی پیش باشد، اما در هر فاز ثباتِ چرخه‌ی بحران - ثبات - بحرانِ سرمایه‌داری توسط تحلیل‌گران راست و سوسیال دموکرات، در شکل‌های جدید و با زبانی تازه، برای «بازتولید» حقانیت و کارایی سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود.

و. درک کژدیسه از بنیان اقتصادی

پیش از کائوتسکی، ج.ا. هابسون نیز تحلیلی از امپریالیسم را ارائه کرده بود که به همان نتیجه‌گیری رفورمیستی کائوتسکی منجر می‌شد؛ وی علیرغم درک و تبیین امپریالیسم بر اساس پایه‌های اقتصادی‌اش، با بررسی شرایط، به این جمع‌بندی رسید که تراکم سرمایه و عدم امکان جذب آن در داخل کشورهای سرمایه‌داری، علت اصلی توسعه‌طلبی امپریالیستی برای یافتن موقعیت‌های سرمایه‌گذاری جدید و بازارهای تازه است. وی باور داشت که به علت عدم مصرف مکفی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، امکان تحقق ارزش تمام کالاهای تولید شده وجود ندارد و این نامکفی بودن مصرف، خود از درآمد اندک طبقات فرودست ناشی می‌شود. بنابراین می‌توان با محدودکردن سود سرمایه‌داران و بازتوزیع عادلانه درآمد، قدرت خرید اقشار مختلف را بالا برد تا امکان جذب تمام کالاها و گسترش سرمایه‌گذاری در داخل کشورها میسر شود. مطابق این درک از پدیده‌ی امپریالیسم باید کوشید تا با اتخاذ سیاست‌های اصلاحی و درچهارچوب سیستم سرمایه‌داری، سیاست‌های امپریالیستی مبتنی بر صدور سرمایه را کنار گذاشت.

ز. این‌همان دانستن استعمار و امپریالیسم

در نزد بسیاری از محققان، به ویژه غیر مارکسیست‌ها، دو واژه‌ی امپریالیسم و استعمار به صورت معادل به کار می‌روند و در حقیقت امپریالیسم به عنوان رابطه‌ای میان کشور

استعمارگر و کشور مستعمره تعریف می‌شود. بدیهی است که با پذیرفتن چنین تعریفی از امپریالیسم، پایان عصر استعمار، پایان دوران امپریالیسم بوده است (مگداف، کمپ، ۱۳۸۲: ۱۵۴) و مطابق این تعریف، امروزه با لغو مناسبات استعماری- در شکل کلاسیک- نمی‌توان از وجود امپریالیسم سخن گفت.

ح. نظریه‌ی وابستگی

نظریه‌ی وابستگی (Dependency theory) را می‌توان به طیفی از رویکردها به مسئله‌ی توسعه‌نیافتگی اطلاق نمود که علیرغم تمایزات‌شان، جملگی، توسعه‌نیافتگی و فقر کشورهای «پیرامون» را نتیجه‌ی توسعه‌یافتگی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری– مرکز– می‌دانند. این طیف از نظریه‌ها، که دست‌کم ریشه در دو سنت مارکسیستی و در عین حال، ساختارگرایی آمریکای لاتین دارند، حول دو مفهوم استثمار و تولید مازاد سامان یافته‌اند. اقتصاددانانی همچون پل باران، پل سوئیزی و آندره گوندر فرانک از مشهورترین تئوریسین‌های این نظریه هستند. در نقطه‌ی مرکزی این نظریه چگونگی استثمار در مقیاس بین‌المللی قرار دارد؛ مطابق این دیدگاه، مبادله میان کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای «پیرامون»، مبادله‌ای نابرابر است و سود حاصل از این داد و ستد نابرابر به صورت نظام‌مند از «پیرامون» به «مرکز» منتقل شده و باعث می‌شود تا کشورهای توسعه‌نیافته قادر نباشند تا به انباشت سرمایه بپردازند و بنابراین اگر موازنه‌ی بازرگانی میان مرکز و پیرامون وجود داشته باشد، امکان انباشت سرمایه و توسعه‌ی صنعتی در پیرامون به وجود خواهد آمد.

یکی از ایراداتی که می‌توان به این دسته از تحلیل‌ها وارد دانست، کژدیسه کردن مفهوم استثمار است: در این زمره نظریات، استثمار، از مفهوم طبقاتی خود تهی شده و به رابطه‌ای میان دو کشور تعبیر می‌شود. از سوی دیگر، نقد جدی‌تر را باید در درک مارکسی از فرآیند دورپیمایی سرمایه دانست. مطابق تحلیل مارکس در کاپیتال، تولید ارزش اضافه و تصاحب آن (استثمار) در سپهر تولید رخ می‌دهد، حال آنکه مطابق نظریه‌ی وابستگی، جهان سوم- پیرامون – ناچار است که کالاهای تولید کشورهای متروپل را گران بخرد و مواد خام و ... را ارزان بفروشد. به بیان دیگر در این نظریه، اولاً ارزش اضافه عملاً جای خود را به مفهوم

«مازاد» داده و ثانیاً «استثمار» نه در سپهر تولید که در جریان مبادله رخ می‌دهد.

ط. امپریالیسم؛ فرآورده ملی‌گرایی افراطی

کسانی همچون ویلیام لانگر، رئیس بخش تاریخ دانشگاه هاروارد، یا جورج لیکتام، نویسنده و روشنفکر آلمانی، پدیده‌ی امپریالیسم را به عنوان «جنبشی» ناشی از ملی‌گرایی افراطی قرن نوزدهمِ توده‌ها می‌دانند که البته توسط دشمنیِ میان قدرت‌های بزرگ تقویت شد. در این دیدگاه، نه منافع سرمایه‌داران و مسائل اقتصادی، بلکه میهن‌پرستی ستیزه‌جویانه «مردم» عامل اصلی پیدایش امپریالیسم بود و سیاستمداران در ابتدا کم‌تر تمایلی به «ماجراجویی‌های پرهزینه» داشتند و تنها به علت فشار ملی‌گرایان و هم‌صدایی بورژوازی و توده‌های گسترده مردم، ناچار از اتخاذ سیاست‌های خارجی امپریالیستی شدند!

در حقیقت در نزد این‌گونه نظریه‌پردازان، امپریالیسم ناشی از ملی‌گرایی افراطی توده‌هاست و بعدها دستاویز گروه‌های ذینفع اقتصادی قرار گرفت. دیوید فیلدهاوس از تاریخ‌نگاران بریتانیایی، بر این باور است که امپریالیسم نوین فرآورده‌ی گونه‌ای هیجان‌زدگی توده‌های ملی بود که نهایتاً به شکل فاشیسم تجلی نمود و این سیاستمداران و نه بانکداران و بازرگانان بودند که با آن همراهی کردند؛ وی حتی برخلاف تمام شواهد تاریخی معتقد است که برای سرمایه‌داران علی‌السویه بود که درکشورهای صنعتی سرمایه‌گذاری کنند یا درکشورهای آن‌سوی دریاها؛ این سیاستمداران بودند که به علت تبعیت از «تشنج ملی توده‌ها» به سایر سرزمین‌ها از جمله آفریقا هجوم بردند و این هجوم یک پدیده‌ی سیاسی بود و لذا سرمایه‌داران که از آنها سوءاستفاده شده بود(!!) در رقابت گیج کننده‌ای که برای سرزمین‌های مستعمراتی درگرفته بود شرکت نکردند(!!) (مومسن، ۱۳۹۷: ۱۰۹– ۱۱۱). البته برای ابطال چنین دعاوی بی‌پایه‌ای، کافی است تا به عنوان نمونه به تجاوزات گوناگون آمریکا در قرن نوزده به سایر سرزمین‌ها نظیر جمهوری فدرال مکزیک (سال‌های **۱۸۳۵– ۱۸۴۵**) یا تصرف هاوایی (سال **۱۸۹۳**) اشاره کرد که آغازگر آن سرمایه‌داران سرشناس بودند.

طبیعتاً چنین تفسیری از پدیده‌ی امپریالیسم، نه تنها بنیان‌های اقتصادی آن را نادیده می‌گیرد بلکه قادر یا مایل به بیان ارتباط میان ماشین دولت و طبقات حاکمه نیست؛ از

سوی دیگر با تقلیل امپریالیسم به یک مسئله‌ی دیپلماتیکِ ناشی از گرایشات ملی‌گرایانه‌ی افراطی، عملاً منتفع شوندگان اصلی را از زیر تیغ نقد خارج کرده و «توده‌ها» را به جای آنان در جایگاه متهم می‌نشاند. شخصیت مغرضی نظیر هانا آرنت هم در زمره‌ی همین نظریه‌پردازان قرار دارد که تأثیر خط فکری‌اش و نیز نتایج سیاسی فاسد آن، در آرای متفکران مشهور دیگری نظیر دیوید هاروی بسیار نمایان است.

ی. امپریالیسم؛ برخورد تمدن‌ها:

تعدادی از تئوری‌های امپریالیسم، بر سویه‌ی فرهنگی آن تأکید دارند: در این گروه از تئوری‌ها، امپریالیسم به عنوان برخورد تمدن غربی با تمدن‌های عقب‌مانده درک و تبیین می‌شود؛ برخوردی که نه تنها ناگزیر بوده، بلکه مثبت و لازم نیز تلقی می‌گردد. به عنوان نمونه تاریخدان و روزنامه‌نگار سوئیسی، هربرت لوتی، مستعمره‌سازی را گام لازمی برای تکامل یک تمدن جهانی بر پایه‌ی تکنولوژی نوین تفسیر کرده و معتقد است این عمل «سازمان آموزشی بشردوستانه» نبود، ولی در برخی مناطق عامل آموزش بود و منجر به اروپایی‌سازی مردم جهان سوم شد (مومسن، ۱۳۹۷: ۱۱۵-۱۱۶). وی همچنین با وقاحت ویژه‌ای بیان می‌کند که خود مردم در مستعمرات پیشین تمایلی به خنثی کردن اثرات این برخورد ندارند و به همین دلیل «این طرز



صدور تمدن به هندوستان به سبک امپریالیسم بریتانیا

تفکر خودنکوهنده‌ی اخلاقی نسبت به گذشته‌ی مستعمراتی بی‌جاست» (همانجا، ۱۱۶) و نیز وی حتی گامی پیش‌تر می‌گذارد و با کتمان این حقیقت که امپریالیسم فرهنگ‌های بومی را نابود کرده، بیان می‌کند که «برای جهان غیراروپایی دوران امپراتوری‌های استعمارگر حاوی صلح و امنیتی بود که آسیاییان و آفریقاییان هم‌سان آن را کم‌تر در سراسر تاریخ خون‌آلود خود داشتند» (همانجا، ۱۱۷) یا به عنوان نمونه‌ای دیگر، می‌توان به آرای جوزف رادیارد کیپلینگ، نویسنده و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در ۱۹۰۷ اشاره کرد که در آثارش به تجلیل از خشونت و توحش رفتارهای تجاوزآمیز امپریالیسم می‌پردازد (ساچکوف، ۱۳۶۲: ۱۳۵). در این دیدگاه مستعمره‌سازی پیروزی تمدن غربی بر نظام‌های اجتماعی باستانی در آفریقا و آسیا تلقی می‌شود و منافع اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری یا گرایشات ملی‌گرایانه نقش کمی در این مسئله دارند.

این نگرش همزاد خود را در بین برخی نیروهای چپگرا و به ویژه چپگرایان پست‌مدرنیست، پدید آورده است: در نزد برخی از اینان امپریالیسم به طور عمده مسئله‌ای فرهنگی است که مبارزه با آن مستلزم دفاع از مناسبات فرهنگی گوناگون و حتی ارتجاعی به بهانه‌ی پذیرش تفاوت فرهنگ‌هاست.

امپریالیسم، میلیتاریسم و ناسیونالیسم

هم‌زمان با نضج گرفتن سرمایه‌داری، پدیده‌ی ملت-دولت نیز شروع به انکشاف کرد. طبقه‌ی تازه برآمده، برای دستیابی به اتحاد اقتصادی و بازاری مشترک باید بر جداسری دوران فئودالیسم غلبه می‌کرد. ناسیونالیسم در بدو انکشاف، به شکل‌گیری آگاهی ملی و تأسیس دولت ملی یاری رساند و نقش مهمی در مبارزه بر علیه نظام فئودالی داشت. جنگ نیز ابزار مهمی در دستیابی به اتحاد ملی بوده و نقش مهمی در برآمدن و رشد سرمایه‌داری داشته است. ناسیونالیسم ایدئولوژی بورژوازی است و دقیقاً بازتاب دهنده‌ی خصلت دوگانه‌ی آن است: مترقی و ارتجاعی. سوئیزی در این‌باره چنین می‌نگارد:« در دوره‌ی امپریالیسم، ملت‌گرایی و نظامی‌گری که هنوز مانند دوقلوی سیامی به هم چسبیده‌اند، در ممالک پیشرفته سرشتی دیگر می‌یابند، حال آنکه در مورد ملیت‌های مقهور اهمیت و کارکرد پیشین خود را

حفظ می‌کنند و در نواحی پس‌مانده و مستعمره‌ای جهان این خصلت‌ها را برای نخستین بار به‌دست می‌آورند. در ممالک پیشرفته، ملت‌گرایی و نظامی‌گری از خدمت به تحقق اتحاد داخلی و آزادی بر مبنای سرمایه‌داری باز می‌ایستند و در عوض به اسلحه‌ای در مبارزه‌ی جهانی میان گروه‌های سرمایه‌دار رقیب بدل می‌شوند.» (سوئیزی، ۱۳۵۸: ۳۲۹). ناسیونالیسم در عهد امپریالیسم جایگزین آرمان‌های دوران فئودالیسم است و بدون چشم‌اندازی از «آرمانِ» عظمت و شکوه ملی، امپریالیسم قادر نخواهد بود تا آن روحیه‌ی لازم برای بسیج توده‌ها را برای جنگ در راه توسعه‌طلبی امپریالیستی، ایجاد نماید. ناسیونالیسم در نزد ملت حاکم به سرعت به ورطه‌ی شوونیسم می‌غلتد و در پیوندی «طبیعی» با نژادپرستی، در راستای تأمین مطامع سرمایه‌داری انحصاری عمل می‌کند. ناسیونالیسم درکشورهای امپریالیستی، همان امپریالیسم در عرصه‌ی سیاست و فرهنگ است.

میلیتاریسم علاوه بر تأمین سلطه‌طلبی امپریالیستی، از دیدگاه اقتصادی نیز بسیار پر اهمیت است. امروزه جنگ کسب و کار بسیار بزرگ و سودآوری است. صنایع نظامی و تسلیحاتی درکنار صنایع جنبی مربوطه مانند فولاد، الکترونیک، کشتی‌سازی و مانند آنها، سودهای هنگفت و تضمین شده‌ای را از حساب مالیات‌دهندگان به جیب انحصارات نظامی واریز می‌کنند. رقابت تسلیحاتی، زمینه‌های جدید و البته پایداری را برای سرمایه‌گذاری در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌دهد و از سوی دیگر بالا رفتن هزینه‌های نظامی دولت‌ها و نیز به‌کارگیری نیروهای کارگسترده – نظامی، پلیسی، بوروکرات‌ها– بخشی از مشکل مصرف نامکفی را حل می‌کند. علاوه بر این‌ها، هزینه‌های نظامی، کنترل دولت‌های سرمایه‌داری را بر بخش عظیمی از درآمدهای ملی تضمین می‌کند.

میلیتاریسم علاوه بر تأمین سلطه‌طلبی امپریالیستی، از دیدگاه اقتصادی نیز بسیار پر اهمیت است. امروزه جنگ کسب و کار بسیار بزرگ و سودآوری است. صنایع نظامی و تسلیحاتی در کنار صنایع جنبی مربوطه مانند فولاد، الکترونیک، کشتی‌سازی و مانند آنها، سودهای هنگفت و تضمین شده‌ای را از حساب مالیات‌دهندگان به جیب انحصارات نظامی واریز می‌کنند.

اگر در دوران جنگ سرد، دشمنِ کمونیست و رقابت تسلیحاتی، توجیه کننده‌ی افزایش مداوم هزینه‌های نظامی بودند، امروزه جنگ‌های منطقه‌ای و مبارزه با تروریسمِ خودساخته، تضمین‌کننده‌ی سود صنایع تسلیحاتی هستند. اگرچه نسبت به دوران جنگ سرد شاهد کاهش نسبت بودجه نظامی به تولید ناخالص ملی کشورها هستیم – در برخی نمونه‌ها بیش از ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی به بودجه‌ی نظامی اختصاص می‌یافت– (مندل، ۱۳۸۶: ۱۰۵) اما امروز نیز بودجه‌های نظامی به راستی سرسام‌آورند.

نگاهی به بودجه‌ی نظامی چند کشور می‌تواند تصویر گویایی از مسئله را در پیش چشم بگذارد: مطابق گزارش نشریه‌ی معتبر اقتصادی فوربس، ایالات متحده در سال ۲۰۱۴ حدود ۵۷۱ میلیارد دلار را به بودجه‌ی نظامی اختصاص داد. اهمیت این عدد در آنجا مشخص می‌شود که آن را با کشور دوم در فهرست فوربس مقایسه کنیم: چین با بودجه‌ای کمتر از ۱۳۰ میلیارد دلار دومین کشور جهان از نظر اندازه‌ی بودجه نظامی است. اما در اینجا گوشزد کردن این نکته هم ضروری است که بودجه‌ی نظامی ایالات متحده کمتر از ۴٪ تولید ناخالص داخلی آن کشور است، در حالی که عربستان سعودی با اختصاص دادن بیش از ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی‌اش، به بخش نظامی در این زمینه رکورددار است و پس از عربستان سعودی، اسرائیل با بودجه‌ی نظامی ۲۳ میلیارد دلاری، که بیش از ۵ درصد تولید ناخالص داخلی‌اش است، در رده‌ی دوم قرار دارد، کشورهای بعدی به ترتیب روسیه، آمریکا، هند، فرانسه، ترکیه و انگلستان هستند و چین در رده‌ی نهم قرار دارد. نکته‌ی جالب دیگر آن است که کل بودجه نظامی جهان در سال ۲۰۱۸ بالغ بر یک تریلیون و هشتصد میلیارد دلار بوده است (بودجه نظامی آمریکا در همان سال هفتصد میلیارد دلار بود) حال آن‌که تنها ده درصد این مبلغ برای پایان دادن به فقر و گرسنگی در جهان کافی است!

اگر در دوران جنگ سرد، دشمنِ کمونیست و رقابت تسلیحاتی، توجیه کننده‌ی افزایش مداوم هزینه‌های نظامی بودند، امروزه جنگ‌های منطقه‌ای و مبارزه با تروریسمِ خودساخته، تضمین کننده‌ی سود صنایع تسلیحاتی هستند.

انحصارات چندملیتی و کسموپولیتیسم (جهان وطنی)

اگر ناسیونالیسم و شوونیسم به عنوان ایدئولوژی بورژوازی در کشورهای امپریالیستی، در خدمت توسعه‌طلبی امپریالیستی هستند، روی دیگر سکه کسموپولیتیسم (جهان وطنی) است. پدید آمدن و گسترش انحصارات چندملیتی و تلاش آنها برای اکتساب سودهای انحصاری هنگفت باعث می‌شود تا بکوشند تا زیر نظارت سیاسی دولت‌ها نباشند. این غول‌ها در پی کسب سودهای افسانه‌ای مرزهای ملی را درمی‌نوردند، منابع طبیعی و زیست محیطی کشورها را قربانی سودهای خویش می‌کنند و در صورت نیاز دست به کودتا و مداخله‌ی سیاسی در کشورهای مختلف می‌زنند. برای اینان مرزهای ملی وجود ندارند و جهانی بدون مرز را برای صدور سرمایه و استفاده از بازار، نیروی کار ارزان و مواد خام طلب می‌کنند. بدیهی است که این نوع از جهان‌وطنی، با انترناسیونالیسم مترقی پرولتری در تعارض قطعی است. اگر کسموپولیتیسم خواهان انتگراسیون و یکسان‌سازی بر اساس منافع انحصارات فراملی است، انترناسیونالیسم پرولتری، اتحاد و همبستگی زحمتکشان تمامی کشورها را در نبرد بر علیه ستم و سرمایه با احترام و پذیرش کثرت و تنوع آنها طلب می‌کند؛ کسموپولیتیسم به معنای بی‌وطنی است حال آن‌که یکی از ویژگی‌های انترناسیونالیسم پرولتری عبارت است از میهن‌دوستی بدون اعتقاد به برتری و رجحان وطن خویش بر موطن مردمان دیگر؛ اولی منابع و امکانات و استعدادهای مردمان و توده‌های ساکن در یک جغرافیای سیاسی را در خدمت انحصارات بین‌المللی و بورژوازی نیرومند خارجی می‌خواهد و دومی بر پایه‌ی مناسبات برابر و عادلانه میان زحمتکشان ساکن در سرزمین‌های گوناگون شکل می‌گیرد؛ اولی مادر بورژوازی کمپرادور است و دومی خصم آن!



امروزه سیاست‌ها و شعارهای مربوط به «جهانی شدن» نمونه‌ی کاملی از ترجمه‌ی جهان‌وطنی امپریالیستی است. این سنخ سیاست‌ها در برابر خود، پاسخی از راست را بازآفرینی کرده



که به اندازه‌ی خودِ جهانی شدنِ امپریالیستی، هولناک است: ناسیونالیسم افراطی، قوم‌گرایی و نژادپرستی. واضح است که تنها بدیل مترقی و انسانی در برابر دو روی سکه، وحدت زحمتکشان تمام کشورها در پرتو انترناسیونالیسم پرولتری است.

امپریالیسم و نژادپرستی

توسعه‌طلبی امپریالیستی به موازات گسترش خود و در یک تأثیر و تأثّر دو سویه، برخی تئوری‌های شبه علمی را نیز تقویت کرد و در مقابل نیز از ترویج آنان بهره برد. از جمله‌ی این ایده‌ها، باورهای شرم‌آور مبتنی بر نژادپرستی بود. این ایده درکنار تقویت شوونیسم در کشورهای متروپل و همچنین در سطوح بسیار پایین‌تری، تفکر مبتنی بر کسموپولیتیسم در کشورهای پیرامونی، به توجیه خط‌مشی امپریالیستی یاری رساندند. در حقیقت غلبه بر مردمان «ضعیف‌تر» که از راه اعمال زور انجام می‌شد، این توهم را در نزد پیروزمندان ایجاد و تقویت کرد که این برتری به علت ویژگی‌های نژادی ملت پیروز است. اما از طرف دیگر هدایت ستیزه‌ی فزاینده‌ی طبقاتی درکشورهای متروپل به مجرای ستیزنژادی، کاملاً تأمین‌کننده منافع طبقات حاکمه بود (سوئیزی، ۱۳۵۸: ۳۳۲). امروزه نیز درکشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مقصر قلمدادکردن مهاجران و اقلیت‌های قومی به عنوان پدیدآورندگان یا تشدیدکنندگان بحران‌های اجتماعی، بیکاری و غیره، دقیقاً در راستای منحرف کردن سویه‌ی طبقاتی اعتراضات توده‌ها است؛ بحران‌هایی که برآمده از ساختار و مناسبات سرمایه‌داری‌اند.

صدور سرمایه؛ اَشکال و نتایج

صدور سرمایه فقط برای حل بحران و یا به دلیل محدودیت موقعیت‌های سرمایه‌گذاری درکشور متروپل و تحت فشار سرمایه‌ی مازاد انجام نمی‌شود. بدیهی است که سود، این موتور

محرکه‌ی سرمایه‌داری است که هدف اساسی صدور سرمایه است. انتقال سرمایه به سه شکل انجام می‌شود: کمک های بلاعوض؛ بدهی‌ها؛ سرمایه‌گذاری‌ها.

اول. کمک‌های بلاعوض وجوهی است که یک کشور به صورت رایگان به کشور دیگر اعطا می‌کند و به صورت معمول متضمن رعایت شروطی (سیاسی، اقتصادی و...) از سوی کشور دریافت کننده‌ی کمک است.

دوم. صدور سرمایه به شکل بدهی‌ها به صورت اوراق قرضه (چه دولتی و چه خصوصی) و نیز پرداخت وام به دولت‌ها و همچنین مؤسسات خصوصی که هدف این شکل از صدور سرمایه دریافت بهره‌ی ثابت و تضمین شده است.

سوم. به صورت سرمایه‌ی عامل که بی‌واسطه و توسط صاحبان سرمایه در بخش‌های مختلف کشور مقصد به کارگرفته می‌شود و انحصارات خارجی خود مستقیماً به استثمار نیروی کار ارزان قیمت در کشور مقصد مبادرت می‌کنند. در حقیقت در این جا با دو نوع صدور سرمایه مواجه‌ایم: الف. مالکیت سهام یا سرمایه‌گذاری در پرتفوی-سبد سهام- به منظور بازده مالی و نه لزوماً کسب نفوذ مدیریتی و ایفای نقش تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری در آن بنگاه. ب. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) که عبارتست از خرید سهام با هدف تأثیرگذاری مستمر بر مدیریت بنگاه اقتصادی مربوطه.

بسط و گسترش مناسبات سرمایه‌داری به شکلی «غیر طبیعی» درکشورهایی با اقتصاد عقب‌مانده، از آثار و نتایج صدور سرمایه بود. البته رشد و گسترش نیروهای مولده در این کشورها با سرعت و آهنگی متناسب با رشد مناسبات سرمایه‌داری انجام نشد (کازلف، ۱۳۶۰: ۴۵). زیرا اولا به دلیل ارزان بودن نیروی کار در این کشورها، سرمایه‌ی صادر شده تمایل

امروزه نیز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، مقصر قلمداد کردن مهاجران و اقلیت‌های قومی به عنوان پدیدآورندگان یا تشدیدکنندگان بحران‌های اجتماعی، بیکاری و غیره، دقیقاً در راستای منحرف کردن سویه‌ی طبقاتی اعتراضات توده‌ها است؛ بحران‌هایی که برآمده از ساختار و مناسبات سرمایه‌داری‌اند.

داشت تا در حد ممکن، تولید را با ترکیب ارگانیک پایین‌تر سامان دهد (مثلاً استفاده از تکنولوژی‌های قدیمی و ارزان‌تر و یا فعالیت در حوزه‌های معدن، کشاورزی و مواد خام) و ارزش افزوده‌ی بیشتری به چنگ آورد و ثانیاً سرمایه‌ی ملی کشورهای پیرامونی که قادر به رقابت با سرمایه‌های انحصاری وارد شده نبود، بیشتر در حوزه‌های دلالی، خدمات و... به‌کار افتاد و اثر قابل توجهی در رشد نیروهای مولده نداشت. به علاوه بخش عمده‌ی سرمایه‌های خارجی در بخش‌های بازرگانی، بانکداری، بیمه و نظامی به‌کار گرفته می‌شد.

ارنست مندل در کتاب، علم اقتصاد گزارشی از وضعیت سرمایه‌گذاری در کشورهای پیرامونی را درج کرده است (مندل، ۱۳۵۹: ۴۹۲). نگاهی به اختلاف سود حاصل از سرمایه‌گذاری در کشورهای پیرامونی با کشورهای متروپل بسیار جالب است:

سال	۱۹۵۱	۱۹۵۲	۱۹۵۳	۱۹۵۴	۱۹۵۵	۱۹۵۶	۱۹۵۷
شرکت‌های بلژیکی فعال در بلژیک	٪۸/۶	٪۹/۴	٪۷/۶	٪۷/۲	٪۸/۲	٪۹/۴	٪۹/۵
شرکت‌های بلژیکی فعال در کنگو و رواندا- اوروندی	٪۲۱/۷	٪۲۴/۳	٪۲۰/۶	٪۱۹/۳	٪۱۸/۵	٪۲۰/۱	٪۲۱

همچنین مندل نتایج گزارش یک بررسی انجام گرفته پیرامون ۱۲۰ شرکت انگلیسی که در کشورهای خارجی سرمایه‌گذاری کردند را نقل می‌کند که در مدت پنج سال، سودی دو برابر سرمایه‌شان کسب کردند. به علاوه شرکت‌هایی که در بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ در کشورهای توسعه نیافته کار می‌کردند دست کم سی درصد بیش از شرکت‌هایی که در همان بازه‌ی زمانی در آمریکا فعالیت می‌کردند، سود برده بودند.

از نتایج دیگر صدور سرمایه، تقویت الیگارشی مالی، صنعت‌زدایی و نیز تخریب محیط زیست و منابع طبیعی (به علت انتقال صنایع آلاینده) را می‌توان نام برد. از مهم‌ترین اهداف و البته آثار صدور سرمایه، تحت انقیاد درآوردن کشورهای پیرامونی از راه تحمیل سیاست‌های اقتصادی خاص است. این بُعد از مسئله را می‌توان در عصر نئولیبرالیسم به خوبی مشاهده

کرد: تحمیل و دیکته کردن سیاست‌های انقباضی از سوی نهادهای اقتصادی جهانی از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی. همچنین دریافت تضمین‌های دولتی- از اموال عمومی- برای پرداخت وام به بخش خصوصی از ویژگی‌های این دوره است. نگاهی به بحران کشور یونان به دلیل ناتوانی در بازپرداخت وام‌های خارجی که عمدتاً به بخش خصوصی داده شده بود، از مثالهای نمونه‌وار در این عرصه است.

البته نباید انکار کرد که جذب سرمایه خارجی تحت شرایطی می‌تواند مفید باشد؛ بسیاری از کشورهای توسعه یافته امروز از سرمایه‌های خارجی استفاده کرده‌اند، اما نکته‌ی کلیدی آن است که پذیرش سرمایه باید کاملاً ضابطه‌مند و در کانال‌های برنامه‌ریزی شده انجام شود: به عنوان نمونه ایالات متحده تا آغاز جنگ اول جهانی بزرگ‌ترین واردکننده‌ی سرمایه‌ی خارجی بوده است، اما این سرمایه‌ها کاملاً تحت مدیریت «آمریکایی» اداره می‌شده‌اند: یک مجله‌ی ملی‌گرای آمریکایی در سال **۱۸۳۵** اعلام کرد: «ما هراسی از سرمایه‌ی خارجی نداریم؛ مشروط به آنکه تحت مدیریت آمریکایی باشد» و حتی قانونی در ایالت ایندیانا در سال ۱۸۸۷ تصویب شد که مطابق آن دادگاه‌ها حق حمایت از بنگاه‌های خارجی را نداشتند و حتی از آن جالب‌تر آن‌که اندرو جکسون نه تنها از تمدید پروانه‌ی فعالیت دومین بانک بزرگ آمریکا به علت میزان بالای مالکیت سهام خارجی در آن امتناع کرد، بلکه به صراحت بیان کرد که :«اگر سهام بانک عمدتا به دست شهروندان یک کشور خارجی بیفتد و ما متأسفانه با آن کشور درگیر جنگ شویم، در چه شرایطی قرار خواهیم گرفت؟ ... کنترل ارز ما، وصول وجوه دولتی ما و وابسته نگهداشتن هزاران شهروند ما، همه‌ی این‌ها بسیار هولناک‌تر و خطرناک‌تر از قدرت دریایی و نظامی دشمن است. اگر قرار است بانکی داشته باشیم، ... باید صرفاً آمریکایی باشد» (چنگ، ۱۳۹۲: ۱۴۵-۱۴۷).

به عنوان دو نمونه‌ی دیگر می‌توان از کره‌جنوبی و تایوان نام برد که برخلاف توصیه‌های اقتصاددانان نئولیبرال، ضوابط سخت‌گیرانه‌ای را - خارج از مناطق آزاد صادراتی - برای سرمایه‌های خارجی وضع کردند. در حقیقت هیچ نمونه‌ی موفقی از سرمایه‌گذاری خارجی برای کشور مقصد وجود ندارد مگر آنکه، برخلاف تلاش‌ها و توصیه‌های نئولیبرال‌ها نسبت

به جهت‌دهی و قانونمند کردن این سرمایه‌ها اقدام کرده باشد. اما دقیقاً به این علت که این نوع محدودیت و نظارت‌ها، مانعی در راه اهداف صادرکنندگان سرمایه است، اینان کوشیده‌اند تا با تحمیل مقرراتی نظیر «توافقنامه‌ی تمهیدات سرمایه‌گذاری خارجی در عرصه‌ی تجاری»، به واسطه‌ی سازمان تجارت جهانی، شروطی نظیر موازنه‌ی حساب ارزی یا صادرات را ممنوع کرده و اجازه‌ی اعمال مقررات و ضابطه‌مند کردن سرمایه‌های خارجی را تا حد امکان ازکشور مقصد سلب نمایند.

هاجون چنگ، استاد دانشگاه کمبریج و اقتصاددانِ مخالف نئولیبرالیسم و اما هوادار سرمایه‌داری، با دیدگاهی مشابه گوته در فاوست، سرمایه‌گذاری خارجی را «معامله با شیطان» می خواند که اگرچه ممکن است درکوتاه مدت مزایایی داشته باشد، اما در دراز مدت احتمال دارد برای توسعه اقتصادی مضر باشد و به ظرفیت توسعه‌ی کشور میزبان لطمه بزند (همانجا، ۱۵۷).

برخی منابع

– باتامور، تام و دیگران (۱۳۸۸)؛ فرهنگنامه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی؛ ترجمه‌ی اکبر معصوم بیگی؛ بازتاب نگار.
– چنگ، هاجون (۱۳۹۲)؛ نیکوکاران نابکار؛ ترجمه‌ی میرمحمود نبوی، مهرداد (خلیل) شهابی؛ کتاب آمه.
– ساچکوف، بوریس (۱۳۶۲)؛ تاریخ رئالیسم؛ ترجمه‌ی محمدتقی فرامرزی؛ تندر.
– سوئیزی، پل (۱۳۵۸)؛ نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی حیدر ماسالی؛ تکاپو و دامون.
– کازلف،گ.آ (۱۳۶۰)؛ اقتصاد سیاسی شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری امپریالیسم؛ ترجمه‌ی مسعود اخگر.
– لنین، ولادمیر ایلیچ (۱۳۸۴)؛ امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی مسعود صابری؛ طلایه پرسو.
– مگداف، هری–کمپ، تامپ (۱۳۸۲)؛ امپریالیسم تاریخ، تئوری، جهان سوم؛ ترجمه و اقتباس هوشنگ مقتدر؛ کویر.
– مندل، ارنست (۱۳۵۹)؛ علم اقتصاد؛ ترجمه‌ی هوشنگ وزیری؛ خوارزمی.
– مندل، ارنست (۱۳۸۶)؛ اقتصاد سیاسی؛ ترجمه‌ی کمال خالق پناه؛ گل آذین.
– هاروی، دیوید (۱۳۹۵)؛ تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ ترجمه‌ی محمود عبدالله‌زاده؛ دات.
– هیلفردینگ، رودولف (۱۳۹۳)؛ سرمایه مالی پژوهشی در باب تازه‌ترین مرحله تحول سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی احمد تدین؛ دنیای اقتصاد.
– مومسن، ولفگانگ (۱۳۹۷)؛ تئوری های امپریالیسم؛ ترجمه‌ی کوروش زعیم؛ ورا.

بخش دوم این مطلب که وضعیت امپریالیسم و مؤلفه‌های آن به‌ویژه پس از جنگ دوم جهانی و نیز در قرن بیست و یکم را بررسی می‌کند به صورت مجزا در شماره‌ی بعدی منتشر خواهد شد.

ایجاد اقتصاد بازار
با رویکرد سوسیالیستی در ویتنام

پروفسور وو وان فوک
(نایب رئیس شورای علمی دفاتر مرکزی حزب کمونیست ویتنام)

برگردان: ناهید صفایی



در مورد فرایند بازسازی و توسعهٔ ملی، مسیری که ویتنام برای رسیدن به سوسیالیسم در پیش گرفته است، به‌ویژه در جو بی اعتمادی حاکم بر جهان، تردید و بدبینی وجود دارد. از این رو، لازم است بر درستی این انتخاب تأکید کنیم، و همچنین درستی هدف‌ها و راه‌حل‌ها در سال‌های پیشِ رو برای توسعهٔ اقتصاد بازار مبتنی بر سوسیالیسم در ویتنام را مورد تأیید قرار دهیم.

ویژگی‌ها و سرشت اقتصاد بازار با سمت‌گیری سوسیالیستی

اقتصاد بازار، شکل رایج اقتصادی است که بر تمام روند تولید اجتماعی تسلط دارد. قوانین اقتصاد بازار از جمله قوانین مربوط به ارزش، عرضه و تقاضا، رقابت و گردش پول از طریق نوسانات جامعه - پول، قیمت، عرضه و تقاضا و روابط رقابتی نمود پیدا می‌کنند. در اقتصاد بازار، شکل‌های مختلف مالکیت، بخش‌های اقتصادی و انواع مؤسسات اقتصادی وجود دارند. براساس چنین تقسیم کار اجتماعی مفروضی، این روابط پدید آمده‌اند؛ روابط بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به‌طورعینی وجود دارند و با قوانین عینی تنظیم می‌شوند.

اقتصاد بازار، در ظاهر رقابتی به نظر می‌رسد، قیمت‌های آن به‌طور خود بخودی با توجه به رابطهٔ عرضه (مقدار کالای فروخته‌شده و قیمت فروش دلخواه) و تقاضا (مقدار کالای خریداری شده و قیمت خرید دلخواه) بر مبنای قراردادی قابل مذاکره و به‌خواست طرفین، و حق آزادی کسب و کار (آزادی تولید، آزادی خرید و فروش) تعیین می‌شوند. اما ماهیت اقتصاد بازار، رابطهٔ کالا- پول - کالا است، شکلی که انسان‌ها انتخاب می‌کنند تا برای حفظ بقای اقتصادی-اجتماعی خود، فعالیت‌های آزاد، مولد، کارآفرینانه و خلاق با یکدیگر را به هم پیوند دهند.

به عبارت دیگر، رابطه کالا- پول -کالا راه‌حلی است تا مردم بتوانند آزادی تولید و کسب و کار خود را حفظ کنند و به این طریق، تخصص را تعمیق و از طریق مبادلات در شبکه‌ای از تقسیم کار اجتماعی که روز به روز معقول‌تر می‌شود، با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و به فعالیت بپردازند. بنابراین، اقتصاد بازار نوعی از اقتصاد است که در آن نیروی تولید آزاد است تا بر اساس تعمیق تخصص و استفاده سریع‌تر از پیشرفت‌های فناوری به تولید بپردازد، زیرا مردم در آن آزادند تا از طریق مبادلهٔ کالا- پول-کالایی بتوانند پتانسیل خود را در چارچوب تعاونی توسعه دهند. به‌عبارت دیگر، روابط لازم برای مبادلات کالا- پول - کالایی، مانند حق آزادی کسب‌وکار، برابری حقوقی بین طرفین معامله، سازوکار لازم برای تضمین قرارداد، مقررات توافق شده بین طرفین دربارهٔ واحد سنجش، ارز، نحوهٔ معامله، در زمرهٔ روابط تولیدی‌اند که باید الزامات توسعهٔ نیروهای تولیدی را برآورده سازند. صرف‌نظر از رژیم‌های سیاسی کشورهایی که اقتصاد بازار را می‌پذیرند، این امری اساسی است. امروزه، محفل‌های

اقتصادی، روابط تولیدی مذکور را نهاد اقتصاد بازار می‌نامند.

ایجاد اقتصاد بازار، مستلزم افزایش دموکراتیزه کردن و آزاد سازی اقتصادی به منظور آزادسازی و توسعهٔ همهٔ تولیدات اجتماعی، هموارسازی راه مدرن‌سازی تولید اجتماعی است. منافع اقتصادی، مهم‌ترین نیروی محرکهٔ توسعهٔ اقتصاد بازار و در درجهٔ اول، منافع سرمایه‌گذارها، تولیدکننده‌ها، کارگران، مصرف‌کننده‌ها، اشکال جمعی اقتصاد، دولت و کل جامعه است. در اقتصاد بازار، همهٔ مؤلفه‌ها باید تحت یک سازوکار عملیاتی مشترک – سازوکار بازار– بر قوانین عینی مبتنی باشند و درعین حال، اقتصاد بازار، با سطح توسعه، نهادهای اقتصادی و شرایط خاص هرکشوری مشخص می‌شود.

اقتصاد بازار به سمت توازن و انعطاف معقولانه‌تری با ساختار صنایع، بخش‌های تولیدی و کل کالاها هدایت می‌شود. توسعهٔ سریع علم و فناوری، به‌ویژه فناوری پیشرفته و فناوری اطلاعات، سبب دگرگونی ویژگی‌های تولید مواد و نوع سازمان و مدیریت اقتصاد بازار سنتی شده است. توسعهٔ فزاینده و پایدار اقتصاد دانش، روند وگرایش اصلی است؛ مردم از منفعل به فعال تبدیل می‌شوند تا در فرایند توسعهٔ اجتماعی–اقتصادی، خلاقانه‌تر عمل کنند.

اقتصاد بازار مدرن، روند عادی توسعه، محصول نهایی توسعهٔ نیروی تولید اجتماعی است؛ هرچه نیروی تولید اجتماعی، مدرن‌تر، اقتصاد بازار، مدرن‌تر. اقتصاد بازار، هم شرط و هم نمود اجتماعی کردن تولید است. اقتصاد بازار فقط محصول سرمایه‌داری نیست، با سوسیالیسم هم تناقضی ندارد. برعکس، توسعهٔ اقتصاد بازار، عبارت است از یک راه، یک وسیله، یک شرط اساسی برای رسیدن به سوسیالیسم واقعی در آینده.

اگر اقتصاد بازار به طور خود به خودی تکامل پیدا کند، به‌ناگزیر به زیان‌های اجتماعی غیرقابل قبولی منجر می‌شود. یعنی طبقه‌بندی مردم به ثروتمند و فقیر، که برندهٔ این رقابت، صاحب همه چیز می‌شود و بازنده همه چیز را ازدست می‌دهد.

توسعهٔ اقتصاد بازار، به‌ناگزیر مستلزم اصلاح انقلابی روابط تولیدی است تا با نوسازی نیروهای تولید سازگار شود. اقتصاد بازار، مطلوب‌ترین محیطی است که با قانون عینی توسعهٔ نیروهای

تولید مطابقت دارد؛ هرقدر نیروهای تولید، پیشرفته‌تر، مدرن‌تر و اجتماعی‌تر شود، نیاز به روابط تولیدی مترقی و مناسب، یعنی روابط تولیدی سوسیالیستی، بیشتر می‌شود. بنابراین، روند ایجاد اقتصاد بازار نیز، روند توسعه با نظمی طبیعی است که جامعهٔ بشری در راه درست آن، به سوسیالیسم، طی می‌کند.

نوسازی‌های ۳۰ ساله، ثابت کرده‌اند که مسیر سوسیالیسم در ویتنام باید از اقتصاد بازار عبورکند. بدون اقتصاد بازار، ویتنام نمی‌تواند به سوسیالیسم برود. زیرا اقتصاد بازار مزایایی دارد که اقتصاد بسته [autarkical: روابط محدود تجاری با خارج] و خودکفا فاقد آن است. نخست این که اقتصاد بازار، انگیزه ایجاد می‌کند و نیروی محرکه‌ای برای کارگران است تا بتوانند از طریق رقابت به بهترین نوع آن (خلاق‌ترین، پویاترین ومناسب‌ترین‌شان) تبدیل شوند. دوم، اقتصاد بازار، تخصص بیشتر را ترویج می‌کند تا پتانسیل‌های چندجانبهٔ افراد مختلف را به‌کارگیرد. سوم، اقتصاد بازار، رفتار مردم را از طریق سازوکار داوطلبانه و قابل مذاکرهٔ مبادلهٔ کالا در راستای قانون عرضه تقاضا، آگاهانه، هماهنگ و تنظیم می‌کند. چهارم، اقتصاد بازار نشان‌دهندهٔ درجهٔ بالایی از آزادی و دموکراسی در زمانی است که منابع مورد نیاز برآوردن تقاضا، هنوز، دچار کمبود باشند. با این حال باید تأیید کرد که اقتصاد بازار به خودی خود نمی‌تواند موجب پدید آمدن سوسیالیسم شود.

اگر اقتصاد بازار به طور خود به خودی تکامل پیدا کند، به‌ناگزیر به زیان‌های اجتماعی غیرقابل قبولی منجر می‌شود. یعنی طبقه‌بندی مردم به ثروتمند و فقیر، که برندهٔ این رقابت، صاحب همه چیز می‌شود و بازنده همه چیز را ازدست می‌دهد. افزون بر این، با مالکیت مواد تولیدی، ثروتمندان می‌توانند فقیرها را با مبادلهٔ ناعادلانه به اجبار به کار وادار کنند. به‌ویژه وقتی ثروت در دست گروهی از مردم متمرکز شود، چنانچه آنها از منافع تعیین‌شده توسط بازار ناراضی باشند، می‌توانند ثروت شان [کالا و مواد] را احتکارکنند، و [در این صورت] کارگران کاری نخواهند داشت.

این دقیقاً همان چیزی است که کارل مارکس گفته بود که اگر اقتصاد کالایی (اقتصاد بازار) به‌طور خود به‌خودی توسعه یابد، به تولید سرمایه‌دارانه فرا می‌روید. افزون بر این، اقتصاد

بازار به‌خاطر سودهای کوتاه مدت به ویرانی محیط زیست همگانی منجر می‌شود، به عرضه و تقاضا شوک وارد می‌کند، و زندگی را بیش از حد نابسامان می‌کند. بنابراین دولت برای تنظیم اقتصاد بازار، باید به نمایندگی از جامعه عمل کند، وآن را به فعالیت در چارچوب‌های معین وادارکند. دولت سرمایه‌داری، اقتصاد بازار راتنظیم می‌کند، اما مبانی آن را تغییر نمی‌دهد، از جمله، مالکیت خصوصی، آزادی تجارت و قیمت‌ها به‌طور عمده توسط بازار تعیین می‌شوند و دولت فقط ثروت را از طریق بودجهٔ دولتی تنظیم می‌کند، و هنگام وجود «شوک‌ها»، در عرضه یا تقاضا دخالت می‌کند.

دولت سوسیالیستی می‌تواند از طریق تغییر مالکیت مقدار معینی از تولیدات یا اشکال حمایتی از تولید وکسب وکارها به نفع کارگران، از قبیل ایجاد تعاونی‌ها و بنگاه‌های دولتی، دراقتصاد بازار مداخلهٔ بیشتر و مؤثرتری نماید. در اینجا، این مداخلات ممکن است بین دولت‌های سرمایه‌داری و کشورهای سوسیالیستی، مشابه باشد، اما هدف متفاوت است. دولت سرمایه‌داری فقط به ثبات بازار کمک می‌کند و تا حد ممکن از سرمایه‌دارانی که ورشکست می‌شوند، پشتیبانی می‌کند. دولت سوسیالیستی به آموزش کارگران اهمیت فراوانی می‌دهد، و آنها را توانمند می‌سازد تا در فرایندهای تولید و توزیع به نفع خودشان مسلط شوند.

علاوه بر این، دولت با فراهم کردن تأمین اجتماعی و رفاه اجتماعی از کارگران حمایت می‌کند. حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی تلاش می‌کنند الگوهای تولید و سازماندهی کارآمد و سودمند برای کارگران را پیدا کنند. در مرحلهٔ کنونی، که اقتصاد بازار تنظیم کنندهٔ اصلی است، دولت سوسیالیستی براساس تجربهٔ نظری و عملی خود، چنان رفتار می‌کند تا اقتصاد بازار کارآمدتر و سودمندتری برای کارگران ایجاد شود. بنابراین، دولت سوسیالیستی خود را به فعالیت‌هایی مانند

دولت سرمایه‌داری فقط به ثبات بازار کمک می‌کند و تا می‌تواند از سرمایه‌دارانی که ورشکست می‌شوند، پشتیبانی می‌کند. اما، دولت سوسیالیستی با آموزش و توانمندسازی کارگران، و فراهم کردن تأمین و رفاه اجتماعی از کارگران حمایت می‌کند.

دولت سرمایه‌داری مقید نمی‌کند. این مبنایی است که حزب ما بر اساس آن اقتصاد ما را به عنوان اقتصاد بازارِ سوسیالیست‌محور تعریف می‌کند که هم تابع قوانین عینی اقتصاد بازار است و هم سمتگیری سوسیالیستی را تضمین می‌کند.

اینجا عامل سوسیالیستی خود را به این گونه نشان می‌دهد که این حزب کمونیست، پیشاهنگ طبقه کارگر است که توسعهٔ اقتصاد بازار را هدایت می‌کند (اگر حزب کمونیست این رهبری را تنزل دهد یا در آن شکست بخورد، قطعاً اقتصاد بازار به‌طور خودبه‌خودی به سرمایه‌داری فرا می‌روید). افزون بر این، دولت سوسیالیستی، نهادی است که به موجب آن کارگران می‌توانند هر آنچه راکه برای آنها سودمند باشد، اصلاح کنند، از جمله مبحث اقتصاد بازار و نه صرفاً نهادی سیاسی را.

چنانچه دستگاه‌های دولتی وکارمندان دولت دچار انحطاط شوند و با زیر پاگذاشتن منافع کارگران، صرفاً به نفع خودشان عمل کنند، در این صورت، حزب کمونیست، کارگران را به سمت اصلاح این وضعیت سوق می‌دهد. از آنجاکه اقتصاد بازار می‌تواند با رژیم‌های سیاسی مختلف تطبیق داشته باشد و شیوهٔ تولید سوسیالیستی هنوز خود را با مدل‌های کارآمد عملی اثبات نکرده است، اقتصاد بازار با سمتگیری سوسیالیستی، به‌طور ماهوی، یک جستجو است؛ یعنی هم، پیروی از قوانین اقتصاد بازار (چون هنوز کارآمدترین شکل سازمان اقتصادی تا به امروز است)، و هم، یافتن مدل‌های اقتصادی موثرتر و سازگارتر با اقتصاد بازار و به نفع کارگران. بنابراین، تلاش‌های خلاقانه و وفاداری به منافع عام کارگران، حزب، دولت و مردم ویتنام، سرشت سوسیالیسم است. برای تحقق این امر سه شرط لازم است:

– کارگران باید خود-آگاه باشند، سطح سیاسی و توانایی اقتصادی خود را ارتقا دهند تا کارفرما شوند و به‌مثابه کارفرماها عمل کنند؛
– حزب کمونیست واقعاً باید در جهت منافع کارگران عمل کند و قادر به هدایت دولت و جامعه باشد؛
– دولت (در حقیقت، قانون وکارمندان دولت) باید هم ظرفیت اداره و هم توان کار به نفع کارگران را داشته باشد.

دوازدهمین کنگرهٔ حزب اعلام کرد، اقتصاد بازار با سمتگیری سوسیالیستی ویتنام، طبق قوانین اقتصاد بازار به‌طور کامل و هماهنگ انجام می‌شود و به‌طور همزمان، جهت گیری سوسیالیستی هر مرحله از توسعهٔ کشور را تضمین می‌کند. این یک اقتصاد بازار مدرن است که شیوهٔ ادغام بین‌المللی، تحت مدیریت دولت حاکم سوسیالیستی، به رهبری حزب کمونیست ویتنام و با هدف دستیابی به «افراد مرفه، کشور قدرتمند و جامعهٔ دموکراتیک، متساوی و متمدن» را در پیش گرفته است.

اقتصاد بازار با جهت گیری سوسیالیستی در ویتنام دارای یک رابطهٔ تولیدی مترقی است که مطابق با سطح توسعهٔ نیروهای مولده، اشکال مختلف مالکیت، و آن بخش‌های اقتصادی است که بخش دولتی در آن، نقش اصلی را ایفا می‌کند، بخش خصوصی نیروی محرکهٔ مهمی در اقتصاد است؛ موجودیت‌های کلیهٔ بخش‌های اقتصادی مطابق قانون، برابر، با حق اشتراک مساعی و رقابتی‌اند؛ بازار، نقش اساسی در بسیج و تخصیص مؤثر منابع توسعه ایفا می‌کند و اصلی‌ترین عامل محرکه برای آزادسازی نیروی تولید است؛ منابع دولتی مطابق با استراتژی‌های بازار تخصیص داده می‌شوند، طرح‌ها و برنامه‌ها مطابق با سازوکار بازارند.

«دولت نقش هدایت، ایجاد و تکمیل مؤسسات اقتصادی و خلق فضای رقابت عادلانه، شفاف و سالم را به‌عهده دارد، و از ابزارها، سیاست‌ها و منابع دولت برای جهت گیری و تنظیم اقتصاد، رونق تولید و تجارت و محافظت از محیط زیست استفاده می‌کند؛ پیشرفت اجتماعی و برابری را در هر مرحله و هر سیاست توسعه اعمال می‌کند. نقش مالکیت مردم را در توسعهٔ اجتماعی اقتصادی ارتقا می‌دهد.»[1]

اقتصاد بازار با سمتگیری سوسیالیستی، کاربست خلاقانهٔ اقتصاد بازار - تسلط شیوهٔ اقتصادی جامعه‌ای با سرشت انسانی- تحت شرایط ویتنام، تحقق کامل نقش مثبت اقتصاد و در عین حال به حداقل رساندن تضادها و جنبهٔ منفی اقتصاد بازار در بنای سوسیالیسم ویتنام است.

اقتصاد بازار با سمتگیری سوسیالیستی، کاربست خلاقانهٔ اقتصاد بازار تحت شرایط ویتنام، تحقق کامل نقش مثبت اقتصاد و در عین حال به حداقل رساندن تضادها و جنبهٔ منفی اقتصاد بازار در بنای سوسیالیسم ویتنام است.

سمتگیری سوسیالیستی ویژگی و ماهیت اقتصاد بازاری است که ویتنام آن را بنا می‌کند.

این ویژگی نمونه‌وار با ماهیت اقتصادی، با ویژگی‌های مؤلفه‌هایی تعیین می‌شوند که در ساختار داخلی اقتصاد نهفته است و ماهیت و گرایش اقتصاد ویتنام را تعیین می‌کند. سمتگیری سوسیالیستی در اقتصاد بازار در ویتنام نشانگر هدف، نحوهٔ توسعه، سازوکار مدیریت و نحوهٔ توزیع اقتصادی به‌منظور به حداکثر رساندن ویژگی‌های مثبت و مزایای اقتصاد بازار است، در حالی که درعین حال، محدود کننده و تصحیح‌کنندهٔ جنبهٔ منفی، محدودیت‌های اقتصاد بازار به نفع همه مردم برای دستیابی به اهداف سوسیالیسم است.

مسایل بنیادی دوران پیش رو

برای این که کشور، با سرعت و شکلی پایدار توسعه یابد، باید اقتصاد بازار با سمتگیری سوسیالیستی در موارد زیر به‌طور تمام و کمال اجرا تا سال ۲۰۲۰ شود:

- تکمیل بنیادی نهادهای سیستم اقتصاد بازار با سمتگیری سوسیالیستی، طبق استانداردهای عمومی اقتصاد بازار مدرن، و ادغام بین‌المللی؛
- تضمین هماهنگ‌سازی بین نهادهای اقتصادی و سیاسی، بین دولت و بازار، هماهنگی بین رشد اقتصادی و فرهنگی و توسعهٔ انسانی، پیشرفت اجتماعی و تساوی اجتماعی، تأمین اجتماعی، حفاظت از محیط زیست، و توسعهٔ اجتماعی پایدار؛
- ادغام فعالانه و مثبت در اقتصاد بین‌المللی در ارتباط با ایجاد اقتصادی مستقل و خودگردان؛
- تضمین شفافیت و پیش‌بینی‌پذیری در فرمول‌بندی و اجرایی کردن نهادهای اقتصادی
- ایجاد شرایط برای توسعهٔ پایدار و مطلوب اجتماعی-اقتصادی.

تداوم تکمیل نهادهای مالکیت، توسعه بخش‌های اقتصادی، و انواع بنگاه‌ها

- نهادینه کردن حقوق مالکیت دولت، سازمان‌ها و افراد (شامل حق مالکیت، حق بهره‌برداری، تصمیم‌گیری و سود حاصل از بهره‌برداری از دارایی) آن‌گونه که قانون اساسی

۲۰۱۳ مقرر داشته است.

– تضمین شفافیت تعهدات و مسؤولیت‌ها در رویه‌های اداری و خدمات دولتی برای انتقال آرام حقوق مالکیت.

– تضمین حق دولت در مدیریت و بهره‌برداری از دارایی‌های دولتی و حق برابر دسترسی و استفاده از دارایی‌های دولتی تمامی سهامداران در اقتصاد. بهبود ظرفیت نهادها و تکمیل سازوکارهای حل و فصل اختلافات مدنی، و اختلافات اقتصادی در حمایت از حقوق مالکیت.

تمامی کسب و کارها در تمامی بخش‌های اقتصادی باید مطابق ساز و کارهای بازار، برابری و رقابت تحت قانون عمل کنند. تشویق کسب و کارهای نوپا (start-up). باید چنان سیاست‌گذاری شود تا کسب وکارها در ویتنام چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت، ارتقا پیدا کنند و بتوانند در زمینهٔ صنعتی شدن و مدرن شدن به نیروی مرکزی و پیشرو تبدیل شوند.

– تضمین آزادی کسب‌وکار در حوزه‌هایی که قانون ممنوع نکرده است؛ ساخت، پیاده‌سازی و سازوکار نظارت مستمر به روشی هماهنگ و مؤثر، ارتقای بهبود قانون رقابت، افزایش شفافیت انحصار دولتی و انحصار بنگاه‌ها وکنترل کسب وکارهای انحصاری. تکمیل حمایت نهادینه از حقوق سرمایه‌گذاران، مالکیت و دارایی‌ها. بهبود قانون ورشکستگی بنگاه‌های تحت سازوکار بازار.

– تداوم تسریع تجدید ساختار بنگاه‌های دولتی برای حصول اطمینان از تمرکز بنگاه‌ها بر جنبه‌های مهم و اساسی، عرصه‌های مهم و دفاع و امنیت ملی و عرصه‌هایی که سایر بخش‌های اقتصادی در آن سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. تسریع برابرسازی و فروش سرمایه در بنگاه‌هایی که دولت نیازی به نگهداری یا سهام مسلط آنها نداشته باشد از جمله بنگاه‌هایی که به‌طور مناسبی کار کنند. تکمیل ترتیبات نهادینه ارزیابی زمین، دارایی‌های مشهود و نامشهود (مالکیت معنوی و علائم تجاری) در برابرسازی در راستای اصول بازار. تفکیک تولید، و کسب وکار از وظایف سیاسی و دولتی.

– تسریع در جداسازی مالکیت دارایی‌ها، و سرمایهٔ دولتی از آیین نامه‌های تنظیمی دولت، مدیریت کسب‌وکارهای بنگاه‌های متعلق به دولت؛ وزارت‌خانه‌ها وکمیته‌های مردمی

عملکرد مالکیت دولتی بر سرمایه دولتی و دارایی‌های بنگاه‌های دولتی. تأسیس دفاتر تخصصی به‌منظور اقدام به‌عنوان نمایندهٔ مالکیت شرکت‌های دولتی. پرورش کادرها و مدیران توانمند در ادارهٔ شرکت‌های دولتی طبق استانداردهای بین‌المللی.

– تقویت مدیریت، نظارت، بازرسی و کنترل برای حصول اطمینان از شفافیت سرمایه‌گذاری، تأمین مالی و فعالیت بنگاه‌های متعلق به دولت. نوسازی سازمان و سازوکار عملیات واحدهای ارائه دهندهٔ خدمات دولتی در راستای بهبود خودگردانی و خودمسؤولیتی ساختار سازمانی، کارمندیابی، امور مالی و اداری‌شان؛ برانگیختن مشارکت بخش‌های مختلف از جمله بخش اقتصادی در ارائه خدمات عمومی. به کاربستن روش‌های پیشرفتهٔ مدیریتی در راستای سازوکار بازار. دولت دارای سازوکارها و سیاست‌هایی برای حمایت از دسترسی به سرمایه، آموزش منابع انسانی، انتقال فناوری، حمایت از توسعهٔ بازار، ایجاد شرایط برای توسعهٔ اقتصاد تعاونی بر اساس توسعه و حمایت نقش اقتصاد خانگی است.

– تشویق توسعهٔ انواع مختلف بنگاه‌ها، اشکال سازمان تولید و تجارت با مالکیت مختلط، به‌ویژه بنگاه‌های سهامداری مشارکتی. تکمیل سازوکارها و سیاست‌های مناسب



پل طلایی دانانگ در ویتنام روی پایه‌ای به شکل دو دست انسان قرار گرفته است. این دست‌ها، سمبل مبارزه و تلاشِ به نهایت دشوار و فداکارانه این خلق برای رهایی و آزادی نیست؟

به‌منظور تشویق و تسهیل توسعهٔ اقتصاد خصوصی، تقریباً در تمام شاخه‌ها و قلمروهای اقتصادی با سمتگیری یک موتور محرکهٔ مهم اقتصادی. تکمیل سیاست‌ها به‌منظور حمایت از توسعهٔ شرکت‌های کوچک و متوسط و کسب و کارهای نوپا (start-up). تشویق تشکیل گروه‌های اقتصادی مالکیت چندگانهٔ خصوصی و همکاری سرمایه‌ای بخش خصوصی با گروه‌های اقتصادی دارای مالکیت دولتی.

– ارتقای کارآمدی جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، مهم دانستن انتقال فناوری‌ها، مهارت‌های پیشرفته مدیریتی و بازار برای محصولات؛ داشتن ابتکار عمل در انتخاب و اتخاذ سیاست‌های ترجیحی برای پروژه‌های سرمایه‌گذاری خارجی با مدیریت و فناوری مدرن، موقعیت اثربخش در زنجیرهٔ جهانی ارزش و پیوند با بنگاه‌های داخلی.

– تقویت ارتباط بین بنگاه‌های سرمایه‌گذاری خارجی و بنگاه‌های داخلی به منظور ایجاد و توسعهٔ صنایع پشتیبان کلان–مقیاس، با کیفیت عالی و صنعت کلان–مقیاس در ارتباط با زنجیره‌های ارزش منطقه‌ای و جهانی.

در مدیریت و توسعهٔ بنگاه‌های تمامی بخش‌های اقتصادی، لازم است جنبه‌های مثبت برای منافع کشور را در نظر گرفت، و در عین حال، اعمال بازرسی، نظارت و کنترل به‌منظور تضمین شفافیت، و محدودکردن تأثیرات منفی. به‌طور همزمان، توسعهٔ عوامل بازار و انواع بازارها.

– پیاده‌سازی مستمر سازوکار قیمت بازار؛ تضمین شرح کامل و شفافیت عوامل تشکیل دهندهٔ قیمت کالاها و خدمات اساسی؛ در عین حال، اعمال سیاست‌هایی برای حمایت از افراد ذی‌حق، فقرا و اقلیت‌های قومی. قیمت‌ها شامل سیاست‌های اجتماعی نخواهند شد. بهبود قانون مخارج و نرخ‌ها، بررسی و تغییر سیاست‌های مربوط به نرخ‌ها و مخارج شماری از خدمات عمومی به حساب مخارج خدماتی.

– گسترش سازوکار مناقصه، مزایده و ارزیابی قیمت. توسعه و اجرای دقیق مسؤولیت اجتماعی بنگاه‌های بزرگ اقتصادی در قبال مصرف‌کنندگان و محیط زیست. تسریع در تکمیل نهادهای حمایت از مصرف‌کننده، مبارزهٔ قاطعانه با قاچاق و کلاهبرداری تجاری؛ اهمیت دادن شایسته و فراوان به نقش مصرف‌کنندگان و اتحادیه‌های مصرف‌کنندگان در اقتصاد.

– تداوم توسعه و عملکرد هماهنگ انواع بازارها. تنوع‌بخشی و نوسازی بازار کالاها و خدمات، راه‌اندازی فروشگاه با ایجاد چارچوب‌های قانونی، و ایجاد سیستم توزیع هموار و کارآمد.

– بازسازی بازار تأمین مالی، تضمین سلامتی و ثبات اقتصاد کلان پایدار، حذف تهدیدات نسبت به ایمنی سیستم، خدمات‌رسانی اثربخش به ایجاد و توسعهٔ تولید و کسب و کار؛ تضمین اصول بازار برای بازار مالی همراه با تقویت مدیریت، نظارت و کنترل دولتی و نظارت جامعه؛ ایجاد بازار معاملات بدهی، بازار قراردادهای فرعی، و اجارهٔ املاک.

– تداوم تکمیل سیستم قانونی، سازوکارها و سیاست‌ها به‌نحوی که بازار املاک و مستغلات هماهنگ و مطابق قانون عرضه و تقاضا کار کند و بتوان از زمین و دارایی‌ها و زیرساخت‌های زمین، به‌طورکارآمد و اقتصادی بهره‌برداری کرد و از زمین‌خواری و ضایع شدن زمین پیشگیری کرد.

– تکمیل سازوکار و سیاست‌های ایجاد و توسعه هم‌زمان بازار کار، هم از نظر اندازه و کیفیت کار و هم از نظر نوع و ساختار تجارت.

– تداوم نوسازی، ایجاد و توسعهٔ جدی و هم‌زمان بازار علم و فناوری، پیاده‌سازی سازوکار بازار و اتخاذ سیاست‌های حمایتی برای تشویق سازمان‌ها و افراد، به‌ویژه بنگاه‌ها برای سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه، انتقال فناوری، و استفاده از پیشرفت‌های علمی و فناوری در عرصهٔ تولید و کسب و کار.[2]

– تکمیل نهادهایی که رشد اقتصادی را با پیشرفت اجتماعی و برابری در هر مرحله‌ای، با هر سیاست مربوط به توسعه و حمایت از محیط زیست پیوند دهند، تقویت رهبری حزب، اثربخشی و کارایی مدیریت دولتی اقتصاد، تقویت نقش نظارتی، نقد اجتماعی جبههٔ میهنی، سازمان‌های توده‌ای و مردم.

منبع: Solidnet.org، ۲۱ اوت ۲۰۱۷

1. Document of the 12th National Party Congress, Central Party Office, Hanoi, 2016, pp. 102-103
2. Document of the 12th National Party Congress, Id., pp. 104-11

دکتر حسین راغفر:

افزایش نرخ ارز تصمیم نظام حکمرانی اقتصادی کشور است
تامین کسری بودجه از جیب مردم
نحوه اعتراض جامعه به مشکلات اقتصادی تغییر کرده است

افزایش خودکشی‌ها، افزایش خشونت خانگی،جرم و جرایمی مانند سرقت و زورگیری، افزایش اعتیاد و رشد مهاجرت نیز نوعی طغیان علیه بی‌نظمی‌های کشور محسوب می‌شود و می‌توان آنها را نوع دیگری از اعتراضات مردم به شرایط سخت اقتصادی دانست.

روز ۱۵ تیرماه، حسین راغفر در گفت‌وگو با ایلنا درباره گمانه‌زنی‌های ادامه افزایش قیمت ارز در بازار اظهار داشت: «بسیاری از این گمانه‌زنی‌ها با سیاست‌های حکمرانی اقتصادی در ایران که فراتر از دولت محسوب می‌شود، هماهنگ است و تمام نظام سیاسی اقتصادی تصمیم گرفتند که فعلاً از جیب مردم هزینه‌ها را تأمین کنند.» وی با بیان اینکه یکی از مهم‌ترین تصمیمات برای تأ مین هزینه‌ها بالا بردن نرخ ارز است، گفت: «قطعاً پیامدهای این تصمیم بر سر همه مردم، جامعه، تولید و آینده اقتصاد، آوار خواهد شد... فعلاً برنامه‌ریزی آنها به دلیل ناتوانی در انجام اقدامات درست اقتصادی این است که ساده‌ترین راه را انتخاب کنند. البته راه‌های منطقی سهل‌الوصول‌تری هم وجود دارد، اما ظاهراً قرار نیست آن مسیرها برای اقتصاد ایران طی شود که یکی از آنها اخذ مالیات از درآمدهای حاصل از بازار بورس است.»

راغفر با تأکید بر اینکه درآمدزایی مالیاتی از بازار بورس بسیار راحت است، اظهار داشت: «خرید و فروش در بازار بورس توسط سازمان بورس صورت می‌گیرد بنابراین تمام معاملات و نقل و انتقالات مشخص است و می‌توان بدون دردسر از درآمدهای بورسی

مالیات گرفت. هرچند که این درآمدزایی بسیار راحت‌تر است اما اراده سیاسی برای انجام این اقدام وجود ندارد.»

وی با تاکید بر اینکه مهم‌ترین دلیل افزایش نرخ ارز، تامین کسری بودجه است، گفت: «اگر قرار بر این بود که مسؤولان اقتصادی در سه دهه اخیر تصمیمات منطقی بگیرند، امروز این وضعیت اقتصادی را شاهد نبودیم. متأسفانه همه چوب بی‌تدبیری‌های حوزه اقتصاد سیاسی را می‌خوریم که کماکان هم ادامه خواهد داشت.»

این کارشناس اقتصادی با بیان اینکه حتی در این شرایط هم شاهد خروج ارز از کشور هستیم، اظهار داشت: «طبق آمارهای رسمی ظرف دو سال گذشته **۷۵** میلیارد دلار صادرات داشتیم که **۴۸** میلیارد دلار آن به کشور بازگشته و هنوز **۲۷** میلیارد دلار وارد کشور نشده است. حال اینکه این آمار خروج رسمی ارز است و خروج ارز به صورت غیررسمی مشخص نیست.»

راغفر تأکید کرد: «یکی از دلایل مهم خروج ارز از کشور، تضعیف بنیادهای سرمایه‌گذاری به دلیل ناامن بودن شرایط اقتصادی برای سرمایه‌گذاران به ویژه فعالان در بخش تولید است.»

وی ادامه داد: «به طور قطع کاهش قیمت ارز در یک نظم متفاوتی از بی‌نظمی‌های موجود می‌تواند رخ بدهد که در شرایط کنونی هم این اتفاق نخواهد افتاد، چراکه اراده سیاسی و اقتصادی کشور استفاده از راه‌های سهل، ساده و سریع است. تغییرات برای بهبود شرایط اقتصادی نیازمند اراده جدی است که فعلا این اراده را نمی‌بینم.

این کارشناس اقتصادی با اشاره به اشکال متفاوت و مختلف اعتراضات جامعه به مسائل اقتصادی تاکید کرد: «یکی از اشکال واکنش مردم به شرایط اقتصادی، اعتراضات آبان **۹۸** و دی ماه **۹۶** بود. افزایش خودکشی‌ها، افزایش خشونت خانگی، جرم و جرایمی مانند سرقت و زورگیری، افزایش اعتیاد و رشد مهاجرت نیز نوعی طغیان علیه بی‌نظمی‌های کشور محسوب می‌شود و می‌توان آنها را نوع دیگری از اعتراضات مردم به شرایط سخت اقتصادی دانست.»

بحران در قلب امپراتوری سرمایه



اینجا پارکینگ نیست!
صف اتوموبیل ده هزار خانواده گرسنه آمریکایی از ساعت‌ها پیش برای دریافت غذایی است که در «تریدر ویلیج، سن آنتونیو» برای شش‌هزار نفر آماده شده بود!

جنبش اعتراضی مردم، بیماری کرونا و انتخابات پیش‌رو در آمریکا

تحلیلی درباره تظاهرات مردم علیه وحشی‌گری پلیس در آمریکا

قهقهه آگاهی در شکستن تندیس بزرگان استعمار و سرمایه‌داری

جنبش اعتراضی مردم، بیماری کرونا و انتخابات پیشِ‌رو در آمریکا

فرشید واحدیان

«اگر آمریکا سرما بخورد، بقیهٔ دنیا سینه پهلو خواهد کرد!» این تکیه کلام پس از جنگ دوم جهانی بود که گرچه اعتبار گذشته‌اش را از دست داده است، اما هنوز هم آنچه در آمریکا می‌گذرد، تأثیر عمیقی بر روی جهان و صحنهٔ بین‌المللی دارد. تلاطم اقتصادی، شیوع جهان‌گیر ویروس کرونا، تظاهرات اجتماعی و انتخابات پیش‌رو، عنوان‌های اصلی اخبار روزانهٔ رسانه‌های جهان را تشکیل می‌دهند. نوشته حاضر کوششی است در بازنمایی آنچه که این روزها در آمریکا می‌گذرد، اما با نگاهی متفاوت از روایت رسانه‌های مسلط بر این کشور.

۱. بحران اقتصادی

به دنبال رکود بزرگ اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸– ۲۰۰۹، که امواجش در تمام دنیا احساس شد، اقتصاد آمریکا و کشورهای سرمایه‌داری غرب، با کمک‌های عظیم دولتی از طریق تزریق بسته‌های محرک اقتصادی، تا حدی بهبود حاصل کرد. اما این تسکین‌های «موقت»، هیچ یک از مشکلات اساسی سرمایه‌داری آمریکا را حل نکرد. فرار سرمایه از تولید و تمرکز بیشتر آن در بخش‌های مالی، بیکاری مزمن و افزایش بدهی‌های فردی، چه به واسطهٔ وام‌های تحصیلی و چه در قالب بدهی کارت‌های اعتباری و غیره... ادامه یافت.

به شهادت بسیاری از اقتصاددانان، در نتیجهٔ ادامهٔ این «کسب و کار به روال همیشگی»[1] حباب اقتصادی جدیدی شکل گرفت که دیر یا زود جامعه می‌بایست شاهد ترکیدنش باشد.

شیوع ویروس کرونا همانند سوزنی بود برای ترکیدن این حباب. دولت ترامپ در ابتدا با سهل‌انگاری، خطر شیوع ویروس را اندک و بی‌اهمیت جلوه داد، و تنها به برقراری محدودیت دیرهنگامی برای گروه‌هایی از خارجیان به کشور بسنده کرد. در همان حال که ویروس در اروپا و باقی جهان قربانی می‌گرفت، دولت ایالات متحده با خونسردی ادعای کنترل کامل بر شیوع بیماری را داشت. تا آنکه شمار قربانیان در پاره‌ای از شهرهای بزرگ آمریکا به خصوص نیویورک افزایش ناگهانی پیدا کرد و ناتوانی و عدم آمادگی دولت ترامپ در رویارویی با این بیماری روز به روز آشکارتر شد. فرمانداران ایالت‌های مختلف، مستقل از دولت فدرال، دستور اجرای مقررات فاصله‌گذاری اجتماعی را صادرکردند. مراکزکسب وکار ناچار تعطیل شدند، وبخش عظیمی از اقتصاد به‌طورکامل از حرکت ایستاد، و در نتیجه تعداد بی‌شماری از مردم ازکار بیکار شدند.

افزایش شدید تعداد قربانیان بیماری، ناامنی اقتصادی، ضد و نقیض‌گویی مقامات دولتی، خشم و نارضایی شدیدی را در اکثریت مردم به وجود آورده است. تولید وعرضهٔ محصولات صنعتی، کشاورزی و خدمات کاهش جدی پیدا کرده‌اند. بخش ساختمان و مستغلات درگیر بحرانی چند سویه گردیده‌اند. **۲۳/۹** میلیون آمریکایی دچار ناامنی غذایی هستند که از این جماعت **۵/۴۲** میلیون در هفته چیزی برای خوردن ندارند. با سپری شدن زمان معافیت پرداخت اجاره، **۳۸** میلیون آمریکایی مستاجر به دلیل عدم توانایی پرداخت اجاره در خطر از دست دادن محل زندگی خود هستند. مطابق آخرین آمار دولتی، تولید ناخالص ملی آمریکا در سه ماههٔ دوم امسال معادل **۳۳٪** (در مقیاس سالانه) کاهش داشته است، افت عظیمی که در تاریخ این کشور بی‌سابقه است. این‌ها تنها مثال‌ها و جنبه‌هایی از بحران اقتصادی دامنگیر آمریکا است که این بار نه دچار سرماخوردگی، که مبتلا به سینه پهلو شده است!

۲. بحران اجتماعی

در بحبوحهٔ این تلاطم اقتصای، تصاویر دردناک مرگ جورج فلوید، سیاه پوستی بی‌دفاع،

در زیر پای پلیسی سفیدپوست در شهر مینیاپولیس، در سرتاسر جهان انتشار یافت. این فیلم همانند جرقه‌ای در انبار پنبه، آتشی بزرگ برپاکرد. هزاران هزار نفر از مردم در صدها شهر آمریکا (و در سرتاسر جهان) علیه این رفتار وحشیانهٔ پلیس آمریکا با شعار «جان سیاهان اهمیت دارد» به خیابان‌ها آمدند، و در زمان بسیار کوتاهی این تظاهرات شکل جنبشی تمام‌عیار علیه نژادپرستی حاکم بر جامعه و دولت آمریکا به خود گرفت.

خشونت بی‌حد و حصر پلیس آمریکا به خصوص در برابر اقلیت‌های رنگین‌پوست و بیش از همه سیاهان، موضوع تازه‌ای نیست. آمارهای سال‌های اخیر نشان می‌دهند که به‌طور میانگین، هر روز یک نفر سیاه‌پوست بی‌سلاح توسط مأموران پلیس در آمریکا به قتل می‌رسد. از آن گذشته، بسیاری از این قتل‌ها حتی گزارش نمی‌شوند. به‌تازگی با رواج گوشی‌های هوشمند و شبکه‌های اجتماعی موارد بیشتری از این رفتارهای ددمنشانه به آگاهی همگان می‌رسد. با این همه در اکثر قریب به اتفاق این موارد، با وجود شواهد کامل در رفتار غیرقانونی افراد پلیس، به دلیل مصونیت قانونی و همکاری نزدیک دستگاه قضایی با نیروی پلیس، مأمور خطاکار مشمول مجازات نمی‌شود.



ترامپ نگران از شکست در انتخابات با جمع‌آوری آرا از طریق پست به خاطر کرونا، به بهانه‌ی بدهی‌های سازمان سراسری پست آمریکا، دستور جمع‌آوری صندوق‌های پستی را داده است!

اشاعۀ نژادپرستی و بیگانه‌هراسی در میان طبقات محروم و زحمتکش جامعه تفرقه می‌اندازد، و لذا ابزاری در دست طبقات حاکم برای اعمال سلطه است. وضع اقتصادی طبقۀ کارگر سفیدپوست آمریکا، که بخش اعظمی از طرفداران دونالد ترامپ را تشکیل می‌دهند، در چند سال اخیر وخیم‌تر شده است. دولت ترامپ به جز پاره‌ای از حرکات نمایشی، کاری در جهت بهبود وضع این طبقۀ انجام نداده است. به همین جهت بیش از پیش کوشش می‌کند با دامن زدن به تمایلات نژادپرستانه و ضدیت با مهاجران و مسلمانان، حمایت این بخش از جامعه را برای خود حفظ نماید.

۳. جنبش مردم

گروه‌های مختلف مردم، به ویژه جوانان (چه رنگین‌پوست و چه سفیدپوست) خشمگین از رفتار غیرانسانی پلیس؛ به جان آمده از بیکاری و فقرو بی‌اعتنایی و ناتوانی دولت ترامپ در جلوگیری از شیوع بیماری مرگبار ویروس کرونا، به خیابان‌ها آمدند. شعارهای تظاهرکنندگان که در ابتدا دربارۀ رفتار خشن پلیس بود، به سرعت مبدل به خواسته‌های ریشه‌ای‌تری گردید. تظاهرکنندگان خواستار انحلال ادارات پلیس شهرها، حذف و یا تعدیل بودجۀ پلیس و اختصاص مبالغ بازیافته برای مبارزه با فقر و بی‌خانمانی شدند. سپس شعارهای تندتری مانند «تا عدالت نباشد، آرامش نخواهد بود» و «تا شغل نداشته باشیم، اجاره نمی‌پردازیم» ظاهر شدند.

خانم آمنه احمد، استاد حقوق دانشگاه ایالتی اوهایو، طی مقاله‌ای که در روزنامۀ نیویورک تایمز[۲] به چاپ رسید، تحلیل عمیقی از ابعاد این جنبش و خواست‌های آن ارائه کرد. به اعتقاد او این جنبشی خلق‌الساعه نیست، و ثمرۀ سال‌ها کار تشکیلاتی گروه‌های مختلف مبارز اجتماعی است. این جنبش از تمام تجربیات جنبش‌ها و اعتراضات دو دهۀ گذشته، درس گرفته است. جنبش وال استریت (در سال‌های ۲۰۰۹–۲۰۱۰) بیشتر بر تفاوت روزافزون ثروت میان گروهی اندک‌شمار از جامعه با اکثریت عظیم مردم تأکید داشت. جنبش در شهرهای فرگوسن، بالتیمور، سنت‌لوئیس و... بر بی رحمی‌های پلیس و تبعیض نژادی متمرکز بود. جنبش استندینگ راک

«تا عدالت نباشد، آرامش نخواهد بود» و «تا شغل نداشته باشیم، اجاره نمی‌پردازیم»

(Standing Rock)، در سال‌های ۲۰۱۶–۲۰۱۷، اعتراض مردم بومی سرخ‌پوست ایالت داکوتای شمالی به احداث خط لولهٔ نفت بود، که با حمایت گروه‌های متعددی از طرفداران محیط زیست همراه شد. تأکید این جنبش بیشتر بر حقوق پایمال شدهٔ اقلیت سرخ‌پوست این کشور و مسأله انهدام محیط زیست بود. جوانان سفیدپوست طبقهٔ متوسط نیز در طی این سال‌ها زیر فشار روزافزونی قرارگرفته‌اند. شهریه‌های سنگین دانشگاه‌ها، وام‌های کمرشکن دانشجویی، از میان رفتن سریع فرصت‌های شغلی برای فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها، جنبه‌های مختلفی از این فشارهاست. جنبش طرفداران برنی سندرز، نامزد سوسیال دموکرات ریاست جمهوری، توانست بسیاری از نیروهای جوان سفیدپوست ناراضی را فعال کرده و آنها را به میدان عمل سیاسی- اجتماعی بکشاند. اما واکنش و مقاومت سرسختانهٔ کادر رهبری حزب دموکرات در برابر سندرز و در برابر هرگونه تغییری در ساختار محافظه‌کارانه و سیاست راستگرای حزب در چند دههٔ گذشته، موجب دلسردی و ناامیدی این جوانان گردید. همین سرخوردگی، یکی از دلایل شرکت بیشتر سفیدپوستان درکنار سایر گروه‌های نژادی در تظاهرات اخیر است. در این جنبش مشارکت گروه‌های مختلفی را می‌بینیم که طی این سال‌ها مشغول فراگیری، تبادل تجربیات و ائتلاف میان یکدیگر بودند. بی‌سبب نیست که ابعاد و وسعت این جنبش بسی فراتر از همهٔ حرکت‌هایی است که در دو دههٔ گذشته شاهدش بوده‌ایم.

مواضع چپ‌گرایان و گروه‌های مترقی

نیروهای چپ و مترقی به‌طور کلی از تظاهرات مردم پشتیبانی کرده و بسیاری از اعضای‌شان در این تظاهرات شرکت داشته‌اند. اغلب این نیروها راه حل فوری را شکست دادن ترامپ در انتخابات ماه نوامبر می‌بینند. به تحلیل بخشی از نیروها و سازمان‌های متمایل به چپ سوسیال دموکرات و رهبری فعلی حزب کمونیست آمریکا، ترامپ و دستگاه دولتی او نمایندهٔ نیرویی فاشیستی هستند که قدم به قدم، به سمت قبضهٔ کامل قدرت در جامعهٔ آمریکا

پیش می‌روند. لذا بنا بر وظیفۀ عاجل شکست فاشیسم، تمام نیروهای چپ و مردمی باید با رهبری حزب دموکرات و دولت پنهان[3] برای این هدف وارد ائتلاف شوند.

این نیروها برای استدلال این موضع خود مثالی تاریخی از صف‌بندی نیروها در آلمان جمهوری وایمار– پیش از به قدرت رسیدن کامل فاشیست‌ها به رهبری هیتلر– را ارائه می‌کنند. آنها معتقدند که کمونیست‌های آلمانی به دلیل عدم همکاری با نیروهای سوسیال دموکرات، دستیابی هیتلر به قدرت را تسهیل نمودند. اشتباهی که نباید دوباره تکرارش کرد. به نظر می‌رسد که دو ایراد بر این استدلال وارد باشد:

اول:

در این قیاس، از سرکوب و کشتار کارگران انقلابی و کمونیست‌های آلمان به دست نیروهای تحت رهبری سوسیال دموکرات‌ها در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول، سخنی به میان نمی‌آید. فراموش نکنیم که روزا لوکزامبورگ و کارل لیب کِنِشت رهبران انقلابی کمونیست به دستور همین رهبران سوسیال دموکرات به قتل رسیدند. بنابر این محکوم کردن یک جانبۀ کمونیست‌های آلمان در ائتلاف نکردن با دشمنان و قاتلین خود، ندیدن روی دیگر سکه است. کادر رهبری محافظه‌کار و راست‌گرای حزب دموکرات نیز در انتخابات ۲۰۱۶ و هم در انتخابات مقدماتی داخل حزب در سال جاری، با تمام قدرت علیه سندرز و طرفدارانش کودتا کرده و از هیچ اقدامی، حتی تقلب برای جلوگیری از گزینش او به عنوان نامزد نهایی حزب در انتخابات ریاست جمهوری فروگذار نکرد. با انتخاب سندرز به عنوان کاندیدای حزب به جای هیلاری کلینتون، در ۲۰۱۶ ، ای بسا که هرگز ترامپ به کاخ سفید راه پیدا نمی‌کرد.

دوم:

یکسان انگاشتن ترامپ و دارودستۀ او با هیتلر و فاشیست‌های آن زمانِ آلمان ، مشکل دوم این استدلال است. ترامپ را باید نمایندۀ بخشی از جناح بورژوازی دانست که سال‌ها در رقابت با جناح ابرثروتمندان حاکم، افرادی چون راکفلرها، مورگان‌ها وهمین طور میلیاردرهای نوکیسۀ «سیلیکون ولی» چون بیل گیتس، جف بزوس و مارک زاکربرگ، عقب مانده‌اند. ترامپ حداقل در دوران ریاست جمهوری کنونی خود نشان داده که چندان با دخالت نظامی

برای ادامه و گسترش جنگ‌های منطقه‌ای و حضور نیروهای آمریکایی در مداخلات خارجی موافق نیست. برای یک رهبر فاشیست، شیوع کرونا درکشور فرصتی طلایی است برای اعلام حالت فوق‌العاده و سرکوب شدید مردم. اما در عملکرد ناتوان، دودل و خودشیفتهٔ ترامپ در رویارویی با شیوع این بیماری، هیچ اثری از این اقدامات دیده نمی‌شود. این استدلال به جای تحلیل ترامپ به عنوان نشانه یک بیماری، او را عامل اصلی بیماری می‌شمارد. گرایش هیأت حاکمهٔ آمریکا به حرکت‌های فاشیستی با ترامپ آغاز نشده است. استفاده از نیروهای فدرال و سرکوب شدید تظاهرکنندگان بر ضد اجلاس ناتو در سال ۲۰۱۲ در شیکاگو، ربودن گروهی از تظاهرکنندگان و زندانی کردن آنها در زندان‌های ناشناس در دوران ریاست جمهوری اوباما، عملی مشابه با اعزام نیروهای نظامی فدرال به شهر پورتلند برای سرکوبی تظاهرکنندگان به دستور ترامپ است.

اما چنین استدلالی کاملاً مقبول جناح چپ حزب دموکرات بوده و رهبری حزب نیز آن را هم‌جهت با تلاش در تحکیم حاکمیت خود می‌بیند. رهبری حزب بعد از حذف قاطع سندرز، ناچار شد که به نامزدی شخصی چون جو بایدن، با وجود سن بالا و مشکلات سلامتی او رضایت دهد. با رایزنی‌هایی که در پشت صحنه ادامه داشت، بایدن نهایتاً با فشار شدیدی



در میان میلیون‌ها متقاضی دریافت حقوق بیکاری در آمریکا، به ویژه بعد از شیوع ویروس کرونا، سالمندانی هم دیده می‌شوند که قاعدتاً باید در سنین بازنشستگی باشند!

که از جانب باند خانم کلینتون اعمال شد، به انتخاب خانم کاملا هریس در مقام معاون خویش تن داد. خانم هریس دورگهٔ هندی- جامائیکایی، سناتوری از کالیفرنیا است که در مبارزات انتخاباتی برای نامزدی ریاست جمهوری حزب دمکرات شرکت کرد، ولی به دلیل حمایت کمی که از او شد، به نفع بایدن از نامزدی کناره گرفت. وی قبل از راه‌یابی به مجلس سنا، دادستان عمومی ایالت کالیفرنیا بود و کارنامه دادستانی او کارنامه یک مأمور خشن و مجری خشک قانون است. نکته قابل توجه اینکه، در صورت کناره‌گیری بسیار محتمل بایدن، خانم هریس می‌تواند بی‌نیاز از رأی مردم، مقام ریاست جمهوری آمریکا را احراز نماید و بهتر از بایدن سیاست‌های راست میانهٔ رهبری حزب را به پیش ببرد.

سیاست‌های دو رقیب نهایی از حزب جمهوری‌خواه و دموکرات

سیاست‌های دارو دستهٔ ترامپ کاملاً منطبق با خط مشی حزب جمهوری‌خواه نیست. اما بخشی از تفاوت سیاست‌های میان بایدن و ترامپ را باید مربوط به اختلافات معمول میان دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه دانست. اختلافاتی که ناشی از تضاد منافع طبقاتی دو جناح از طبقهٔ حاکمهٔ آمریکا است. در یک تقسیم‌بندی ساده، سرمایه‌داران حامی دموکرات‌ها بیشتر از معاملات برون مرزی، کسب سود می‌کنند، در نتیجه آنها جانبداری بیشتری نسبت به اتحادهای بین‌المللی، تجارت جهانی و جهانی شدن دارند. آنها در رسیدن به اهداف استراتژیک کشور در صحنهٔ بین‌المللی، بیشتر بر روی قدرت نرم سازمان‌های اطلاعاتی و استفاده از جنگ‌های نیابتی تکیه دارند. هرچندکه در دهه‌های اخیر، شاهد موارد زیادی از اعزام نیروهای نظامی به بهانهٔ «حمایت از حقوق بشر» به دستور رئیس‌جمهورهای دموکرات بوده‌ایم. سیاست دموکرات‌ها در داخل، برای جلب حمایت اتحادیه‌ها و اقلیت‌های رنگین‌پوست، اعمال بعضی سیاست‌های رفاهی و حمایت از مهاجرین است. آنها طرفدار حفظ محیط زیست بوده و با وضع قوانین سخت‌تری برای جلوگیری از آلودگی محیط، در فعالیت سرمایه‌داران داخلی محدودیت‌هایی ایجاد می‌کنند. شرکت‌های بزرگ نفتی، اَبَرشرکت‌های مالی وال استریت، شرکت‌های عظیم سیلیکون ولی، راکفلرها، خانوادهٔ گیتس، جف بزوس... نمایندگان اصلی

این جناح سرمایه‌داری می‌باشند. «شورای روابط خارجی»[۴] و «انستیتوی بروکینز» را می‌توان ازاندیشکده‌های اصلی این جناح به شمار آورد.

جناح طرفدار جمهوری‌خواهان، سرمایه‌دارانی هستند که منبع اصلی کسب سودشان بیشتر در داخل کشور است. صاحبان کارخانه‌های بزرگ اسلحه‌سازی که بیشتر در صدد فروش محصولات خود به وزارت دفاع و کشورهای دیگرند. سرمایه‌داران طرفدار استخراج نفت شیل در داخل کشور. این جناح مخالف مهاجرین و درهم‌آمیزی نژادی هستند و با دادن هرگونه امتیاز به زحمتکشان و مردم طبقات متوسط مخالف‌اند. آنها از مذهب و شبه‌دانش (از جمله نفی روند گرمایش زمین) برای حفظ حاکمیت خود استفاده می‌کنند. جمهوری‌خواهان توسط شرکت‌های متعلق به برادران کُک، مؤسسات و بنیادهایی متعلق به خانواده‌های مرسر، دواس‌ها (بتسی دواس وزیر آموزش، و برادرش اریک پرینس صاحب ارتش مزدور بِلَک واترز)؛ و خانواده‌های اِسکیف، کریشنِر، کورز و... حمایت مالی می‌شوند. «انستیتوی هوور»، «بنیاد هِریتِیج» و «شورای تبادل قانون‌گذاری آمریکا» (ALEC) از اندیشکده‌های این حزب به شمار می‌آیند.

ترامپ اما سیاست‌مداری حرفه‌ای از حزب جمهوری‌خواه نیست و این حزب با اکراه و تنها درپایان مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۱۶، به حمایت از او تن درداد. سرخوردگی و انزجار مردم در بسیاری ازکشورهای جهان، از ادامهٔ وضع موجود و فساد و دورویی سیاستمداران حرفه‌ای، آنها را به انتخاب عوام‌فریبانی راست‌گرا چون بوریس جانسون (در انگلستان)، خاویر بولسونارو (در برزیل) و امثال آنها سوق داده است. یکی از دلایل محبوبیت ترامپ درمیان بخشی ازکارگران سفیدپوست آمریکایی، همین عدم تعلق به‌گروه سیاستمداران سنتی است.

ترامپ معمولاً خارج از عرف و سنت‌های رایج دستگاه سیاسی عمل می‌کند. در زمینهٔ سیاست خارجی، او حداقل تا به‌حال نشان داده‌که سیاست ملایم‌تری را نسبت به دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان پیشین (بوش پدر و پسر) درپیش‌گرفته است. هرچندکه او با ترور ژنرال قاسم سلیمانی و تلاش برای کودتا در ونزوئلا دست به تحریکاتی هم زد، اما تاکنون جنگ جدیدی را شروع نکرده وکوشیده است نیروهای آمریکایی را از افغانستان و سوریه خارج نماید، که در

هر دو مورد با مخالفت و خرابکاری دموکرات‌ها، کنگره و دولت پنهان مواجه بوده است. عملاً فشار او بر کشورهایی چون آلمان و کرهٔ جنوبی در زمینهٔ قبول سهم بیشتر از هزینه‌های نگهداری نیروهای آمریکایی در این کشورها و یا کاهش تعداد این نیروها با مخالفت شدید شورای روابط خارجی روبرو شده است. ترامپ با واسطه‌گی دامادش جرد کوشنر، روابط بسیار نزدیکی با راست‌ترین جناح سیاستمداران اسرائیلی (حزب لیکود و نتانیاهو) دارد. هیچ‌کدام از رؤسای جمهورآمریکا قبل از ترامپ، در باج به دولت اسرائیل، یا به رسمیت شناختن اوروشلیم، به عنوان پایتخت اسرائیل، به اندازهٔ ترامپ بی‌محابا نبوده‌اند.

نگاهی به برنامه‌های اعلام شده توسط جو بایدن، حکایت از آن دارد که سیاست‌های داخلی او، بیشتر در جهت انجام اقداماتی به نفع عامهٔ مردم است، و در تبلیغات انتخاباتی خود از ادامهٔ سیاست‌های اوباما، البته به نحوی ضعیف‌تر سخن می‌گوید. طرفداران برنی سندرز و گروهی از جناح چپ حزب دموکرات سعی دارند که با استفاده از اهرم‌های فشار خود، او را به سوی اتخاذ مواضعی مترقی‌تر سوق دهند.

در مورد برخورد با ایران، اختلاف میان برخورد این دو، باز هم پیچیده‌تر است. از سویی به عقیده برخی از ناظران (هم چون پروفسور آبراهامیان) ترامپ در صورت رسیدن به دور دوم، فشار بر ایران را دو چندان خواهد کرد. از سوی دیگر در زمان انتخابات ، ۲۰۱۶ بسیاری از صاحب‌نظران (همچون سمیر امین و دیگران)، در تحلیل‌های خود رهبری حزب دموکرات (هیلاری کلینتون، و هریس...) را جنگ‌طلب‌تر می‌دیدند. بایدن و دموکرات‌ها در تبلیغات انتخاباتی خود از بازگشت آمریکا به توافق اتمی۱+۵ با ایران (برجام) سخن می‌گویند، هرچند که هدف آنها از این ادعا، بیشتر تأکید بر درستی سیاست اوباما (و بایدن به عنوان معاون او) و مخالفت مستقیم با سیاست ترامپ است که زیر پا گذاشتن این توافق را جزو اولویت‌های اصلی خود قرار داده بود. حزب لیکود در اسرائیل، مقامات عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های مخالف ایران، از آخرین تحولات و تضعیف موقعیت ترامپ برآشفته شده و تمام اهرم‌های فشار خود را به‌کار انداخته‌اند تا شاید در همین چند ماه باقی مانده از دوران ریاست او، تنش میان آمریکا و ایران را حدت بیشتری ببخشند.

سیاست راهبردی ایالات متحده در قبال ایران، دیر زمانی است که با توافق میان جناح‌های اصلی طبقهٔ حاکم آمریکا تعیین شده است. و وجود این یا آن شخصیت در کاخ سفید تنها می‌تواند موجب تغییرات تاکتیکی در اجرای آن شود. تغییر رژیم در ایران، به عنوان فتح خاکریز اول در جنگ سرد با چین و روسیه ، هرگز اولویت خود را در سیاست خارجی آمریکا از دست نداده است.

اما سیاست راهبردی ایالات متحده در قبال ایران، دیر زمانی است که با توافق میان جناح‌های اصلی طبقهٔ حاکم آمریکا تعیین شده است. و وجود این یا آن شخصیت در کاخ سفید تنها می‌تواند موجب تغییرات تاکتیکی در اجرای آن شود. تغییر رژیم در ایران، به عنوان فتح خاکریز اول در جنگ سرد با چین و روسیه ، هرگز اولویت خود را در سیاست خارجی آمریکا از دست نداده است.

نظریه‌ای بر آن است که با اعمال فشار بیشتر از سوی چپ، دموکرات‌ها امکان بیشتری برای اصلاح و انجام سیاست‌های اجتماعی به سود عامهٔ مردم دارند. این نظریه را نمی‌توان عمومیت داد. روزولت رئیس‌جمهور دموکراتی بود که با اعمال فشار از سوی چپ، متمایل به انجام سیاست‌های مردمی بسیاری شد. در حالی‌که بیل کلینتون، علیرغم تمام فشارهای نیروهای مترقی، دست به اِعمال چنان سیاست‌های غیرمردمی زد که انجام آن در زمان ریاست جمهوری‌خواهانی چون ریگان هم غیرممکن به نظر می‌رسید. اوباما کنگره را وادار به تصویب قانونی کرد که مطابق آن بازداشت نامحدود شهروندان آمریکایی بدون اتهام و یا محکومیت، رسماً مجاز گردید. قانونی که جرج دبلیو بوش از طرح آن اکراه داشت.

جهت آتی سیر وقایع

علیرغم دستگیری‌های وسیع و همراه آن کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از تظاهرکنندگان، هنوز تظاهرات در بعضی از شهرها به شدت ادامه دارد. بسیاری از مقامات دولتی در سطح محلی و ایالتی ضمن ابراز همبستگی با خواسته‌های تظاهرکنندگان، اقدام‌های معینی در جهت محدود کردن خشونت و مصونیت پلیس، و کاستن از بودجه‌های انتظامی در شهرها را

در دست بررسی و اجرا دارند. بسیاری از مجسمه‌ها و بناهای یادبود سردمداران برده‌داری توسط مردم منهدم شده‌اند. پاره‌ای از احکام جدید دیوان عالی کشور نشان از آن دارد که، این بالاترین نهاد قضایی کشور، که اکثریت آن را محافظه‌کاران راست‌گرا تشکیل می‌دهند، متوجه خشم مردم شده‌اند. تظاهرات، شکاف میان بخش‌هایی از هیأت حاکمه را عمیق‌تر ساخته است. بخش بزرگی از رسانه‌های حاکم، به دلیل خصومتی که با ترامپ دارند، همدردی بیشتری با تظاهرکنندگان و خواسته‌هایشان نشان داده و اخبار خشونت پلیس، و استفاده از نیروهای دولت فدرال برای سرکوب تظاهرات را بیشتر منعکس می‌نمایند.

حزب دموکرات از این فرصت بیشترین بهره‌برداری را کرده است. اما شخص ترامپ، سرسختانه در موضع مخالفت با خواست‌های تظاهرکنندگان و درپی جلب ارتجاعی‌ترین عناصر نژادپرست در میان مردم است. میزان محبوبیت جو بایدن که قبل از شیوع کرونا و تظاهرات مردم، در نظرسنجی‌ها بسیار پائین‌تر از ترامپ بود، اکنون افزایش یافته و اگر اوضاع به همین منوال پیش برود، احتمال شکست ترامپ در انتخابات بالا خواهد بود. بیکاری و استیصال ناشی از شیوع بیماری، حتی بسیاری از طرفداران ترامپ را نیز از ضعف مدیریت و نادانی او ناراضی کرده است.

چاپ مقاله پروفسور آمنه احمد در نیویورک تایمز نشانه‌ای است ضمنی بر عزم جناح فوق ثروتمند برگزیدگان حاکم بر انجام پاره‌ای اصلاحات اساسی. چنان که می‌دانیم نیویورک تایمز یک رسانه مردمی نیست و درج این مقاله در آن از سر اعتقادی واقعی به حقوق دموکراتیک مردم نمی‌باشد. این همان رسانه‌ای است که برای توجیه تصمیم برگزیدگان حاکم در آمریکا برای حمله به عراق، اخبار دروغ در مورد سلاح‌های کشتار جمعی در عراق را بی‌پروا انتشار داد. کار به جایی رسیده است که حتی خانم مادلین آلبرایت (وزیر امور خارجهٔ دولت کلینتون) هم از خطر فاشیسم در آمریکا سخن می‌گوید. هم‌صدایی بخشی از نومحافظه‌کارانی چون خانوادهٔ بوش، جان بولتون، و مِیت رامنِی با دموکرات‌ها در اعتراض به سیاست‌های ترامپ، نشانهٔ دیگری است که بخش کلان سرمایه‌داران حاکم، سرمایه‌های فراملیتی و نهادهای امنیتی کشور (سازمان سیا و...) از همان ابتدا ترامپ را برای مدیریت امپراطوری خود نامناسب یافته و به

همین سبب با همکاری دموکرات‌ها، افسانهٔ راشیاگیت[۵] را برای او سازکردند. آنها موافق ادامهٔ ریاست جمهوری ترامپ برای دور دوم نبوده و درصددند دموکراتی را به کاخ سفید بفرستند که تا حدی هم بتواند با انجام پاره‌ای اصلاحات، خشم مردم را فرونشاند. همان‌طورکه مثلا در مورد رؤسای جمهوری بعد از بوش‌ها (پدر و پسر هر دو) دیده‌ایم، معمولا وقتی که جمهوری خواهان فشارهای اجتماعی را به حداکثر می‌رسانند، رئیس‌جمهور دموکراتی به صحنه می‌آید و اوضاع را اندکی تعدیل می‌کند. اما این الزاماً به معنای تکرار دَوَرانی چشم‌انداز سیاسی در آمریکا نیست. با بدتر شدن وضعیت ایالات متحده از لحاظ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی؛ و قدرت گرفتن چین و روسیه، وضعیت آمریکا گرفتار مارپیچی رو به افول است.

هرچندکه دل بستن به حل مشکلات موجود در جامعهٔ آمریکا به شرط انتخاب نامزد یکی از دو حزب حاکم، تنها نشانهٔ ساده‌انگاری سیاسی است، اما در دوران مبارزات انتخاباتی، و به‌ویژه در حال حاضر، مردم آمریکا بیشترین توجه را به سیاست نشان می‌دهند. و با توجه به بحران موجود در هیأت حاکمه، این چند ماه باقی مانده تا انتخابات، فرصتی است در اختیار نیروهای چپ واقعی تا اقدامات ترویجی و افشاگرانهٔ خود را شدت بخشند.

اینکه برندهٔ انتخابات آتی، تا چه حد مجبور به حل مسایل حاد و انجام اصلاحات در این کشور شود، بستگی به قدرت یا ضعف جنبش مردم در ماه‌های آینده دارد.

پانوشت‌ها

۱. عنوان کتابی نوشتهٔ پل ماتیک (Business As Usual). در مورد آنچه که بعد از بحران سال‌های ۲۰۰۸–۲۰۰۹ در صحنهٔ اقتصاد آمریکا رخ داد.

۲. پروفسور آمنه احمد: «چپ دوباره جهان را می‌سازد» (نیویورک تایمز، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۲۰)

۳. اصطلاح «دولت پنهان» اشاره به نهادهای امنیتی- نظامی و سیاستمداران ذی‌نفوذ پشت صحنه دارد.

۴. اندیشکده‌ای بسیار مقتدرکه سال‌ها قبل توسط خانوادهٔ راکفلر تأسیس شد و نقش بسزایی در تعیین سیاست‌های دولت آمریکا دارد.

۵. اشاره به ادعاهای ساختگی حزب دموکرات و دولت پنهان در یاری رساندن دولت روسیه به انتخاب ترامپ است.

اینکه برندهٔ انتخابات آتی، تا چه حد مجبور به حل مسایل حاد و انجام اصلاحات در این کشور شود، بستگی به قدرت یا ضعف جنبش مردم در ماه‌های آینده دارد.

تحلیلی درباره تظاهرات مردم علیه وحشی‌گری پلیس در آمریکا

برگردان: مازیار نیکجو

خلیل جبران محمد، استاد تاریخ، نژاد و سیاست های عامه در دانشگاه هاوارد کندی، مدیر سابق مرکز تحقیقات فرهنگ سیاهان «شونبرگ»، و نویسندهٔ کتاب «محکومیت سیاه‌پوستان: نژاد، جنایت، و بنای شهرنشینی مدرن در آمریکا» است. متن زیر خلاصهٔ مصاحبه‌ای است که برنامهٔ «دموکراسی هم اکنون» با او انجام داده است.

شاهد اعتراضات عظیم مردم بر علیه وحشی‌گری پلیس در شهرهای مختلف هستیم، این تظاهرات را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

وسعت دامنهٔ اعتراضاتی که در این لحظه در ایالات متحده و دیگرکشورها شاهدیم، حداقل در نیم قرن گذشته بی‌سابقه بوده است. مردم با حضور در خیابان‌ها، از درخواست اصلاحات و جوابگویی پلیس فراتر رفته و دیدگاه جدیدی از رابطهٔ میان مقامات دولتی و سلامت جماعات را مطرح می‌کنند. سلامت جماعات بستگی به عوامل زیادی از جمله تأمین اموال عمومی و خدمات اجتماعی مورد نیاز مردم و هم چنین امنیت دارد، امنیتی که در اشکال مختلفش مطرح می‌گردد. آنچه که امروز شاهدش هستیم، بسیار شباهت به چالش‌های سال ۱۹۶۸ دارد که جهان را به لرزه درآورد. در آن زمان جنبش‌های جهانی متعددی در اشکال مختلف ضد سرمایه‌داری، ضد امپریالیستی و ضد استعمار در جهان جنوب و همین طور در بسیاری از شهرهای بزرگ جهان شمال شکل گرفته بود.

پیش‌بینی اینکه از اینجا به کجا خواهیم رسید، دشوار است. اما با نگاهی به تاریخ گذشتهٔ

نیروهای انتظامی، اگر تنها در محدودهٔ اصلاحاتی که خود این نیروها بتوانند و بخواهند انجامش دهند، بیندیشیم، دیگر امیدی به دگرگونی وجود ندارد. اینکه از اداره‌های پلیس کشور بخواهیم که خود دست به انجام اصلاحات بزنند، همین قدر مسخره است که از صنایع سوخت فسیلی بخواهیم خود مسأله تغییرات آب و هوایی را حل کنند.

اگر امکان دارد از تاریخچهٔ وحشی‌گری‌های پلیس در آمریکا بگوئید.

روش‌های پلیسی که اکنون شاهدش هستیم، بسیار قدیمی بوده و به دوران گروه‌های گشتی محافظت از بردگان در میانهٔ قرن نوزدهم برمی‌گردد. واضح است که برده‌داری نیاز به نظامی



نمایی ازشهر تولسا در اوکلاهما، بعد از یورش اوباش مورد حمایت پلیس آمریکا به محله سیاهان در این شهر در ۱۹ژوئن ۱۹۲۱، و کشتار وسیع آنها و به آتش کشیدن خانه‌ها و محل کسب و کارشان به جرم رسیدن آنها به خودکفایی اقتصادی و اجتماعی در این محل با زنان و مردانی تحصیل کرده: پزشک، وکیل، مهندس، هنرمند، آموزگار و ... دلسوز، با توان بالایی از مدیریت و رهبری. این همان شهری است که ترامپ اولین سفر بعد از کرونای خود را برای تبلیغات انتخاباتی، در اوج جنبش اعتراضی «جان سیاهان مهم است»، دقیقاً در همین روز ۱۹ ژوئن انجام داد.

داشت که با اعمال خشونت بر انسان‌ها تسلط داشته باشد.

در تمام طول سال‌های میانهٔ قرن هفدهم تا اوائل قرن هجدهم، مستعمرات یکی بعد از دیگری از نیویورک گرفته تا ماساچوست، از کارولینای جنوبی گرفته تا ویرجینیا، همگی مجموعه قوانینی منحصر به سیاه‌پوستان وضع کردند که هدفش اعطای قدرت به یکایک شهروندان سفیدپوست بود. به موجب این قانون هر سفیدپوست می‌بایست رسماً بردگان سیاه‌پوست آفریقایی را زیر نظر گرفته، مراقب‌شان باشد و در صورت مشاهدهٔ هر تخلفی، به تنبیه بدنی آنها مبادرت نماید. این نظام، بزرگ‌ترین بوروکراسی پلیسی را که تا امروز شاهدش هستیم ایجاد کرد. نظامی که در تمام مستعمرات بدون استثنا حاکم بود.

بعد از استقلال آمریکا در ۱۷۹۰ و به‌خصوص بعد از جنگ داخلی، در حالی‌که تدریجاً برخی از قوانین الغای بردگی در مستعمره‌های شمالی شکل می‌گرفت، سیاه‌پوست‌های تازه آزاد شده شکل متفاوتی از سرکوب را تجربه کردند. سفیدپوستانی که قبلاً گشتی‌های محافظ بردگان بودند، اکنون به لباس افسران پلیس درآمده و تنها با تغییر یونیفورم و ابزارشان، به انجام همان وظیفهٔ قبلی خود یعنی تعقیب سیاه‌پوستان، آنهم در سطح کل کشور ادامه دادند.

اما بخش مهم تری از تاریخ وجود دارد که اشاره به آن در اینجا ضروری است. وظیفهٔ نیروی انتظامی در عام‌ترین اشکال آن، همیشه حفظ نظم در میان نیروی کار ضروری جامعه بوده است. مسأله‌ای که در تمام کشورهای جهان صادق است. منظور من « از نیروی کار ضروری» تولیدکنندگانی هستند که در پائین‌ترین رده اجتماع قرار دارند و همیشه آزادی‌شان توسط گروهی از برگزیدگان ممتاز و ثروتمند محدود می‌شود، گروهی که در این کشور عمدتاً از نژاد سفید می‌باشند. اما طبیعی است که سفید پوستان نیز به طبقات مختلف تقسیم شده‌اند. طنز تلخ قضیه اینجاست که در اغلب نقاط این کشور، فقیران سفید پوست نیز زیر فشار پلیس بوده‌اند. به‌خصوص وقتی که قدرت سیاسی و یا نابرابری اقتصادی را به چالش می‌کشیده‌اند. اما برای این قشر چاره پیش پای‌شان

اینکه از اداره‌های پلیس کشور بخواهیم که خود دست به انجام اصلاحات بزنند، همین قدر مسخره است که از صنایع سوخت فسیلی بخواهیم خود مسئلهٔ تغییرات آب و هوایی را حل کنند.

همان پیوستن به نیروهای پلیس بوده است. در سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰، مهاجران ایتالیایی و ایرلندی را که متعلق به پائین‌ترین طبقات اجتماع بودند، می‌بینیم که به تدریج، صاحب مرتبه‌ای شده و هم‌زمان شروع به پیوستن به نیروهای پلیس می‌کنند. آنها با این عمل، هم وفاداری خود به آمریکا را اثبات می‌کردند و هم خود را از لحاظ نژادی و طبقاتی در مرتبهٔ بالاتری از سیاهان قرار می‌دادند. برای چنین اقلیت‌هایی، این تنها مسیر کسب قدرت و دسترسی به رده‌های بالاتر جامعهٔ آمریکا بود.

در حقیقت حضور پررنگ نیروی پلیس در این کشور، انعکاسی از ناخوشی وخیم نظام اقتصادی و سلسله مراتب نژادی است که عمیقاً در جامعه ریشه دارد. وقتی که اتحادیه‌های پلیس و رهبری دیگر اتحادیه‌ها را که در دست طبقه کارگر سفیدپوست است، بررسی کنیم، می‌بینیم که قدرت آنها ناشی از به انحصار درآوردن حرفه‌ای خاص توسط گروهی معین است و نه نتیجهٔ برآمده از معیارهای عمومی تشکیل دموکراتیک اتحادیه‌ها. بنابراین، از نظر من برای بررسی تاریخ نیروی پلیس باید به بررسی تاریخ برتری نژادی و سرمایه‌داری نژادی در ایالات متحده بپردازیم. البته این روش‌های پلیسی و اعمال قانون هر چند به‌طور عمده برای تسلط بر اقلیت سیاه‌پوست به‌کار می‌رفت، اما بر دیگر رنگین پوستان به‌خصوص مکزیکی‌ها، اهالی پورتوریکو و سرخ‌پوستان بومی نیز اعمال می‌شد. «پاسداران تگزاس» در اساس برای کنترل و تسلط بر مکزیکی‌هایی به‌وجود آمده بود که جرم‌شان دفاع از زمین‌های‌شان بود و به همین دلیل



سرمایه‌داری یعنی: من نمی‌توانم نفس بکشم.

آنها را «راهزن» می‌نامیدند. بر پیشانی هر رزمنده‌ای که در این کشور برای آزادی می‌جنگید، مهر جنایتکار می‌خورد و گرفتار دستگاه قضایی می‌شد. گسترش نواحی و الحاق سرزمین‌های متعدد به کشور، مستلزم سرکوب پلیسی بیشتر جمعیت‌های رنگین‌پوستی بود که ساکنین اصلی این نواحی را تشکیل می‌دادند.

سفیدپوستانی که قبلاً گشتی‌های محافظ بردگان بودند، اکنون در لباس افسران پلیس و با ابزار جدید، به انجام همان وظیفهٔ سابق خود یعنی تعقیب سیاه‌پوستان در سراسر کشور ادامه دادند.

همان طور که کِلی هرناندز (Kelly Hernandez) دربارهٔ منشاء نیروهای پاسدار مرزی می‌نویسد، این نیروها از ابتدا برای کنترل جنبش مکزیکی‌هایی ایجاد شد، که به دلیل نیاز کشور به نیروی کارشان به این کشور می‌آمدند. اساساً زندان، بخشی از روساخت نظام مستعمره‌نشینان آمریکایی و گسترش نواحی این کشور را تشکیل می‌داد. به گفتهٔ او، ناحیه‌ای که شهر لس‌آنجلس در آن بنا شده، در سال‌های ۱۷۰۰، حوضهٔ استقرار قبایل سرخ‌پوستی به نام تونگ‌وِه (Tongva) بوده است. و درست مقارن با این زمان است که، زندانی کردن افراد این قبایل، به عنوان ابزاری برای سلطه و کنترل آنها آغاز می‌شود. اما سلطه همیشه ریشه در استثمار نیروی کار مردم تحت سلطه داشته است. وقتی که قلع‌وقمع کامل آنها هدف نباشد، سلب آزادی‌شان برای تضمین بهره‌کشی از نیروی کار آنها ضرورت می‌یابد. و این حکایتی است که در هر جای کشور برای هر گروهی از مردم که استثمار نیروی کارشان منظور بوده، تکرار شده است. آزادی‌ها و حقوق شهروندی آنها، رفتار انسانی با آنها، همگی در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. آنها حق دگراندیشی ندارند. به تاریخ چینی‌های مهاجر در سان‌فرانسیسکو در دههٔ ۱۸۸۰ مراجعه کنید. تاریخ شیکاگو را در بحبوحهٔ قیام‌های کارگری سال‌های ۱۸۹۰ مطالعه کنید، و ببینید با سفیدپوستانی که به تازگی از اروپا آمده بودند، و تنها خواسته آنها بهبود شرایط محل کارشان بود، چگونه رفتار شد. می‌توانید داستان کماندوهای تگزاسی را بخوانید تا ببینید چگونه به معنای واقعی کلمه، غارت دارایی‌های مکزیکی‌تبارهای مقیم تگزاس را قانونی کردند. غارت مردمی که پیش از انقلاب مکزیک و قبل از الحاق بخشی از آن به ایالات متحده در ۱۸۴۸، در این ناحیه مقیم بودند.

مردمانی مطیع قانون که با عزت و احترام در میان جوامع خود می‌زیستند. تا آنکه مهاجرین سفیدپوست ظاهر شدند، و آنها را متهم به جنایاتی بی‌اساس نمودند وگشتی‌های تگزاس برای اعمال «قانون» به سراغ‌شان رفتند. بنابراین در هر برهه از تاریخ و در هر نقطه از این کشور، تاریخ دردناک پلیس، تاریخ اِعمال اَشکال مختلف سلطه است.

آیا در مقابل این همه ظلم مقاومتی هم وجود داشت؟

مقاومت خیره‌کننده بود، زیرا در مقابل هر گشتیِ محافظ، فرد یا افرادی بودند که قصد سرنگونی نظام را داشتند. و البته مشهورترین فردی که در آن دوران بر علیه این نظام جنگید هَریت‌تابمن (Harriett Tubman) است. او سمبل اولین اشکال مقاومت در برابر خود نظام، و هم‌چنین در برابر ابزار بسیار خشن سرکوب آن بود. می‌توان به مقاومت کارگران که اسلحه به‌دست گرفتند و با نیروهای پلیس و انتظامات خصوصی در مقابل درهای کارخانه‌هایشان جنگیدند اشاره کرد. از جمله مبارزات کارگران در شهرهایی چون ماساچوست در سال‌های ۱۸۷۰، و در ناحیه تولید فولاد غرب میانه، و قیام‌های مردمی و ضدسرمایه‌داری که توسط رهبران سوسیالیست در ابتدای قرن بیستم سازمان داده شده بود. در بسیاری از این موارد کارگران سیاه‌پوست، دوش به دوش کارگران سفیدپوست به مبارزه برای حقوق مشترک اقتصادی خود به عنوان شهروند این کشور جنگیدند. با شروع جنگ جهانی اول، مهاجرت عظیم سیاه‌پوستان از مناطق روستایی جنوب به شهرهای شمالی آغاز شد که حتی تا اواخر سال‌های ۱۹۶۰ ادامه داشت. سیاه‌پوستانی که از تبعیض نژادی عمیق در جنوب به تنگ آمده بودند، در پاسخ به نیاز انبوه نیروی کار در شهرهای شمالی به این مناطق روی آوردند و با حضور خود مفهوم جدیدی از زندگی کارگری و شهروندی در این کشور را رقم زدند. بعد از این مهاجرت‌ها بود که سیاه‌پوستان قدم به قدم خواستار برابری [حقوق

سلطه همیشه ریشه در استثمار نیروی کار مردم تحت سلطه داشته است. وقتی که قلع‌وقمع کامل آنها هدف نباشد، سلب آزادی‌شان برای تضمین بهره‌کشی از نیروی کار آنها ضرورت می‌یابد.

انسانی و شغلی خود] در محل کار و محلات مسکونی خود شدند و بناچار درگیری با پلیس سفیدپوست و شهروندان نژادپرست آغاز شد. جنبش آزادی سیاهان موجب تولد **حزب یوزپلنگان سیاه** و دیگر سازمان‌های رادیکالی شد که تمرکز فعالیت خود را بر روی مبارزه با وحشی‌گری پلیس گذاشتند. به اعتقاد این سازمان‌ها برخورد وحشیانهٔ پلیس، بزرگ‌ترین عامل پایمال کردن ارج و احترام سیاه‌پوستان در مقام شهروندان این کشور بود؛ و به همین دلیل این سازمان‌ها در معرض بدترین تاکتیک‌های سرکوب از طرف دولت فدرال قرار می‌گرفتند. سازمان‌های اطلاعاتی دولت فدرال چه از شیوه‌های جاسوسی، نفوذ، اتهام‌زنی و ایجاد اغتشاش در این گروه‌ها (برنامه‌ای که به نام کُواِین تِل پُرو معروف شده) و چه از راه ترور رهبران‌شان (از جمله ترور فِرِد هَمپتون رهبر یوزپلنگان سیاه در ۱۹۶۹ در شیکاگو) با آنها شدیداً مبارزه کردند.

در بحث پیرامون نظام پلیسی در این کشور، باید در نظر داشت که این نظام برای کنترل جماعتی خاص بر پا شده تا در مورد مرگ یا زندگی آنها خودسرانه تصمیم بگیرند و متهم به ارتکاب جرم‌شان نمایند. اما همین پلیس در مناطق متعلق به سفید پوستان مرفه و محلاتی که محل سکونت طبقات ممتاز حاکم است، رفتار کاملا متفاوتی دارد. مردم شاهد افراد مجرم را در دولت ترامپ هستند و دائما از دادستان‌های فدرال می‌شنوند: «تردید داریم که بتوانیم این پرونده‌ها را به جریان انداخته و آنها را به دادگاه بکشانیم». پلیس هرگز به صورت افرادی مانند مایکل کوهن (وکیل مدافع سابق ترامپ) اسپری فلفل نپاشیده، زانو روی گردنش نگذاشته و یا با گاز اشک آور خفه‌اش نکرده است. زیرا که در آمریکا معیار دوگانه‌ای برای عدالت وجود دارد. عملکرد پلیس آمریکا، اعمال برتری نژادی و سلسله مراتب اقتصادی است و تا زمانی که ما در صدد حل این مساله و آنچه در زندان‌ها می‌گذرد، برنیامده‌ایم، شاهد ادامهٔ مبارزه در خیابان‌ها و مطالبهٔ عدالت و دگرگونی‌های اساسی خواهیم بود.

لطفا از نقش مطبوعات در این زمینه بگویید.

در تمام طول دوران برده داری و استعمار در این کشور، مطبوعات نقشِ سازمان اطلاعاتی

را برای سفیدپوستان حاکم بازی می‌کردند. در آن زمان تقریباً یک سوم محتوای روزنامه‌های آمریکایی وقف تجسس در مورد وضعیت زندگی سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان به نفع مهاجران سفیدپوست بود. حتی در سال‌های ۱۹۶۰، همانطورکه در گزارش کمیسیون کِرنِر (کمیسیونی که به دستور رئیس جمهور وقت، لیندون جانسون، برای بررسی علل شورش‌های نژادی در سال‌های ۱۹۶۰، تشکیل شد) نیز ذکر شده، روایت مطبوعات از قیام‌های سیاه‌پوستان اغلب از دیدگاه سفیدپوستان بوده است. البته در سال‌های اخیر شاهد بروز تغییراتی در رسانه‌های حاکم، و البته با کمک انتشار صحنه‌هایی که توسط شهروندان عادی ضبط و ثبت می‌شوند، هستیم. به نظر من با این تغییر عظیمی که در نحوهٔ روایت از نقش پلیس به وجود آمده، همراه با جنبش مقاومتی که در خیابان‌ها در حال وقوع است، باید شاهد تغییرات اساسی در طبیعت عملکرد پلیس در آمریکا باشیم.

در جواب به این سؤال که آیا زمان دموکراتیزه شدن خود مطبوعات فرا رسیده است یا نه، باید گفت، شک نیست که به مدد وجود شبکه‌های اجتماعی و توانایی بی‌سابقهٔ خود شهروندان در جمع‌آوری اخبار و انتشار آنها، مسلماً به دوران جدیدی پا نهاده‌ایم. جمع‌آوری اطلاعات و انتشار آگاهی، از انحصار گروهی خاص خارج شده است. جنبه مثبت قضیه این است که ما در برههٔ تاریخی گسترش این امکانات قرار گرفته‌ایم، زیرا که نهادهای دموکراتیک کشور و به‌خصوص قوهٔ مجریهٔ ما با رهبری کاخ سفید، دچار بحران مشروعیت شده است. مسأله‌ای مشابه هم در مورد آژانس‌های خبری کشور به وجود آمده است. مستقل از آنکه سرپرست این آژانس‌ها سیاه، سفید، از نژاد آمریکایی لاتینی و یا آسیایی-آمریکایی باشد، اکنون به نقطه‌ای رسیده‌اندکه شاهد بحران مشروعیت پلیس هستند و به این باور نزدیک می‌شوند که دیگر نمی‌توان به گزارش‌های رسمی آنها اعتماد نمود. همان طورکه ابتدا در قضیهٔ قتل جرج فلوید توسط دِرِک شوین شاهد بودیم، او در گزارش پلیس دروغ گفته بود. دیگر پایه‌های احترام رسانه‌ها به پلیس فرو ریخته است. اینکه پلیس می‌تواند بلافاصله به مردم شلیک کند و آنها به قتل برساند، یا همانطورکه در شهرهای دیگر شاهدیم، پلیس برای جلوگیری از تظاهرات مردمی که معترض وحشی‌گری پلیس هستند، با وحشی‌گری برخورد می‌کند، همگی خود نشانهٔ آن است که این بحران مشروعیت باید

به نحوی حل شود. اما نحوهٔ حل آن بسته به این است که حضور مردم در خیابان‌ها برای تحقق خواسته‌هایشان تا کی ادامه خواهد یافت؟

نظرتان در مورد قطع بودجه و یا الغای کامل نیروی پلیس چیست؟

قطع بودجهٔ پلیس و یا الغای کامل نیروی پلیس، از جمله شعارهایی است که از سوی تظاهرکنندگان تکرار می‌شود. نفس وجود این شعارها نشان می‌دهد که نهادهای انتظامی در این کشور نابسامان هستند. افرادی چون آنجلا دیویس از ده‌ها سال قبل در ایجاد نظریهٔ دگرگونی و الغای نظام پلیس و زندان‌های این کشور پیش‌قدم بوده‌اند.

قطع بودجه، هدف اصلی الغای نیروی پلیس را نیز در بر می‌گیرد. در حقیقت بنا بر این نظریه، اگر قرار است که از ابتدا شروع کنیم، باید تصمیم بگیریم که از پلیس چه کارهایی را انتظار داریم و انتظار چه کارهایی را نداریم. من در این میان معتقد به اتخاذ موضعی میانه‌ام، یعنی به جای حذف کامل نیروی پلیس، باید سیاهه‌ای از وظایف مختلف از پاسخ به تلفن‌های مزاحم گرفته و تا مقابله با وقوع جنایتی خشن، تهیه گردد و مشخص شود که کدامیک از این وظایف باید در حیطهٔ مسؤولیت‌های پلیس باشد، بودجهٔ پلیس باید بر این اساس تعیین شود و وظایف باقیمانده باید به عهدهٔ مراجع خدمات عمومی دیگری گذاشته شود. مثلاً برای فرونشاندن درگیری‌های خشن، می‌توان به جای پلیس از مأموران حل مناقشه، که از کارکنان بهداشت عمومی هستند و برای این هدف در هر محله و برای خدمت در همان محله آموزش دیده‌اند، استفاده کرد. اگر بخواهیم که پلیس، تبدیل به نیرویی نظامی نشود و منابع بی‌حد در اختیار نداشته باشد، اگر مایلیم که پلیس با شهروندان مانند سربازان ارتش در یک سرزمین اشغالی رفتار نکند، باید مانند بسیاری از کشورهای دیگر از این روش‌ها استفاده کنیم. مردم می‌توانند بسیاری از مناقشه‌ها را در فضایی سالم و به‌دور از خشونت در محله‌های خود حل نمایند. در این میان، مشکل اساسی در راه این اصلاحات اتحادیه‌های پلیس هستند. نهادهای مترقی باید در مورد این اتحادیه‌ها و علنی نمودن مفاد توافقی که هریک از آنها با مقامات اجرایی شهر دارند، تصمیم‌های جدی اتخاذ نمایند.

فهرست

قهقهه آگاهی

در شکستن تندیس بزرگان استعمار و سرمایه‌داری

علی پورصفر (کامران)



تندیس‌شکنی‌های اخیر، اعتراضی آگاهانه به سودجویی‌های وحشیانه سرمایه‌داری است و می‌تواند به آگاهی‌های بیشتری بینجامد. فردای به پایین کشیدن مجسمه ادوارد کلستون برده‌فروش بریستولی، صدها هزار انگلیسی به کتابخانه‌ها هجوم بردند تا بدانند که صاحبان این مجسمه‌ها چرا این‌گونه مورد اهانت قرار گرفته‌اند. خطر این گرایش برای امپریالیسم، بیشتر از آن است که تصور شود، زیرا تمام معارفی را که در طول ۵۰۰ سال گذشته بر روی هم انباشته شده بود تا توده‌های مردم را به اطاعت از سرمایه و سرمایه‌داران وادار کند، به لرزه انداخته است.

۳۰ سال پیش در چنین روزهایی تندیس‌شکنی‌هایی در شرق اروپا رقم خورد که مقدمه

تندیس‌شکنی‌های اخیر، اعتراضی آگاهانه به سودجویی‌های وحشیانه سرمایه‌داری است و می‌تواند به آگاهی‌های بیشتری بینجامد. فردای به پایین کشیدن مجسمه ادوارد کلستون برده‌فروش بریستولی، صدها هزار انگلیسی به کتابخانه‌ها هجوم بردند تا بدانند که صاحبان این مجسمه‌ها چرا این‌گونه مورد اهانت قرار گرفته‌اند. خطر این گرایش برای امپریالیسم، بیشتر از آن است که تصور شود

فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم شد. در آن رویدادها مردمی دخالت داشتند که تجارب عینی زندگی‌شان، تحت‌الشعاع زینت‌های فریبنده برای آراستن چهره سرمایه‌داری زوال‌یابنده قرار گرفته بود. در آن حوادث، که بی‌تردید دلایل کافی داخلی خود را نیز داشت، همه نیروهای ضدتاریخی و پلیدترین سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی غرب، که از آغاز جنگ سرد هر عملی را علیه رقیب و دشمن خود مجاز می‌دانستند، یکی از چندکانون هدایت آمال و اعمال تندیس‌شکنان بودند. آن مردم با هدایت صحنه‌هایی که پرده‌خوانان سرمایه و کلیسا بر روی واقعیت تاریخ کشیده بودند، در حالی‌که به عرصه زوال‌یافته تاریخ نزول می‌کردند، ساده‌لوحانه گمان داشتند که به فضای عالی‌تر تاریخ پرواز می‌کنند.

این گذر در آغاز محدود به گروه‌های قلیلی از مردم بود که برای رهایی از شر بهیموت‌های بادکرده‌ای می‌گریختند که امثال ژنرال راینهارد گلن برای رمانیدن مردم اروپای شرقی در فضا رها کرده بودند. گلن به هنگام جنگ جهانی دوم فرمانده گشتاپو در شوروی بود و صدها هزار نفر از اتباع آن کشور به‌دستور او شکنجه شدند و به قتل رسیدند. او که با شامه حیوانی‌اش، بوی خیانت آمریکا به **۲۵** میلیون کشته شوروی را حس کرده بود، بلافاصله در پایان جنگ به ارتش آمریکا تسلیم شد و تمام بایگانی گرانبهای فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی خود در شوروی را به ارتش آمریکا سپرد. دولت آمریکا نیز او را پنهان کرد و در پاسخ به درخواست‌های مکرر دولت شوروی برای استرداد گلن، وجود چنین کسی را در زندان‌های خود انکار می‌کرد. واقعاً هم او زندانی نبود. آمریکا با استفاده از بایگانی گلن، موجب حوادث خونینی در اوکراین شد که به‌طور عمده از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ – سال‌های حذف مجازات اعدام از قوانین جزایی شوروی – ادامه داشت.

تندیس‌شکنان اروپای شرقی، منطقی را پیش می‌برند که فرمانش از اعماق تاریخ استعمار و سرمایه‌داری صادر شده بود و توسط آلبوکرک، پیزارو، کورتز، یان کوئن، جان میلدنهال، برادران ییل (دانشگاه آمریکایی ییل به نام یکی از این دو برادر ساخته شده است) سرجان هاوکینز، ادوارد کلستون، جوزف دوپلکس، رابرت کلایو، وارن هستینگز، سسیل جان رودز و صدها بدکاره دیگر پیش رفته بود.

طبقات حاکمه این کشورها نیز کامیابی‌های همین افراد را به مجموعه دلایل و استدلال‌های خود می‌افزودند تا توده‌های مردم را قانع کنند که منافع آنان با منافع توده‌های مردم منافاتی ندارد و منافع آنان نیز همان‌هایی است که مردم می‌خواهند. تندیس‌شکنان شرق همان آمالی را کشف کردند که این طبقات بافته بودند: ثروت، رفاه؛ و همه زیبایی‌های زندگی که تنها در جهانی می‌توان یافت که ورود بدان ممنوع بوده است (مرای، ص۱٦٦) و این جهان یعنی غرب. در نتیجه، از درون این خیزش قهقرایی، کسانی بیرون آمدند که تاریخ از ننگ برخی‌شان خجل است:

استپان باندرا؛ سرکرده ناسیونالیست‌های اوکراین و هم‌دست آلمان هیتلری در جنگ با لهستان و شوروی. دولت شبه‌فاشیستی اوکراین در سال‌های اخیر از این تبهکار اعاده حیثیت کرده و خصومت همپالکی لهستانی خود را برانگیخته است. باندرا قاتل ده‌ها هزار لهستانی بی‌گناه بود.

آنته پاولیچ؛ مؤسس حزب اوستاشی و دولت فاشیست-کاتولیک کرواسی و مجری فرامین هیتلر در بالکان. اعمال دولت اوستاشی در جنگ دوم، آن را در شمار پلیدترین دولت‌های فاشیستی عالم قرار داده است. پس از آزادی یوگسلاوی، واتیکان او را در مخفیگاه‌های رم نگهداری کرد و سپس به آرژانتین فرستاد تا اینکه به سال **۱۹۵۹** در مادرید نصیب عزرائیل شد (صنعوی، ج۱، ص٤٧، معتدل، ص۲۳۸-۲٤۳ و ۲٦۵-۲٦۸، نولته، ص۲۹۷-۳۰۵).

آنتونسکو؛ مارشال رومانی که با همدستی گارد آهنین - پیروان آدمکش کورنلیو کودرینو - در سپتامبر **۱۹٤۰** بر رومانی حاکم شد و با تمام وجود به آلمان هیتلری پیوست و سربازان رومانی را به جنگ استالینگراد فرستاد. مردم بخارست در اوت **۱۹٤٤** علیه او شوریدند،

پادشاه رومانی او را برکنار کرد و به زندان انداخت و در ژوئن **۱۹۴۶** اعدام شد (صنعوی، ج۱، ص ۲۷- ۳۵ و۷۴ و۹۰ و۹۳ و۱۱۲ و۱۴۱ و۱۴۳، پاسمور، ص۱۲-۱۶ و۱۲۱- ۱۲۵).

پیلسودسکی؛ دیکتاتور شبه‌فاشیست لهستان (۱۹۲۶-۱۹۳۵) و مخالف سرسخت پارلمان که برای اعاده لهستان بزرگ و تصرف همه نواحی غربی اوکراین و بلاروس، به همکاری هیتلر چشم امید دوخته بود. سیاست‌های اجتماعی او، لهستان را از قابلیت‌های مقاومت در برابر فاشیسم آلمان تهی کرد (نولته، ۱۲۳-۱۲۴ و۱۸۱ و۳۴۱- ۳۴۵).

یژوف دوداش؛ لات بی‌مرام مجاری و از همکاران دولت آدمیرال هورتی نایب‌السلطنه مجارستان. او در شورش بوداپست (اکتبر **۱۹۵۶**) گروهی مسلح به نام کمیته ملی انقلاب مجارستان به راه انداخت که اعضایش همراه گروه‌های ارتجاعی باز مانده از گذشته، بدکارترین و خشن‌ترین شورشیان را تشکیل می‌دادند و به همین سبب نیز در سال **۱۹۵۷** اعدام شد (مرای، ص۳۰۱- ۳۰۳).

این تندیس‌شکنان درست همان‌گونه به جهان می‌نگریستند که اتباع طبقات حاکمه جهان سرمایه و امپریالیسم، و مصیبت‌هایی را که آنان بر سر جهان بشری آورده‌اند، برایشان کم‌ترین اهمیتی نداشت. همان‌گونه که درکشور ما نیز بسیاری از نوکیشان و نئولیبرال‌ها یادشان رفته است که سازندگان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با ایران ما و بقیه مردم جهان چه کرده‌اند.

انتقاد و تقبیح استعمار، هیچ‌گاه منحصر به آبای سوسیالیسم نبود، زیرا برخی از روشنفکران بشردوست غرب مدت‌ها پیش از آنان به افشای مظالم استعمار پرداخته بودند. ویلیام هویت

ویل دورانت: آنچه در هندوستان مشاهده نمودم سراپای وجودم را به لرزه درآورد... و رفته‌رفته حس کردم با یکی از فجیع‌ترین جنایات که در تاریخ دنیا بی‌نظیر بوده، مواجه شده‌ام. ... این قحط و غلاء برخلاف آنچه بعضی‌ها مدعی‌اند، به‌هیچ‌وجه نتیجه ازدیاد جمعیت یا رواج نادانی و تعصب نیست، بلکه تمام این تیره‌بختی‌ها معلول این است که دسترنج ملتی به طرز فجیعی که در تمام تاریخ بی‌نظیر بوده، توسط ملت ستمگر دیگری به غارت می‌رود»

مؤلف کتاب «استعمار مسیحیت»، چنان از استعمار منزجر بود که مارکس گفتار او را به ادله ضداستعماری خود افزوده است: «خشونت‌های بربروار و عنان‌گسیخته مسیحیان در متصرفات‌شان از وحشی‌ترین و عقب‌مانده‌ترین نژادهای بشری نیز وحشیانه‌تر است» (سرمایه، ج ۱، ص ۸۰۳). همو گزارش استامفورد رافلز –سازنده مستعمره سنگاپور– از شرارت‌های استعمارگران هلندی را در اندونزی به ادله خود افزوده است و روشنفکر مسلمانی همچون عبدالهادی حائری نیز آن را می‌پذیرد: «تاریخ اقتصاد استعماری هلند ... تابلویی بی‌همتا از خیانت‌ها و قتل‌عام‌ها و فرومایگی‌ها است و هیچ چیزی بیشتر از دستگاه آدم‌دزدی‌شان در سِلِب برای گرفتن برده، ویژگی آن را مشخص نمی‌کند. آدم‌دزدها را برای همین اهداف تربیت می‌کردند... نوجوانان ربوده شده را در زندان‌های مخفی سِلِب پنهان می‌کردند تا برای فرستادن به کشتی برده‌ها آماده شوند ... شهر ماکاسار پر از زندان‌های مخفی است که یکی از یکی وحشتناک‌تر، و مملو از تیره‌روزانی است که به‌زور از خانواده‌های خود جدا شده‌اند» (ج۱، ص ۸۰۳-۸۰٤، حائری، ص٦٦-٦۷).

ویل دورانت درباره هند می‌نویسد: «آنچه که در هندوستان مشاهده نمودم سراپای وجودم را به لرزه درآورد.... و رفته‌رفته حس کردم با یکی از فجیع‌ترین جنایات که در تاریخ دنیا بی‌نظیر بوده، مواجه شده‌ام. من جمعیت کثیری را دیده‌ام که در مقابل چشمم از شدت گرسنگی جان می‌دهند... این قحط و غلاء برخلاف آنچه که بعضی‌ها مدعی‌اند، به‌هیچ‌وجه نتیجه ازدیاد جمعیت یا رواج نادانی و تعصب نیست، بلکه تمام این تیره‌بختی‌ها معلول این است که دسترنج یک ملتی با طرز فجیعی که در تمام تاریخ بی‌نظیر بوده، توسط ملت ستمگر دیگری به غارت می‌رود» (ص۱۷ و۱۸ و۲۱).

استعمار فرانسه در هندوچین با وخامتی همراه بود که موجب اعتراض فرانکلین روزولت شد: «هندوچین نباید به فرانسه برگردد... فرانسه نزدیک صد سال این سرزمین را در چنگ خود داشته است و اهالی آن اکنون از ابتدا بدبخت‌ترند. شمار ویتنامی‌های بی‌سواد در اواخر دوره استعمار، بیشتر از تعدادشان در آغاز بود. در این دوران برای هر۳۸ هزار نفر فقط یک پزشک وجود داشت. فرانسوی‌ها برای ایجاد کشتزارهای بزرگ، زمین‌های روستاییان را از

آنان گرفتند و اغلب آنان را به کارگران کشاورزی تبدیل کردند» (تاکمن، تاریخ بی‌خردی، ص ۳۲۰).

بلژیکی‌ها از سال **۱۸۸۵** حوزه شط کنگو را تصرف کردند و تا **۱۹۰۵** نمونه تمام‌نمایی از قساوت را علیه بومیان به نمایش درآوردند و با شدیدترین خشونت‌ها و اجرای هولناک‌ترین تنبیهات و تحمیل بدترین گرسنگی‌ها و بیماری‌ها، نیمی از جمعیت **۲۰** میلیون نفری مستعمره را نابود کردند. یک کمیسیون دولتی بلژیک به سال **۱۹۱۹**، وقوع این فاجعه انسانی را تأیید کرده بود (دیوید سون، ص ۴۹۳، بیرمنگام و مارتین، ج ۲، ص ۱۴۹ – ۱۸۸، آوریانف و دیگران، ص ۲۲۹، چامسکی- ولچک، ص۲۶ و۳۲ و۳۳). دولت بلژیک به هنگام خروج از کنگو، یکی از ویران‌ترین ممالک آفریقایی را به‌جا گذاشت و برای حفظ این وضع، با همدستی دولت آمریکا، پاتریس لومومبای شریف را به‌دست آدم‌خوارانی همچون موسی چومبه و ژوزف موبوتو به قتل رسانید و نهضت ملی کنگو را نابود کرد (دیویدسن، ص۵۳۲).

استعمار از **۱۸۷۵** تا **۱۹۱۴**، ده‌ها میلیون کیلومترمربع زمین و صدها میلیون انسان را بر متصرفات خود افزود (تاکمن، برج فرازان، ص ۵۲۸، لنین، ص ۶۱۴) و این افزایش پیامدهای ویرانگری داشت که به‌خوبی در جدول‌های کتاب پال کندی – به نقل از پل بایروخ مورخ اقتصاد جهانی – مشاهده می‌شود.

به‌راستی این سیر قهقرایی ناشی از چیست و چرا ممالکی که تا اول قرن ۱۹ انبار کالاهای جهان بودند، یک قرن بعد از آن به ناتوان‌ترین ممالک تبدیل شدند؟ پال کندی چنین پاسخ داده است: «از آنجاکه حکومت‌های بومی هند قادر نبودند از نظر نظامی در مقابل کمپانی هند شرقی مقاومت کنند، هنگامی‌که منسوجات ماشینی ساخت بریتانیا، که ارزان‌تر بود و کیفیتی بهتر از منسوجات بومی داشت، به این کشور سرازیر شد و تولیدکنندگان داخلی را از دور خارج کرد، اتباع این کشور نتوانستند کار چندانی انجام دهند... هندوستان در سال **۱۸۱۴** فقط یک

سسیل جان رودز، پیشگام استعمار انگلیسی در جنوب آفریقا: باید هر که را که می‌توانید بکشید تا درسی باشد برای آنها که در کنار اجاق‌های گرم شبانه‌شان حرف می‌زنند. ... قانون‌گذاری بایستی بر اساس نژاد باشد. با بومیان باید به‌گونه کودکان رفتار کرد و حق رأی را از آنان دریغ داشت.

میلیون یارد پارچه پنبه‌ای وارد می‌کرد، اما این رقم در سال ۱۸۳۰ به ۵۱ میلیون و در سال ۱۸۷۰ به ۹۹۵ میلیون یارد رسید.» (ظهور و سقوط... ص۲۵۱ و ۲۵۲ ، در تدارک قرن بیست و یکم، ص۲۱ و ۲۲) و نتیجه انسانی و اجتماعی این تغییرات چه بود؟ مرگ‌ومیر ده‌ها میلیون نفر از صنعتگران کوچک و پیشه‌وران ورشکسته.

لرد بنتینگ، حکمران کل انگلیسی هند در گزارش خود به سال ۱۸۳۴ نوشته است: «در تاریخ کار و بازرگانی، چنین تیره‌روزی و بدبختی هرگز نظیر ندارد. دشت‌های هند از استخوان‌های بافندگان پنبه سفید شده‌اند.» (نهرو، کشف هند، ص۴۹۶).

سسیل جان رودز (۱۸۵۳ - ۱۹۰۲)، پیشگام استعمار انگلیسی در جنوب آفریقا، کم‌ترین اعتنایی به انسان و انسانیت نداشت و پیوسته می‌گفت: «باید هر که را که می‌توانید بکشید تا درسی باشد برای آنها که درکنار اجاق‌های گرم شبانه‌شان حرف می‌زنند.» (فرست، ص۱۰۹) و درباره طرز اداره بومیان باور داشت که: «قانون‌گذاری بایستی بر اساس نژاد باشد. با بومیان باید به‌گونه کودکان رفتار کرد و حق رأی را از آنان دریغ داشت.» (لاگوما، ص۱۲) رودز پیش از مرگ اندکی از ثروت هنگفت خود را وقف بورسیه تحصیلی برای چند دانشجوی مستعمرات در دانشگاه آکسفورد کرد و همین گشاده‌دستی، محرک مشاطه‌های استعمار شد تا چهره یک سرمایه‌دار خیرخواه را برای او بسازند.

تاریخ برده‌داری نوین، با اسپانیایی‌ها آغاز می‌شود. اینان با خشن‌ترین ترتیبات بردگی، بین ۵ تا ۷ میلیون نفر از بومیان قاره آمریکا را در کم‌تر از یک قرن نابود کردند (نک: دلاس کاساس) اسپانیایی‌ها و کلیسای کاتولیک- به استثنای چند کشیش شریف - سرخ‌پوستان را تنها از این بابت که فلزگرانبهای طلا را وقعی نمی‌نهادند، بی‌بهره از عقل و فاقد روح انسانی و غیر انسان می‌دانستند. (دلاس کاساس، ص۳۱) و از بومیان آن اندازه کشتند که تولید کالا به خطر افتاد، وبرای آن به جان آفریقا افتادند و به‌دنبال آنان انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و فرانسوی‌ها آمدند و میلیون‌ها انسان را قربانی آزمندی‌های خود کردند. طبق برخی تخمین‌ها، «از نیمه اول قرن ۱۷ تا نیمه اول قرن ۱۸، بیش از ۱۸ میلیون نفر از سیاه‌پوستان اسیر بردگی شدند.» (حائری، ص۷۱).

آمریکا کانون بدترین نوع برده‌داری عصر جدید بود. پس از الغای برده‌داری و خاتمه جنگ

تفکیک نژادی آمریکایی در این سال‌ها به اندازه‌ای بود که حتی در جنگ‌ها نیز سرباز سیاه‌پوست جدا از بقیه به جبهه‌های جنگ می‌رفت و این رویه تا پایان جنگ کره ادامه داشت

انفصال، قوانینی در ایالات برده‌دار سابق به اجرا درآمد که بردگان آزادشده را به جایگاه سرف‌ها تنزل می‌داد. بردگان سابق حق خرید و یا اجاره زمین را نداشتند و مجبور به کار برای سفیدپوستان بر طبق قراردادهای دلخواه آنان بودند. بدین ترتیب نژادپرستی جای برده‌داری را گرفت وسپس به نژادگرایی و تفکیک نژادی رسید.

دولت آمریکا تا **۱۹۶۵** یک دولت نژادگرا بود و از این بابت بر دولت‌های نژادپرست آفریقای جنوبی و رودزیا تقدم داشت. باوجوداین، خود را داروغه آزادی جهان می‌دانست و به نام دفاع از آزادی و عدالت، همه دولت‌های مستقل و مخالفان و منتقدان خود را به انواع مجازات‌ها تهدید می‌کرد. تفکیک نژادی آمریکایی در این سال‌ها به اندازه‌ای بود که حتی در جنگ‌ها نیز سرباز سیاه‌پوست جدا از بقیه به جبهه‌های جنگ می‌رفت و این رویه تا پایان جنگ کره ادامه داشت (گرنویل، ص۹۲۳-۹۲۷، آزکان، ص۱۲٤-۱۲٦). بسیاری از ایالات آمریکا تا قتل دکتر مارتین لوتر کینگ، قلمروهای نژادگرا بودند (گرنویل، ص ۹۲۳ - ۹۲۷ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳، بولیت، ص۲۵۸-۲۵۹ و ۲٦۲ و ۲٦۳، گریر و ریسمن، ص۷) و دولت فدرال آمریکا که انگشت در جهان می‌کرد تا آزادی را حمایت کند، برای آزادی شهروندان سیاه‌پوست خود که همچنان در معرض تبعیضات قانونی و غیرقانونی و خطر لینچ بودند (برادلی، ص۵-٦ و ۳۴۸-۳۵۵ و ۳٦۳-۳۷۱ و ۳۷۵-۳۸٦ و ۴۰۱-۴۰۳ و ۴۱۲-۴۲۰) هیچ کوششی انجام نمی‌داد.

سیاهان آمریکا در دهه‌های اول قرن ۲۱ هنوز در سطحی از زندگی به‌سر می‌برند که آلکسی دوتوکویل ۲۰۰ سال پیش تشریح کرده بود: «سفیدپوست به تمام معنی انسان است... سیاه‌پوست در قعر پرتگاهی از آلام و مصائب گرفتار است... فرد سیاه‌پوست به هزاران شکل می‌کوشد در جامعه‌ای که او را از خود طرد می‌کند راه یابد... ظلم و فشار یک‌باره کلیه مزایای بشریت را از اولاد آفریقاییان سلب نموده است.» (ص۴۴۲-۴۴٦)

از اینجا معلوم می‌شود که چرا سهم سیاهان در بیکاری سه برابر سفیدپوستان است؛ که چرا

نرخ طلاق در میان سیاهان، دو برابر سفیدپوستان است؛ که چرا متوسط عمر ٦٦ ساله سیاهان ۵ سال از سفیدپوستان کمتر است؛ که چرا از هر سه نفر سیاه‌پوست یک نفر زیرخط فقر زندگی می‌کند؛ که چرا بیشترین زندانیان آمریکا به نسبت جمعیت را سیاهان تشکیل می‌دهند (گریر، ص۲٤ و۲۵ و۳٦ و٦۳، گرنویل، ص۱۱۰۲). پیامد چنین انکشافی نیز توقف پیشرفت اجتماعی و تقسیم سیاهان به اقلیت ثروتمند و اکثریت فقیران است (گرنویل، ص۱۱۰۳).

تندیس‌شکنی‌ها اخیر در آمریکا و انگلیس و... به دست اقشار عاصی مردم نشان می‌دهد که طبقات حاکمه غرب دیگر نمی‌توانند در باشگاه‌های اختصاصی خود لم بدهند و خیال‌شان راحت باشد که امثال وبر و ارول وکسلر وکولاکوفسکی و آرنت و تافلر و پوپر و میلانی به نیابت از آنان کار خود را می‌کنند و اتباع مطیعی برایشان فراهم می‌سازند. فعالان خیابانی این روزها، به معرفتی رسیده‌اند که یا باید به گناه آن از بهشت سرمایه‌داری – بخوان جهنم زمینی– اخراج شوند و یا اینکه از درخت جاودانگی تناول کنند و با ترکیب این دو، سرمایه را به زیر کشند. این خطری است که امروزه زیر دماغ طبقات حاکمه اروپا و آمریکا و همگنان بین‌المللی‌شان به صدا درآمده است. در این حوادث دست شیطان اکبر– نامی که مهندس بازرگان به مارکسیسم داده بود– دیده نمی‌شود زیرا خود نتیجه زوالی است که از کاهش اجتناب‌ناپذیر بهره‌وری سرمایه حاصل شده و اگر بهره‌وری سرمایه تنزل دارد، پس معرفتی که می‌آفریند نیز، مصدق چنین زوالی است.

به خاطر بیاوریم نشاط فیروزمندان جنگ سرد را که پس از شنیدن عبارات موهوم فوکویاما و اعلام پایان تاریخ با قهقهه‌های خود فلک را به لرزه درآورده بودند و به یاد بیاوریم نشاط نئولیبرال‌های خودمان را که حتی در روزهای اخیر نیز توقع‌شان از نظام سیاسی آمریکا برای احیای رؤیاهای آمریکایی کاهش نیافته است. به اینان باید آن طعنه زیبای شاه‌طهماسب اول را خاطرنشان کرد که در پاسخ به درخواست خان احمدخان گیلانی، سروده بود:

آن روز که کار تو همه قهقهه بود　　　رأی تو ز راه مملکت صد مهه بود
امروز در این قهقهه با گریه بساز　　　کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

* این مقاله پیش‌تر در تاریخ ۳۱ تیر ۱۳۹۹، در روزنامه شرق به چاپ رسیده است.

منابع:

- بنجامین براولی. تاریخ اجتماعی سیاهان آمریکا، ترجمه سروش حبیبی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵٤.
- کوین پاسمور. فاشیسم، ترجمه علی معظمی، تهران، ماهی، ۱۳۹۰.
- عبدالهادی حائری. نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۷.
- الکسی دوتوکویل. تحلیل دموکراسی در آمریکا، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۸۳.
- بارتولومه دلاس‌کاساس. افسانه سیاه، ترجمه جواد مزینانی، تهران، دفتر نشر معارف، ۱۳۹۴.
- قاسم صنعوی. گاه‌شمار اروپای شرقی، ۲ ج، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۱.
- کولین گریر و فرانک ریسمن. ریگان با مردم آمریکا چه می‌کند، ترجمه صدیقه محمدی و رضا انزابی، تهران، تندر، ۱۳٦٦.
- تیبور مرای. سیزده روزی که کرملین را لرزاند، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ناشر، ۱۳٦۳.
- دیوید معتدل. دنیای اسلام و جنگ آلمان نازی، ترجمه ایرج معتدل، تهران، ثالث، ۱۳۹۸.
- ارنست نولته. جنبش‌های فاشیستی؛ بحران نظام لیبرالی و تکامل فاشیسم، ترجمه مهدی تدینی، تهران، ققنوس ۱۳۹۳.



دیگر بس است!

فهرست

چشم‌انداز جهان


بیروت، ۱۴ مرداد ۱۳۹۹ / ۴ آگوست ۲۰۲۰


هیروشیما، ۱۵ مرداد ۱۳۲۴ / ۶ آگوست ۱۹۴۵

اگر مبارزه نکنیم، هیروشیمای دیگری در راه است

ائتلافی جدید علیه چین

بازگشت سروری برافتادگان، رویائی که دم‌به‌دم دورتر می‌شود

اگر مبارزه نکنیم، هیروشیمای دیگری در راه است

جان پیلجر[1]

کانتر پانچ، ٤ آگوست ۲۰۲۰ (۱٤ مرداد ۱۳۹۹)

برگردان: طلیعه حسنی



«هاریو ایکه‌گامه»، نقاش: این ها مردمی هستند که روز ٦ آگوست ۱۹٤٥ برای نجات خود به سمت ایستگاه هوایی یوشیجیما می‌دویدند. صفی طولانی از مردم در حال فرار، آب می‌خواستند و دستان خود را از بدن دور نگاه می‌داشتند. زیرا لباس‌های آنها در اثر انتشار مواد شیمیایی تکه پاره شده، بدن‌هاشان سوخته، گوشت و پوست‌شان در حال آب شدن بود و شرحه شرحه به تنهاشان آویزان.

برای دیدن تابلوهای دیگر این مجموعه، به لینک زیر مراجعه نمایید:

http://seeyoumotherboard.blogspot.com/2016/04/this-haunting-survivor-artwork-depicts.html

وقتی در سال ۱۹۶۷ برای اولین بار به هیروشیما رفتم، هنوز نقش آن سایه بر روی پله‌ها دیده می‌شد. او با پاهای از هم گشوده، پشت خمیده، یک دست بر پهلو منتظر باز شدن بانک. تصویری تقریباً بی‌نقص از آدمی با خیال آسوده. ساعت ۸ و ۱۵ دقیقه صبح ۶ آگوست ۱۹۴۵،

او و شبح‌اش بر روی سنگ گرانیت آب شدند.

یک ساعتی، شاید هم بیشتر بر آن سایه خیره ماندم، بعد در کنار رودخانه‌ای که هنوز جان‌بدربردگان، آنجا در کلبه‌هایشان زندگی می‌کردند، به راه افتادم. مردی را دیدم به نام یوکیو. هنوز بر سینه‌اش نقش پیراهنی که هنگام ریختن بمب اتمی بر تنش بود، دیده می‌شد. او تعریف کرد که نور بسیار زیادی بر فراز شهر دید، «یک نور آبی، چیزی مثل یک برق کوتاه»، و بعد از «وزش بادی شبیه یک گردباد و ریزش بارانی سیاه، من به زمین پرت شدم و متوجه شدم که تنها ساقه‌ی گل‌هایم مانده‌اند. همه چیز آرام و بی‌حرکت بود، وقتی بلند شدم، مردم لخت بودند، هیچکس چیزی نمی‌گفت. بعضی از آنها پوست نداشتند و بعضی مو. من مطمئن بودم که مرده‌ام.»

نُه سال بعد وقتی برای دیدن آن مرد برگشتم از سرطان خون مرده بود.

نیویورک تایمز ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۵، در صفحه اول خود نوشت، «در ویرانه‌های هیروشیما تشعشات رادیواکتیو وجود ندارد»؛ روش کلاسیک انتشار اطلاعات نادرست. ویلیام اچ. لاورنس گزارش داد، «ژنرال فارل اساساً این که بمب اتمی تشعشعات ماندگار و خطرناک رادیواکتیو تولید می‌کند را رد کرد.»

تنها یک خبرنگار، ویلفرد برچت[۲] استرالیایی، با سرپیچی از دستور نیروهای اشغالگر متفقین، که «گزارش‌های مطبوعاتی» را کنترل می‌کردند، بلافاصله بعد از بمباران اتمی، جسارت سفر خطرناک به هیروشیما را به خود داد.

برچت در شماره ۵ سپتامبر ۱۹۴۵ دیلی‌اکسپرس در لندن نوشت؛ «من این را به عنوان هشداری برای جهانیان می‌نویسم». او در حالی که با ماشین تحریر هرمس خود روی آوارها نشسته بود، از حیاط بیمارستان‌هایی گزارش می‌داد که پر از مردمی بودند که بی‌هیچ جراحت آشکاری، از چیزی که او آن را «طاعون اتمی» می‌نامد، می‌مردند.

به این خاطر، مجوز مطبوعاتی او لغو شد و به شدت مورد انتقاد و توهین قرار گرفت. اما شهادت او درباره حقیقت هرگز فراموش نشد.

بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی برنامه کشتار دسته‌جمعی از پیش برنامه‌ریزی‌شده‌ای

بود که آغازگر استفاده از سلاحی ذاتاً مرگبار بود. این برنامه با همان دروغی توجیه شد که اساس تبلیغات جنگی آمریکا در قرن بیست‌ویکم را شکل می‌دهد، ابداع دشمنی تازه و هدف گرفتن آن؛ و این بار نوبت چین است.

بزرگ‌ترین دروغ، تا به امروز که **۷۵** سال از فاجعه هیروشیما می‌گذرد، این است که دلیل ریختن بمب اتمی، نجات جان مردم و پایان دادن به جنگ در اقیانوس آرام بود.

بنا به جمع‌بندی گزارش تحقیقی بمباران استراتژیک ایالات متحده در **۱۹۴۶**، «حتی بدون بمباران‌های اتمی»، برتری تسلط هوایی بر فراز ژاپن، می‌توانست فشار مؤثر برای تسلیم بدون قید و شرط را فراهم نماید و نیازی به حمله نبود. «بنا به تحقیقات و بررسی جزئیات همه اطلاعات، که شهادت مقامات مسؤول بازمانده ژاپنی نیز آن را تأیید می‌کند، نظر گزارش این است که... حتی اگر بمباران اتمی انجام نشده بود؛ حتی اگر روسیه علیه ژاپن وارد جنگ نشده بود؛ و حتی اگر حمله‌ای برنامه‌ریزی یا طراحی نشده بود، ژاپن تسلیم می‌شد.»

آرشیو ملی در واشنگتن حاوی اسناد پیشنهادهای صلح از سوی ژاپن در اوایل **۱۹۴۳** است، که به هیچ کدام از آنها توجه نشد. تلگرام ارسالی توسط سفیر آلمان در ژاپن در **۵** ماه مه **۱۹۴۵**، که توسط ایالات متحده نیز رهگیری شد، نشان می‌دهد که ژاپنی‌ها حتی به قیمت «تسلیم با قبول کاپیتولاسیون و شروط سنگین» به‌دنبال صلح بودند. اما بازهم اقدامی نشد.

هنری استیمسون، وزیر جنگ ایالات متحده به پرزیدنت ترومن گفته بود که او «نگران بوده» که نیروی هوایی ایالات متحده، ژاپن را طوری «بمباران کند» که سلاح جدید نتواند «قدرت خود را به نمایش بگذارد». استیمسون بعدها پذیرفت که «هیچ تلاش جدی برای به تسلیم کشاندن ژاپن انجام نشد تا مبادا مانع استفاده از بمب اتمی گردد.» از جورج کنان طراح جنگ سرد نقل می‌کنند که آنها می‌خواستند «با نشان دادن در اختیار داشتن بمب اتم،

بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی، برنامه کشتار دسته‌جمعی از پیش برنامه‌ریزی‌شده‌ای بود که آغازگر استفاده از سلاحی ذاتاً مرگبار بود. این برنامه با همان دروغی توجیه شد که اساس تبلیغات جنگی آمریکا در قرن بیست‌ویکم را شکل می‌دهد، ابداع دشمنی تازه و هدف گرفتن آن؛ و امروز، نوبت چین است.

از روس‌ها زهر چشم» بگیرند. همکاران استیمسون در سیاست خارجی نیز با توجه به تصویر نقش خود در آینده بعد از جنگ، با جورج کنان هم‌عقیده بودند.

ژنرال لسلی گروس، رئیس پروژه منهتن برای ساخت بمب اتم، در شهادت خود گفت: «از دید من در این که روسیه دشمن ما است، و اینکه این پروژه بر پایه این دشمنی قرار است به اجرا درآید، هرگز توهمی وجود نداشت.»

پرزیدنت هری ترومن روز بعد از نابودی هیروشیما، رضایت کامل خود را از «**موفقیت چشمگیر آزمایش**» اعلام کرد.

«آزمایش‌ها» بعد از پایان جنگ نیز همچنان برای زمانی طولانی ادامه یافت. ایالات متحده بین سال‌های **۱۹۴۶** و **۱۹۵۸**، **۶۷** بمب هسته‌ای در جزیره مارشال در اقیانوس آرام منفجر کرد: بمب‌هایی معادل بیش از یک هیروشیما برای هر روز به مدت **۱۲** سال.[۳]

پیامدهای انسانی و محیط‌زیستی فاجعه‌بار بودند. در طول فیلمبرداری مستند «جنگِ آینده علیه چین»، با یک هواپیمای کوچک اجاره‌ای به جزیرهٔ بیکینی از مجمع‌الجزایر مارشال پرواز کردم. همان جایی که ایالات متحده اولین بمب هیدروژنی جهان را آزمایش کرد. زمین این جزیره مسموم است. شمارگر گایگر Geiger counter، نشان می‌داد که کفش‌های من آلوده شده بودند. درختان خرما شکل عجیبی داشتند. هیچ پرنده‌ای پر نمی‌زد.

به زحمت از داخل جنگل به سمت سنگر بتونی رفتم که در ساعت **۶** و **۴۵** دقیقه بامداد اول ماه مارس **۱۹۵۴**، آن دکمه از آنجا فشار داده شده بود. خورشید که پیش‌تر طلوع کرده بود، دوباره برخاست و یک جزیره کامل در تالاب را تبخیر کرد، گودال وسیع سیاهی برجای گذاشت، که از آسمان منظره وحشتناکی داشت: سیاه چالی مرگبار بجای زیبایی.

ژنرال لسلی گروس، رئیس پروژه منهتن برای ساخت بمب اتم: «از دید من در اینکه روسیه دشمن ما است، و اینکه این پروژه بر پایه این دشمنی قرار است به اجرا درآید، هرگز توهمی وجود نداشت.»

باران رادیواکتیو به سرعت و «ناگهانی» گسترش می‌یابد. گزارش رسمی مدعی است «جهت باد به‌طور ناگهانی تغییر کرد». ولی طبق اسناد از بایگانی محرمانه خارج شده و شهادت قربانیان،

این اولین دروغ از دروغ‌های بی‌شمار بود.

جین کاربو، هواشناسی که برای نظارت بر محل آزمایش معین شده بود، گفت، «آنها می‌دانستند که باران رادیواکتیو شروع خواهد شد. آنها حتی در روز انفجار، هنوز برای تخلیه مردم محل فرصت داشتند، اما مردم را تخلیه نکردند؛ مرا هم بیرون نفرستادند.... ایالات متحده به چند موش آزمایشگاهی نیاز داشت تا تأثیرات رادیواکتیو را بر روی آنها مطالعه کند.»

مانند هیروشیما، نکته محرمانه انفجار اتمی در جزایر مارشال، یک آزمایش حساب‌شده علیه جان تعداد زیادی از مردم بود. این پروژه۴.۱ (فور پوینت وان) بود که به عنوان مطالعه علمی موش‌ها شروع شد و با آزمایش روی «انسان‌های در معرض تشعشات سلاح هسته‌ای» ادامه یافت. اهالی جزایر مارشال که من در سال ۲۰۱۵ از آنجا بازدید کردم – درست مثل بازماندگان هیروشیما که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با آنها گفتگو کرده بودم، – دچار انواع سرطان، عموماً سرطان تیروئید بودند؛ هزاران نفر هم مرده بودند. سقط جنین‌های ناخواسته و مرده به دنیا آمدن نوزادان رواج داشت؛ نوزادانی هم که زنده مانده‌اند اغلب به شکل وحشتناکی از وضع طبیعی خارج شده‌اند.

برخلاف جزیرهٔ بیکینی، جزیرهٔ رونگلاپ در طول آزمایش بمب هیدروژنی تخلیه نشده بود. مسیر مستقیم باد بیکینی، آسمان رونگلاپ را تاریک می‌کند و چیزی‌هایی شبیه به تکه‌های برف از آسمان می بارد. آنها غذا و آب را آلوده، و جمعیت را مبتلا به انواع سرطان کردند. که تا به امروز هم این وضع ادامه دارد

من نرجی ژوزف را دیدم. او عکسی از زمان کودکی خود در رونگلاپ به من نشان داد. صورت او سوختگی وحشتناکی داشت و بیشتر بدنش بدون مو. اوگفت، «روزی که بمب منفجر شد ما کنار چاهی حمام می‌کردیم. گرد و غبار سفید از آسمان شروع به باریدن کرد. مقداری از آن پودر را برداشتیم و بجای صابون برای شستن موهای خود استفاده کردیم. چند روز بعد، موهای من شروع به ریزش کردند.»

لمویو آبون گفت «بعضی از ما درد داشتیم، و عده‌ای دیگر دچار اسهال شده بودند.

وحشت‌زده بودیم. فکر می‌کردیم که باید آخرالزمان شده باشد.»

فیلم آرشیو رسمی ایالات متحده که من در فیلم خود از قسمت‌هایی از آن استفاده کرده‌ام، از ساکنان جزایر به عنوان «وحشیان حرف‌شنو» یاد می‌کند. یک مقام رسمی آژانس انرژی اتمی ایالات متحده در پی این انفجار با افتخار گفت که رونگلاپ «اکنون آلوده‌ترین محل روی زمین است»، و اضافه کرد «اندازه‌گیری میزان درک و فهم انسان وقتی در چنین فضای آلوده‌ای زندگی می‌کند، باید جالب باشد.»

دانشمندان آمریکایی، از جمله پزشکان، بابت مطالعه «میزان درک و فهم انسانِ» [در معرض تشعشع] به مقاماتِ بالایی رسیدند. آنها در فیلم‌های تحقیقاتی خود با روپوش‌های سفید و دفترچه‌های یادداشت دیده می‌شوند. وقتی که نوجوانی ساکن جزیره مُرد، خانواده او کارتی به نشانهٔ همدردی از دانشمندی که او را مورد مطالعه قرار داده بود، دریافت کرد.

من پنج انفجار هسته‌ای را از «محل وقوع» آنها در سراسر جهان گزارش کرده‌ام – در ژاپن، جزایر مارشال، نوادا، پلی‌نزی و مارالینگا در استرالیا. این‌ها بسیار بیش از تجربه من به عنوان یک گزارشگر جنگی، به من سبوعیت و بی‌اخلاقی امپراطوری را شناساندند: این



اُونگی آکیرا (نقاش): مردمی که در اثر تأثیرات رادیواکتیو، احساس سوختگی و تشنگی داشتند، به خاطر آب دور این مخزن جمع می‌شدند. وقتی من آنها را دیدم، آب خورده و مرده بودند. زمانی که رنگ قرمز به کار می‌بردم، جگرم آتش می‌گرفت. (موزه یادبود صلح هیروشیما)

قدرت امپریالیستی است که خودخواهی‌اش، دشمن واقعی بشریت است.

وقتی داشتم در محل انفجار تاراناکی در مارالینگا در بیابان استرالیا فیلمبرداری می‌کردم، چیزی مرا به شدت تکان داد. کنار یک گودال هرمی‌شکل، سنگی قرار داشت که روی آن این‌کلمات حک شده بود: «یک سلاح اتمی بریتانیایی در اینجا در ۶ اکتبر ۱۹۵۷ به طور آزمایشی منفجر شده است.» درکنار دهانه آن گودال تابلوی دیگری نیز دیده می‌شد:

«هشدار: خطر تشعشات اتمی»

میزان تشعشات برای چندصد متر در اطراف این نقطه، می‌تواند، بالاتر از حدی باشد که برای سکونت دائمی، امن محسوب می‌شود.

تا جایی که چشم کار می‌کرد، و بیش از آن، زمین به دلیل تشعشعات می‌درخشید. پلوتونیوم خام مانند پودر تالک روی همه چیز نشسته بود. پلوتونیوم به قدری خطرناک است که حتی تماس با یک‌سوم میلی‌گرم آن می‌تواند تا پنجاه‌درصد خطر ابتلای سرطان داشته باشد. تنهاکسانی که امکان داشت این تابلو را ببینند، همان مردم بومی استرالیا بودند، که پیش از انفجار هم به آنها هیچ هشداری داده نشده بود. بنا به یک گزارش رسمی، اگر کسی شانس می آورد می‌توانست مانند یک خرگوش فرار بکند.

امروز، یک کارزار عظیم تبلیغاتی ما را مانند خرگوش‌ها می‌ترسانند. قرار نیست ما سیلِ روزانه‌ی وراجی‌های ضد چینی را زیر سؤال ببریم؛ چیزی که به سرعت از وراجی‌های ضدروسی سبقت می‌گیرد. همه چیز چین بد، ملعون، و یک تهدید است: ووهان... هواوی. چقدر گمراه کننده است وقتی منفورترینِ رهبر«ما» چنین چیزهایی می‌گوید.

مرحله اخیر این کارزار نه با ترامپ، بلکه با باراک اوباما شروع شد، وقتی او در سال ۲۰۱۱ برای اعلام استقرار بزرگ‌ترین ایستگاه نیروی دریایی ایالات متحده در منطقه آسیا- اقیانوسیه از زمان جنگ جهانی دوم، به استرالیا پروازکرد. ناگهان، چین مبدل به یک«تهدید» شد، که البته ادعای بی‌پایه‌ای است، و حقیقت زیر سؤال رفتن دیدگاه روان‌پریشانه‌ی آمریکا از خود به عنوان ثروتمندترین، موفق‌ترین، و بی‌همتاترین کشور جهان است. چیزی که هرگز مورد مناقشه نبوده، قدرت آمریکا به عنوان یک قلدرِ زورگو است با اعمال تحریم بر بیش از ۳۰

عضو سازمان ملل به اشکال مختلف؛ با جاری کردن جویباری از خون در کشورهای بی‌دفاع بمباران شده؛ با سرنگون کردن دولت‌های آنها؛ و با دخالت در انتخابات این کشورها همراه با غارت منابع‌شان. یکی از مدافعان اساسی سیاست اوباما که به «محور اصلی آسیا» شهرت یافت، وزیر خارجه او هیلاری کلینتون بود که بنا به افشاگری ویکی‌لیکس خواهان تغییر نام اقیانوس آرام به «دریای آمریکایی» بود.

در برابر کلینتون که هرگز جنگ‌طلبی خود را پنهان نکرد، اوباما استاد بازاریابی بود. رئیس جمهور تازه در سال ۲۰۰۹ گفت: «من به روشنی و با اطمینان می‌گویم که رسالت آمریکا، تلاش برای صلح و امنیتِ جهانی بدون سلاح‌های هسته‌ای است.» او بیش از هر رئیس‌جمهور دیگری بعد از جنگ سرد، بودجه ساخت کلاهک‌های هسته‌ای را افزایش داد. در دوران او بود که سلاح هسته‌ای «قابل استفاده» تولید شد. بنا به اظهارات ژنرال جیمز کارترایت معاون سابق ستاد مشترک، منظور همان سلاح «بی۶۱ مدل۱۲» است که کوچک‌تر کردن آنها «تصمیم به استفاده‌شان را آسان‌تر کرد.»

هدف چین است. امروز، بیش از ۴۰۰ پایگاه نظامی آمریکا، مجهز به تعداد زیادی موشک، بمب‌افکن، ناو جنگی و سلاح‌های هسته‌ای تقریباً به دور چین حلقه زده‌اند. این پایگاه‌ها، همانطور که یک استراتژیست ایالات متحده به من گفت، از شمال استرالیا تا اقیانوس آرام و جنوب شرق آسیا، و از ژاپن و کره و سراسر اوراسیا گرفته تا افغانستان و هند، «یک تَله کامل» را تشکیل می‌دهند.

یک بررسی با نام «جنگ با چین: تصور چیزی غیرقابل تصور» توسط ستاد فکر «راند» (RAND Corporation)– شرکت طراح جنگ‌های آمریکا از زمان ویتنام– تهیه شده است. نویسندگان این بررسی که حقوق‌بگیران ارتش آمریکا هستند، اصطلاح وقیحانهٔ «تصور چیزی غیرقابل تصور» را از گفته‌های استراتژیست برجسته جنگ سرد، هرمن کان گرفته‌اند. کتاب کان، «درباره جنگ گرما–هسته‌ای»، نقشه یک جنگ هسته‌ای «قابل بُرد» را طراحی کرده است. وزیر خارجه ترامپ مایک پمپئو، اوانجلیست خرافی معتقد به «بازگشت مسیح» نیز با این دیدگاه آخرالزمانی کان هم عقیده است. او احتمالاً خطرناک‌ترین مرد روی کرهٔ زمین است.

مردی که با خودستایی گفت: «زمانی که من رئیس سیا بودم. ما دروغ گفتیم، تقلب کردیم، و دزدیدیم. این یعنی، ما همه درس‌هایمان را یاد گرفته و تمرین‌هایمان را کرده‌ایم.» نگرانی دایمی پمپئو، چین است.

تقریباً هیچگاه در رسانه‌های انگلیسی آمریکایی، که افسانه‌ها و جعلیات ضدچینی از استاندارد مورد قبول آنها برخوردار است، درباره دیدگاه آخرالزمانی افراطی پمپئو صحبت نمی‌شود. همانطورکه پیرامون دروغ‌ها درباره عراق هیچ‌گونه سخنی نگفتند. یک نژادپرستی بدخیم زیربنای این تبلیغات را تشکیل می‌دهد. با اطلاق «زرد» به چینی‌ها، با وجود سفید بودن‌شان، این‌ها تنها گروه نژادی هستند که بنا به «قانون ممنوعیت»[۴] اجازه ورود به ایالات متحده را ندارند. تنها به صرف چینی بودن. فرهنگ عمومی، آنها را شیطانی، غیرقابل اعتماد، «موذی»، فاسد، بیمار، و بی‌اخلاق می‌خواند.

بولتن، یک مجله استرالیایی، به هراس‌افکنی حول «خطر زرد»[۵] اختصاص دارد، گویی تمام چینی‌ها آماده‌اند تا در اثر نیروی جاذبه‌ای به این مستعمره‌ی در انحصارِ سفیدان سرازیر شوند. همانطورکه مارتین پاورزِ تاریخ‌نگار می‌نویسد، برای وجههٔ اروپایی، تأیید نوگرایی چین، اخلاق غیرمذهبی آن، و «سهم آنها در انتشار روشنگری‌های آزادی‌خواهانه» تهدید محسوب می‌شود. بنابراین باید نقش چین در گفتمان روشنگری پوشیده و منکوب شود... قرن‌هاست که تهدید چین برای افسانه برتری غرب، از این کشور هدف سهل‌الوصولی برای شکار نژادی ساخته است.»

پیتر هارچر، دشمن خستگی‌ناپذیر چین در سیدنی مورنینگ هرالد، از آنهایی که نفوذ چینی را در استرالیا اشاعه می‌دهند به عنوان «موش، مگس، سوسک و گنجشک» نام می‌برد. هارچر، که دایماً با هیجان از استیو بنن، عوام‌فریب آمریکایی نقل قول می‌کند، علاقمند به

امروز، بیش از ٤۰۰ پایگاه نظامی آمریکا، مجهز به تعداد زیادی موشک، بمب‌افکن، ناو جنگی و سلاح‌های هسته‌ای تقریباً به دور چین حلقه زده‌اند. این پایگاه‌ها، ... از شمال استرالیا تا اقیانوس آرام و جنوب شرق آسیا، و از ژاپن و کره و سراسر اوراسیا گرفته تا افغانستان و هند، «یک تَله کامل» را تشکیل می‌دهند.

تفسیر «رویاهای» وابستگان به طبقه ممتاز کنونی چین است، طوری که انگار او محرم اسرار آنهاست. این دو نفر با لحنی تهوع آور، به دنبال اجرای «فرمان‌های آسمانی» مربوط به دو هزار سال پیش هستند.

استرالیا، یکی از امن‌ترین کشورهای روی زمین و چین شریک عمده تجاری آن است، اما دولت اسکات موریسون این کشور را متعهد کرده تا موشک‌های صدها میلیارد دلاری آمریکایی بتوانند از خاک این کشور به چین شلیک شوند.

آثار چنین تعهدی را در جامعه از هم اکنون می‌شود دید. در کشوری که از نظر تاریخی اثر زخم خشونت‌های نژادی علیه آسیایی‌ها و چینی‌تبارها بر چهره‌اش باقی است، گروه انتظامی برای حفاظت از پیک‌های موتوری (که اغلب از چینی‌های مهاجر هستند. م) تشکیل می‌شود. ویدئوهای تلفنی نشان می‌دهند که به صورت یک پستچی مشت زده می‌شود و یک زوج چینی در فروشگاه مورد اذیت و آزار نژادپرستانه قرار می‌گیرند. در طول آوریل و ژوئن گذشته، تقریباً ۴۰۰ مورد حمله نژادپرستانه علیه آسیایی‌تبارهای استرالیایی وجود داشته است.

یک سیاستمدار بلندپایه در چین به من گفت: «ما دشمن شما نیستیم. اما اگر شما [در غرب] این طور می‌گویید، ما باید بدون تأخیر آماده شویم.» تسلیحات نظامی چین در مقایسه با آمریکایی‌ها، ناچیز، اما به سرعت در حال رشد است، به ویژه ساخت موشک‌های دریایی که برای نابودی ناوگان‌های دریایی طراحی شده‌اند.

گریگوری کولاسکی از اتحادیه دانشمندان نگران نوشت: «برای اولین بار چین در حال بررسی آن است تا سلاح‌های هسته‌ای خود را به حال آماده‌باش نگاه دارد، طوری که با دریافت هشدار از یک حمله بتواند به سرعت وارد عمل شود.... این یک تغییر چشمگیر و خطرناک در سیاست چین است....»

در واشنگتن، من با اِمیتای اتزیونی، استاد برجسته مسایل بین‌الملل در دانشگاه جورج واشنگتن ملاقات داشتم. او نوشت «حمله گمراه‌کننده‌ای به چین» طراحی شده است، «حمله‌ای که می‌تواند از طرف چینی‌ها، اشتباهاً به عنوان حملات پیشگیرانه برای نابودکردن سلاح‌های هسته‌ای خود برداشت شود. بنابراین آنها بر دوراهی یک انتخاب وحشتناکِ استفاده از آنها یا

«حمله گمراه‌کننده‌ای به چین» طراحی شده است، «حمله‌ای که می‌تواند از طرف چینی‌ها، اشتباهاً به عنوان حملات پیشگیرانه برای نابود کردن سلاح‌های هسته‌ای خود برداشت شود. بنابراین آنها بر دوراهی یک انتخاب وحشتناکِ استفاده از آنها یا از دست دادن‌شان قرار می‌گیرند، که می‌تواند به جنگ هسته‌ای بیانجامد.»

از دست دادن‌شان قرار می‌گیرند، که می‌تواند به جنگ هسته‌ای بیانجامد.»

در سال ۲۰۱۹، ایالات متحده بزرگ‌ترین رزمایش نظامی مستقل خود از زمان جنگ سرد را انجام داد، که بخش اعظم آن محرمانه بود. دسته‌ای از کشتی‌ها و بمب‌افکن‌های دوربرد، «یک جنگ دریایی-هوایی علیه چین» به منظور بستن خطوط دریایی در تنگه مالاکا و ممانعت از دسترسی چین به نفت، گاز و دیگر مواد خام از خاورمیانه و آفریقا را تمرین کردند.

وحشت از چنین محاصره‌ای بود که چین ابتکار کمر و جاده خود در مسیر قدیم جاده ابریشم به اروپا را به اجرا گذاشت و فوراً روی آب سنگ‌ها (تپه‌های دریایی) و جزایر کوچک اسپارتلی، که در دریای چین مورد اختلاف است، فرودگاه‌های استراتژیک ساخت.

من در شانگهای، لیجی‌یا ژانگ، داستان‌نویس و روزنامه‌نگار اهل پکن را دیدم. او نمونه‌ای از منتقدین آزاد جدید است. کتاب پرفروش او عنوان کنایه‌آمیز «سوسیالیسم عالی است» را دارد. ژانگ در دوران هرج‌ومرج خشونت‌بار انقلاب فرهنگی بزرگ شده، و در ایالات متحده و اروپا زندگی کرده است. او می‌گوید: «بسیاری از آمریکایی‌ها تصور می‌کنند که مردم چین بدون آزادی، زیر فشار و هرچیز دیگری در فلاکت زندگی می‌کنند. ایده «خطر زرد»[5] هرگز آنها را رها نکرده است... آنها اصلاً خبر ندارند که حدود ۵۰۰ میلیون و به قول برخی ۶۰۰ میلیون نفر در این کشور از فقر رهایی یافته‌اند.»

دستاوردهای حماسی چین مدرن، غلبهٔ گسترده بر فقر، و غرور و خرسندی مردم این کشور (که توسط مراکز نظرسنجی آمریکایی مانند پیو Pew تائید شده است) در غرب سوءتعبیر شده و یا عامدانه به آگاهی مردم نمی‌رسند. این خود، به تنهایی، وضعیت اسفناک روزنامه‌نگاری غربی و نادیده گرفتن گزارشگری صادقانه را نشان می‌دهد.

چهره تاریک سرکوبگر چین و آنچه ما دوست داریم «اقتدارگرایی»اش بنامیم، چارچوب شناخت ما از چین را تشکیل می‌دهد. انگار هنوز خوراک ما، تنها داستان‌های دنباله‌دار «دکتر فو مانچو»[۶] ابرجنایتکار شیطانی است. اما وقت آن است که پیش از آنکه برای جلوگیری از هیروشیمای دیگری دیر باشد، بپرسیم: چرا؟

چند یادداشت مترجم:

۱. جان پیلجر، خبرنگار، مستندساز، و نویسنده جسور استرالیایی و منتقد سیاست‌های امپریالیستی است که تاکنون دو کتاب بسیار ارزشمند او «به من دروغ نگو» (با ترجمه مهرداد شهابی و میرمحمود نبوی) و «اربابان جهان» (با ترجمه مهرناز و مهرداد شهابی) توسط انتشارات امه در ایران منتشر شده‌اند.

۲. «طاعون اتمی»، گزارش تکان‌دهنده ویلفرد برچت از هیروشیما بعد از بمباران اتمی، درکتاب «به من دروغ نگو» به چاپ رسیده است.

۳. بنا به افشاگری روزنامه «واشنگتن پست»، ۶۷ آزمایش هسته‌ای آمریکا بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸، از روز یکم جولای سال ۱۹۴۶ با پرتاب یک بمب ۲۱ تنی بر فراز جزیره «بیکینی» در مجمع الجزایر مارشال آغاز شد. قدرت انفجاری این آزمایش‌ها به طور میانگین معادل روزانه ۱.۶ بمب هیروشیما بود. آمریکا بین ماه‌های آوریل تا آگوست سال ۱۹۵۸ روزانه دو بمب هسته‌ای به اسم «آزمایش» منفجر کرد.
https://ejiga.com/w/pTOMcql/آمریکا-کشوری-با-صدها-آزمایش-اتمی-تاثیر-آزمایش-ها-ب

۴. قانون محرومیت چینی‌ها، یک قانون دولت فدرال ایالات متحده است که در ۶ ماه مه ۱۸۸۲ توسط پرزیدنت چستر اِی. آرتور امضا شد. طبق این قانون مهاجرت کارگران چینی به آمریکا ممنوع گردید. این قانون بر پایه قانونی که هفت سال پیش از آن از ورود زنان چینی به ایالات متحده جلوگیری می‌کرد تهیه شد، و اولین قانون اجرایی بود که مهاجرت تمامی اعضای یک گروه نژادی یا ملی خاص به آمریکا را ممنوع می‌کرد.

۵. «خطر زرد» (yellow peril): فرهنگ لغت «مریام وبستر» آمریکایی همان تعریفی را از «خطر زرد» ارائه می‌دهد که در واقع اساس پروپاگاندای چین‌هراسی امروز نیز هست. وبستر دو تعریف دارد: ۱. خطری برای تمدن غرب در نتیجه گسترش قدرت و نفوذ مردم شرق آسیا؛ و ۲. تهدیدی برای استانداردهای زندگی غربی در نتیجه هجوم نیروی کار شرق آسیا به غرب که خواهان کار با دستمزد بسیار پایین هستند! هر دو این تعاریف (که به ویژه دومی حتی مضحک و روان‌پریشانه به نظر می‌آید)، چیزی جز داستان‌سرایی بی‌شرمانه، نژادپرستانه، و سودمحور توسط دستگاه پروپاگاندای نظام سرمایه‌داری امپریالیستی با قدمتی چندصد ساله برای گسترش استعمارگری اروپاییان در اقصی نقاط دنیا نیست. اهداف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این نوع هراس‌افکنی‌ها به انزوا کشاندن رقبا، غلبه بر آنانی که جایگزینی برای این نظام ناعادلانه و غیرانسانی ارائه می‌دهند؛ و تلاش برای حفظ بقای خود با توسل به هر دروغ و جنایت و به هر قیمتی است.

۶. تحت نام «دکتر فو مانچو» ۱۴ کتاب تخیلی ترسناک، حول زندگی و فعالیت یک جانی بالفطره و دانشمند دیوانه چینی، توسط نویسنده انگلیسی ساکس رومر در نیمه اول قرن بیستم، بر پایه افسانه «خطر زرد» نوشته شده است. افسانه‌ای که از نزدیک به یک قرن پیش، توجیه‌گر تجاوزات و خونریزی‌های امپریالیستی در شرق آسیا علیه مردم این منطقه از جمله ویتنام و چین بوده است. این کتاب‌ها در قالب شخصیت دکتر فو مانچو، مبلغ و مروج تصویری از مردم شرق (چینی‌ها) هستند که همواره با نقشه‌های شیطانی در فکر حمله به غرب و کشتار غربی‌ها و غارت آنها می‌باشند!

ائتلافی جدید علیه چین

ویچی پراشاد

فرانت‌لاین، ۱۹ ژوئن ۲۰۲۰ (۳۰ خرداد ۱۳۹۹)

برگردان: آزاده عسگری



ناوهای جنگی ایالات متحده آمریکا در دریای جنوبی چین

جنگ تجاری دولت ترامپ علیه چین، همراه با نگرانی از پیشرفت‌های اخیر علمی و فن‌آوری این کشور، در شرایط همه‌گیری کووید-۱۹ عمق بیشتری یافته است.

در اواخر ماه می (اوایل خرداد)، بوریس جانسون نخست وزیر بریتانیا ایده‌ی تهیه یک برنامه جدید بین‌المللی، دی۱۰(D10)، یا ائتلاف دمکراسی ۱۰، را مطرح کرد. دی۱۰ باید کشورهای گروه هفت (جی۷) را با سه کشور دیگر هماهنگ نماید؛ این موضوع در اجلاس جی۷ در ژوئن مورد بحث قرار خواهد گرفت. (این اجلاس به دلیل اختلاف نظر آلمان و ایالات متحده در ماه ژوئن برگزار نشد. -م) کشورهای پیشنهاد شده ائتلاف، شامل اعضای جی ۷ (کانادا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا)، به اضافه سه کشور استرالیا، هندوستان و کره جنوبی هستند. هدف از این ائتلاف مطلقاً برای منافع متقابل نیست. این

دستورکارِ پیشنهادی بوریس جانسون به‌طور مشخص برای حمله به چین است.

اغلب کشورها در ترکیب دی۱۰ از همه‌گیری ویروس کرونا به‌شدت ضربه خورده‌اند، و چند تا از آنها (به ویژه بریتانیا و ایالات متحده) به خاطر آمار بالای مرگ و میر خود– بجای اینکه به فکر چاره‌ای برای بی‌کفایتی و ناتوانی سیستم بهداشت عمومی درکشور خود باشند– شروع به متهم کردن چین کرده‌اند. پرزیدنت دونالد ترامپِ ایالات متحده در فرافکنی ضعف‌های خود به چین، بیش از همه سر و صدا را به راه انداخته، طوری که بدون هیچ سند و مدرکی مدعی شد که چین در ارائه اطلاعات درباره ویروس پنهان‌کاری کرده و شاید حتی آن را به وجود آورده باشد. این ادعاهای تشنج‌آفرین ترامپ و جانسون برای آنها ابزاری است تا این واقعیت را پنهان کنند که هر دوِ این کشورها از اولین هشدار سازمان بهداشت جهانی درباره ویروس در اوایل ژانویه ۲۰۲۰ هیچ قدمی برای آمادگی [جهت مقابله با همه‌گیری] برنداشتند. ترامپ، در نهایت غضب، بودجه سازمان جهانی بهداشت را قطع کرد و حالا به طور کامل از این سازمان خارج شده است. او مانند جانسون، انگشت اتهام را به سمت پکن گرفته و مسؤولیت خطای دولت خود در برابر مرگ‌های فاجعه بار در ایالات متحده را بر عهده نمی‌گیرد.

نگرانی غرب درباره رشد اقتصادی چین به این دلیل نیست که حالا این کشور مرکز تولید جهانی است. از طرف شرکت‌های سرمایه‌داری غرب به‌خوبی قابل قبول است که چین کارخانه جهان باشد، و نیروی کار باسواد، آموزش‌دیده و سالم چینی آیفون و یخچال برای بازارهای جهانی تولید کنند. این واقعیت [نیز] که این همه کارخانه در چین هستند و نرخ رشد چین نرخ رشد دیگر کشورها را تحت‌الشعاع قرار داده، به خودی خود از طرف دنیای غرب مورد اعتراض نیست. چیزی که آنها را ناراحت می‌کند این است که چین آرمان‌های به مراتب بلندپروازانه‌تری فراتر از تنها تأمین نیروی کار برای جهان سرمایه‌داری در سر دارد.

در ماه آوریل، سازمان جهانی مالکیت فکری سازمان ملل(WIPO) گزارش داد که در چهل سال گذشته برای اولین بار، چین نسبت به ایالات متحده درخواست‌های بیشتری برای ثبت اختراعات داشته است. سازمان ثبت اختراعات درگزارش خود افزود که درخواست ثبت اختراع چین در طول ۲۰ سال، ۲۰۰ درصد افزایش داشته است. فرانسیس گوری، دبیرکل سازمان جهانی

ثبت اختراعات از سال ۲۰۰۸، «استراتژی روشن» چین برای «ادامه اختراعات و تبدیل این کشور به کشوری که در سطح بالاتری از ارزش و کیفیت فعالیت کند» را دنبال کرده است. گوری می‌گوید: «این برنامه در حال پیش رفتن است و مالکیت فکری مطمئناً بخشی از این استراتژی است.» ۵۸ هزار و ۹۹۰ درخواست ثبت اختراع از طرف چین در سال گذشته در برگیرنده عرصه وسیعی از فعالیت‌های علمی شامل: هوش مصنوعی، علوم مغزی (علوم مربوط به فعالیت مغز - م.)، ماده تاریک، دستکاری‌های ژنتیک و محاسبات کوآنتوم و ارتباطات هستند. این‌ها عرصه‌های تعیین‌کننده‌ای از علوم می‌باشند. بسیاری از آنها کاربردهای فن‌آورانه مهمی خواهند داشت، که اگر به کار افتند، می‌توانند صنعت چین را به موقعیت قدرتمند قابل ملاحظه‌ای در برابر دیگر بخش‌های صنعتی دنیا ارتقا بخشند.

نسل پنجم شبکه‌های اینترنتی (جی۵) و هواوی

جنگ تجاری که دولت ترامپ از ژوئیه ۲۰۱۸ علیه چین به راه انداخت - و اکنون به آن شدت بخشیده - از نگرانی درباره پیشرفت‌های علمی و فن‌آوری چین نشأت می‌گیرد؛ و مسأله مرکزی، فن‌آوری جی۵ است که توسط کمپانی‌های چینی، به طور مشخص فن‌آوری‌های هواوی توسعه یافته است. بنا به گزارش اخیر سازمان جهانی ثبت شرکت‌ها، هواوی بیشترین درخواست ثبت اختراع را نسبت به هر کمپانی دیگر برای سومین سال پی‌درپی داشته است. این کمپانی یکی از رهبران جهانی در نسل بعدی فن‌آوری‌های ارتباطات محسوب می‌شود.

کمپانی‌های ایالات متحده، از جمله سیسکو، و مؤسسات دولتی ایالات متحده، مانند مؤسسات امنیت ملی، از سال ۲۰۰۳ هواوی را به یک سری تخلفات از جمله جاسوسی و دزدی مالکیت معنوی متهم می‌کنند. اقامه دعوی‌های بسیاری روی هم جمع شده‌اند، که هواوی بعضی از آنها را حل وفصل کرده و برخی دیگر را نپذیرفته است. بدین ترتیب، در ماه می ۲۰۱۹، ترامپ تأمین قطعات و نرم‌افزار برای هواوی توسط شرکت‌های ایالات متحده را بدون مجوز قبلی دولتی ممنوع کرد؛ دستور اجرایی او زمینه گسترده‌ای را برای متوقف کردن کمپانی‌های خارجی بر پایه مسایل امنیتی به وجود آورد. شرکت‌های عمده سیلیکون وَلی، مانند «آرم»

ARM، گوگل، اینتل، وکوالکوم، ارتباطات خود با هواوی را قطع کرده‌اند.

در سال ۲۰۱۹، ایالات متحده سعی کرد یک ائتلاف بین‌المللی علیه هواوی و چین به وجود آورد، اما موفق نشد. بسیاری ازکشورها پیشرفت در فن‌آوری را به عنوان یک فرصت می‌بینند و نمی‌خواهند با هواوی دشمنی بورزند. حدود ۱۷۰ از ۱۹۳ کشور جهان به وسعت از محصولات هواوی استفاده می‌کنند، از جمله تلفن‌های همراه. در سال ۲۰۱۹، ترامپ فشار زیادی بر مکزیک واردکرد تا ارتباط با هواوی را قطع نماید. اما رئیس جمهوری تازه انتخاب شده مکزیک، اندریاس لوپز اوبرادور، که می‌خواست کشورش را به سمت فن‌آوری هواوی هدایت کند، به این فشار تن نداد.

منگ وانژو، دختر مؤسس هواوی و مسؤول مالی هواوی، شنژن را به مقصد مکزیک با توقف عبوری ازکانادا ترک کرد. منگ وانژو در ونکوور از طرف ایالات متحده دستگیر شد. او در انتظار تحویل به ایالات متحده درکانادا در بازداشت بسر می‌برد. دستگیری منگ وانژو درکانادا با فشار استرالیا برای جلوگیری از نصب شبکه اینترنت پر سرعت هواوی برای اتصال پاپوا گینه نو به جزایر سلیمان همراه است. مبارزه برای متوقف کردن رشد هواوی بخشی از دستورکار نه تنها ایالات متحده، بلکه مهم‌ترین متحدین این کشور، مشخصاً بریتانیا، کانادا و استرالیا است. هر یک از این کشورها به این نتیجه رسیده‌اند که به رسمیت شناختن رشد صنعتی و فن‌آوری چین، تضعیف تسلط بر جهان استعماری توسط مهاجران قدیمی انگلیس خواهد بود. و این غیرقابل تصور است.

بنگاه‌های اقتصادی چین، و دولت چین مرتباً از طرف کشورهای استعمارگر سابق، انگلیس و ایالات متحده به دزدی حق مالکیت معنوی و جاسوسی دولتی متهم می شوند. گزارش دادگاه هایی، که در ایالات متحده علیه بنگاه های اقتصادی چین و دولت چین تشکیل شده‌اند، از نظر شواهد و مدارک ضعیف؛ و از نظر فهرست اتهامات دراز هستند.

مسأله دزدی مالکیت معنوی تنها منحصر به چین و شرکت‌های چینی نیست، زیرا شرکت‌هایی با منشاء ملی مختلف می‌کوشند تا امکانات فن‌آوری و جاسوسی علیه رقبای خود را به دست آورند. اگر این واقعیت از مسأله جاسوسی‌ های صنعتی حذف شوند، آنگاه این طور

به نظر می‌رسد که انگار تنها چین درکار دزدی است. در واقع، اتهامات جاسوسی دولتی، که بدین منظور شرکت های خصوصی ارتباطات را به کار می‌گیرند، تنها منحصر به چین نیست. هم‌اکنون از روابط نزدیک سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده و شرکت‌های سیلیکون ولی اخبار و شکایاتی زیادی در دست است.

هندوستان و جی۵

بوریس جانسون مایل است که هندوستان به «دی۱۰» بپیوندد. هندوستان در حال حاضر در برنامه‌های چهارگانه (با استرالیا، ژاپن و ایالات متحده) و استراتژی هند و اقیانوسیه، هر دو تحت رهبری ضدچینِ ایالات متحده مشارکت دارد. اگر این به معنی وفاداری بیشتر به ایالات متحده باشد، نخست وزیر نارندرا مودی حاضر است فوراً به دی۱۰ بپیوندد.

در عین حال، این می‌تواند به طور جدی گسترش فن‌آوری جی**۵** هندوستان را به خطر اندازد. هندوستان تاکنون حراج انواع جی**۵** را به تأخیر انداخته است. دست‌اندرکاران داخلی می‌گویند که تنها یک دلیل برای چرایی توقف این روند توسط دولت وجود دارد. به نظر آنها، در کوتاه مدت، هیچ امکانی برای ایجاد شبکه جی**۵** در هندوستان بدون فن‌آوری چینی از هواوی و زی‌تی‌ای ZTE وجود ندارد. به عبارت دیگر، دولت مودی ترجیح می‌دهد بجای دریافت فن‌آوری آماده‌ی فروش همسایه خود برای بهبود سیستم ارتباطات در هندوستان، با هدف تقویت ائتلاف ضدچینی قدرت‌های غربی، از انتقال هند به جی**۵** عقب‌نشینی نماید.

بوریس جانسون، از طرف ترامپ، خواهان آن است تا مذاکره درباره فن‌آوری را به یک موضوع سیاسی تبدیل نماید. این تجارت است که به خاطر علاقه کشورهای معینی برای حفظ سلطه خود بر جهان قربانی می‌شود. اینکه هند ممکن است با آنها همراهی نماید یا نه، نشانه‌ای از استقلال این کشور است.

در سال ۲۰۱۹، ایالات متحده سعی کرد تا یک ائتلاف بین‌المللی علیه هواوی و چین به وجود آورد، اما موفق نشد. بسیاری از کشورها پیشرفت در فن‌آوری را به عنوان یک فرصت می‌بینند و نمی‌خواهند با هواوی دشمنی بورزند. حدود ۱۷۰ از ۱۹۳ کشور جهان به وسعت از محصولات هواوی استفاده می‌کنند.

فهرست

بازگشت سروری برافتادگان،
رویائی که دم‌به‌دم دورتر می‌شود

پاسخی به مقاله «حمله ویروسی به دموکراسی» در مجله «اندیشه پویا»

علی پورصفر (کامران)



از همان آغاز فرمانروائی دموکراسی بریتانیا بر هند، قحطی و گرسنگی‌های هولناک از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب شبه قاره را فرا گرفت و هر ساله گروه بی‌شماری از بومیان هند طعمه قحطی و گرسنگی شدند.

چندی پیش، آخرین شماره مجله «اندیشه پویا» (ش ۶۶، خرداد ۱۳۹۹) منتشر شد و انتظار می‌رفت در این مدت، آنانی‌که مردم ایران را به ترس از توافق با چین در مورد توسعه زیرساخت‌های ایران فرا می‌خواندند، انتشار این شماره مجله را برای تکرار نگرانی‌های خود، مغتنم شمارند و مردم را به آینده‌ای که در آن پژمردگی سرمایه‌داری به شادابی خواهد رسید، دعوت کنند. این انتظار بی‌پایه بود، چراکه رهبران نظام سرمایه‌داری، آیندهٔ زیبایی برای فروش ندارند و فعلاً در پی حفظ آخرین «ارزش‌های» بازارهای بورس‌شان هستند.

یکی از مقالات این شماره با عنوان «**حمله ویروسی به دموکراسی**»، نوشته سرژ اشممان عضو سردبیری روزنامه نیویورک تایمز، در همین باره ادعای سنگینی را به نقل از آمارتیاسن اقتصاددان هندی برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۹۸ ابراز داشته که ظاهر و باطن دروغین آن، هر مورخ بی‌غرضی را دچار حیرت می‌کند. آن ادعا می‌گوید که تا بحال درکل تاریخ جائی نبوده که دموکراسی برقرار باشد و قحطی پیش آمده باشد... زیرا جریان اطلاعات و تبادل آراء عمومی درکشورهای دموکراتیک برگ برنده‌ای‌است که می‌توان از آن برای تنظیم دقیق و مداوم تاکتیک‌های مقابله با بیماری بهره برد.

مرادگویندگان این قول، به‌ویژه سرژاشممان از قحطی، می‌تواند هم پیامدهای خشکسالی‌ها و آفات طبیعی باشد و هم نتیجه بحران‌های اجتماعی و اقتصادی. زیرا کاهش وسیع تولید مواد خوراکی و یا ناتوانی در تهیه خوراک، هر دو به معنای گرسنگی میلیون‌ها مردم و به تعبیر دیگر مصداق قحطی هستند. در این صورت آیا می‌توان رنج و مشقت ده‌ها میلیون شهروند آمریکائی راکه از۱۹۲۹ تا۱۹۳۴ با قحطی وگرسنگی وآوارگی و جیره‌های غذائی ناچیز دولتی و غیر دولتی و زباله‌گردی گذرانیدند، خارج از مقوله قحطی در یک کشور دموکراتیک نامید؟ قحطی در سال اول این بحران خود را در چهره وفور نشان داد: در حالی‌که میلیون‌ها تُن مواد غذائی گندیده می‌شدند، میلیون‌ها انسان گرسنه که محصول ورشکستگی نظام اقتصادی جمهوری دموکراتیک آمریکا بودند، قدرت خرید هیچ غذائی را نداشتند. نتایج این گونه از قحطی اقتصادی-اجتماعی، در سال‌های بعد خود را در هیئت کاهش شدید بنیه اقتصادی و تولیدی جامعه نشان داد و این مهم به خوبی در مقایسه بین ارقام اقتصادی سال‌های۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ دیده می‌شود. درآمد ملی تولید شده آمریکا در سال ۱۹۲۹ بالغ بر هشتاد و یک میلیارد دلار بود و در سال ۱۹۳۲ به چهل میلیارد دلارکاهش یافت. همچنین درآمد ملی پرداخت شده در سال ۱۹۲۹ برابر با هفتاد و هشت و نیم میلیارد دلار بود که در سال ۱۹۳۲ به حدود چهل میلیارد دلار تنزل کرد. در این سال‌ها خشم طبیعت نیز دامنگیر مردم و به‌ویژه زحمتکشان و محرومان شد و صدها و هزاران مزرعه کوچک و بزرگ، به‌ویژه در ایالت آرکانزاس، بر اثر خشکسالی نابود شدند. برخی صاحبان‌شان با انواع اسلحه گرم و سرد به شهر آرکانزاس ریختند

و خواستار غذا برای خود و اعضای خانواده‌های‌شان شدند و تهدید کردند که یا خوراک خود را از مغازه‌های شهر برخواهند داشت و یا اینکه باید خوراک‌شان بدون پرداخت هرگونه هزینه‌ای از منبع دیگری تأمین شود.

پاسخ هربرت هوور رئیس جمهوری آمریکا به اجتماع کهنه سربازان جنگ جهانی اول که در اعتراض به گرسنگی در حوالی کاخ سفید اردو زده بودند، بسیج چهار لشکر سواره نظام و چهار گردان پیاده نظام و یک گروهان مسلسل‌چی و استقرار ۶ تانک برای حمله به اردوگاه معترضان بود. فرماندهان این عملیات، ژنرال دوگلاس مک آرتور و آجودان او سرگرد دوایت آیزنهاور – رئیس جمهوری بعدی آمریکا– بودند که با مجروح کردن چندهزار کهنه سرباز و اعضای گرسنهٔ خانواده‌های‌شان، «جریان اطلاعات و تبادل آراء عمومی را برای غلبه بر قحطی» سرعت بخشیدند و سپس برای کمک به آنان تمامی سرمایه‌های حمایتی را، به شرکت‌ها و سرمایه‌داران ورشکسته و بدهکار اعطاء کردند تا از طریق بهروزی آن اقلیت کامکار، این اکثریت ناکام به مراد ناچیزی برسند. هوور با صراحت گفته بود: کمک دولت به مردم فقیر، به اصول اخلاقی و روحیه اتکاء به نفس آنان لطمه می‌زند. با این همه، سرمایه‌های کلانی را از طریق سازمان بازسازی مالی به مؤسسات مالی ورشکسته اعطاء کرد، بی‌آنکه نگران لطمه خوردن اصول اخلاقی و روحیه اتکاء به نفس سهامداران و صاحبان اوراق بهادار آن موسسات باشد. (هوبرمن، ص۳۲۰-۳۲۵؛ زین، ص۵۱۰ – ۵۱۷).

ادبیات آمریکا در همان سال‌ها حاوی گزارش‌های تکان‌دهنده‌ای از وخامت وضع مردم است و بعضی از آثاری که به این حوادث پرداخته‌اند – نظیر «خوشه‌های خشم» نوشته جان اشتاین بک– از جمله اسناد رسواگر آن فجایع به شمار می‌آیند.

آمارتیاسن و مقلد آمریکائی او در نیویورک تایمز با آن فرمول ابداعی‌شان تنها به یک امر می‌اندیشند و آن تبرئه نظام‌های سرمایه‌داریِ به‌ظاهر دموکراتیک است از بلیاتی که نصیب بشریت کرده‌اند. موافقت با فرمول یاد شده منتهی به این می‌شود که یا دولت آمریکا را در آن روزگار، دولتی غیر دموکرات بدانیم، و یا قبول کنیم بلیاتی که در آن سال‌ها دامنگیر زحمتکشان و محرومان آمریکائی شد، قحطی و گرسنگی و آوارگی و فلاکت نبوده و عنوان

دیگری داشته که ما از آن خبر نداریم.

نمونه دیگری از جنایات آگاهانه دموکراسی‌های بورژوائی علیه مردم قحطی زده، اَعمال دولت بریتانیا در مواجهه با قحطی معروف ایرلند در سال‌های **۱۸۴۵–۱۸۵۰** و پیامدهای آن است. فرمول مورد نظر آمارتیاسن و اشممان در این حادثه فاصله بسیار زیادی با مدلول خود دارد و به هیچ طریق قابل انطباق با دلالت‌های خود نیست. سرزمین ایرلند بخشی از قلمرو پادشاهی بریتانیا بود و نمایندگانی در پارلمان بریتانیا داشت. ایرلند از سال ۱۸۰۱، خود نیز صاحب پارلمان شد. بنابراین، قلمرو ایرلند، بخشی از قلمرو دموکراسی انگلیسی بود. در سال **۱۸۴۵** محصول سیب زمینی ایرلند که خوراک اصلی مردم را تشکیل می‌داد، بر اثر آفت شته، آسیب دید و بخش بزرگی از آن نابود شد. این نابودی در سال‌های بعد تکمیل گردید و به نابودی کامل محصول در سال ۱۸۴۸ رسید. مورخان گمان دارند که قحطی و گرسنگی‌ای که به دنبال این دوره پیش آمد، شاید وحشتناک‌ترین نمود ویرانی‌های ایرلند در تاریخ حاکمیت بریتانیا بر این جزیره بوده است. محصول سیب زمینی ایرلند را بریتانیا نابود نکرد، اما سیاست‌ها و خط مشی دولت لیبرال بریتانیای دموکرات در این باره، به فجایعی منتهی شد که نه پیش از آن و نه بعد از آن دیده نشده است.

سیاست‌های دولت لیبرال، بیش از همه ناظر بر محافظت از اصول تجارت آزاد و تضمین ضابطه لیبرالی عدم مداخله دولت در نظام اقتصادی و عملکرد بازار بود. دولت لرد جان پیل باور داشت که «هرگونه مداخله دولت در این باره نه مطلوب است و نه ممکن، و ایرلندی‌ها خود باید به تأمین معاش خود بپردازند». با این همه، لرد پیل برخی اقدامات نیم‌بند برای کاستن از آلام قحطی‌زدگان ایرلند انجام داد که پس از برکناری دولت او، دولت بعدی تمامی آن اقدامات نیم‌بند را نیز رها کرد و کمیسیون کمک به دوبلین، بنا به دستور چارلز ترولیان معاون خزانه‌داری دولت جدید که نوشته بود: «لغو این برنامه تنها راه جلوگیری از وابستگی طبیعی به دولت است»، برنامه فروش مقدار اندکی ذرت به ایرلند را لغو کرد و به کلیه عملیات مشابه خاتمه داد. از سوی دیگر، دولت لیبرال انگلیس در شرایطی که امواج گرسنگی بر تمام ایرلند شلاق می‌زد، در همان حال که ورود هرگونه مواد خوراکی را به ایرلند ممنوع کرده بود، با لجاجت

و با نظارت ارتش بریتانیا، صادرات انواع غلات نظیر جو، جو دو سر، وگندم را از ایرلند شدت بخشید و با این عمل بر دامنه و شدت گرسنگی ایرلندی‌ها افزود.

ترولیان برای توجیه این اعمال جنایتکارانه و برای مخالفت با توقف صادرات غلات از ایرلند می‌گفت: «راه درست، آزادی کامل تجارت است. پس فکر ممنوعیت صادرات را تشویق نکنید». دولت‌مردان انگلیسی در پاسخ به اعتراضات برخی مردم بشردوست انگلیسی که خواهان مداخله دولت در تعیین قیمت و افزایش صدور مواد خوراکی به قحطی‌زدگان ایرلند بودند، با وقاحت می‌گفتند که «ما باید از هرکوششی برای مداخله در امر قیمت‌ها بپرهیزیم و واردات مواد غذائی را بر اساس اصل پرداخت ارزش واقعی آنها تشویق کنیم. اتخاذ هر خط‌مشی دیگری ما را با پیامدهای مرگبار مواجه خواهد کرد». برخی از این دولت‌مردان با خشنودی منتظر کارکرد «طبیعی» ضایعۀ قحطی برای کاهش جمعیت زائد ایرلند بودند و نگرانی‌شان بیشتر از این بابت بود که مبادا این قحطی کمتر از یک میلیون کشته بر جای بگذارد؛ «زیرا این رقم، حداقلی است که می‌توان به نتایج مثبت آن امید بست». نتایج طبیعی این سیاست‌های دموکراتیک چه بود؟ ۱/۵ میلیون کشته و یک میلیون مهاجرت ناخواسته اجباری به کانادا و آمریکا و استرالیا و نیوزیلند (آربلاستر، ص ۳۹۶-۳۹۹).

دو موردِ یاد شده، البته، دربارۀ حوزه کشوری دموکراسی‌های بورژوازی است؛ اما اعمالی که این دموکراسی در مستعمرات خود انجام داده، به مراتب پلیدتر از اعمال مشابهی است که در قلمرو ملی خود مرتکب شده است. برخی از نمونه‌های فجایع استعماری دموکراسی‌های غربی را مرورکنیم:

سرکوبی مالکیت اشتراکی زمین در هند، انهدام کشاورزی بومی آن سرزمین، دو برابر شدن شمار و شدت قحطی‌ها، رواج درنده‌خوترین شکل سرمایه‌داری، تبدیل اشکال باستانی مالکیت ارضی به مالکیت‌های خصوصی نامحدود، قرارگرفتن رباخواران کلاهبردار انگلیسی در جایگاه مالکان و تنفیذ قدرت آنان برای اجرای لجام‌گسیخته‌ترین انواع استبداد نسبت به دهقانان هندی. در نتیجه، از همان آغاز فرمانروائی دموکراسی بریتانیا بر هند، قحطی و گرسنگی‌های هولناک از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب شبه قاره را فراگرفت و هرساله گروه

بی‌شماری از بومیان هند طعمه قحطی و گرسنگی شدند. در سال ۱۷۷۰، یعنی ۱۳ سال بعد از جنگ پلاسی و استیلای کمپانی هند شرقی انگلیس بر قسمت اعظم هندوستان، قحطی مخوفی رخ داد که قریب یک سوم مردم بنگال و بیهار را نابودکرد. استعمارگران انگلیسی در سال ۱۸۶۶، با احتکار برنج در ایالت اوریسای هند و فروش آن به قیمت‌های گزاف، موجب مرگ قریب به یک میلیون هندی شدند. تنها در فاصله سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۴، بیش از دو میلیون و پانصد هزار نفر از مردم شبه قاره هند بر اثر بیماری‌های مسری و گرسنگی مردند. یکی از عوامل اصلی این تلفات هول‌انگیز، اختصاص نیمی از عایدات و تولیدات مردم هند به دولت انگلیسی این کشور و صادرات این تولیدات و در عین حال ناتوانی مالی مردم در خرید غذا بوده است. مالیات‌هائی که انگلیسی‌ها از مردم دریافت می‌کردند، بیش از آن بود که قدرتی برای مردم باقی بگذارد (دورانت، ص۲۰-۸۹، مارکس، سرمایه، ج۱، ص۸۰۴، موستو، ص ۷۹-۸۰، آندرسون، ص۳۶۹-۳۷۰).

آنچه که در این مرورگذشت، مشتی از خروار و نمونه‌ای از بسیار است. نکته جالب توجه اینکه همه دموکراسی‌های استعمارگر غربی چنین اعمالی را همواره به‌کار می‌گرفتند و از این لحاظ هیچ تفاوتی با دولت‌های استعمارگر مستبدهٔ غربی و شرقی نظیر آلمان و ژاپن نداشتند. رفتارهای استعمارگران بریتانیائی در هند -اختصاص نیمی از عایدات و تولیدات مردم هند به دولت انگلیسی این کشور- که به زعم ویل‌دورانت موجب رواج گرسنگی و مرگ و میر بومیان هندی می‌شد، مشابه همان معاملاتی است که استعمارگران وحشی و درنده ژاپنی علیه مردم شبه جزیره کره معمول می‌داشتند.

کره در سال‌های دهه ۳۰ قرن گذشته و تحت نظام برنامه‌ریزی شدهٔ ظالمانه دولت ژاپن،

دولت لیبرال انگلیس در شرایطی که امواج گرسنگی بر تمام ایرلند شلاق می‌زد، ورود هرگونه مواد خوراکی را به ایرلند ممنوع کرده بودند، و با لجاجت و با نظارت ارتش بریتانیا، صادرات انواع غلات نظیر جو، جو دو سر، و گندم را از ایرلند شدت بخشید و با این عمل بر دامنه و شدت گرسنگی ایرلندی‌ها افزود.

صادر کننده برنج بود. اشتباه نشود؛ این ژاپنی‌های وحشی بودند که تولیدات مردم را می‌گرفتند و به خود آنان و یا به کشورهای دیگر می‌فروختند. انبوه دهقانان کره‌ای، هفته‌ها پیش از جمع‌آوری محصول برنج، ناگزیر با خوردن گیاهان وحشی سد جوع می‌کردند تا بتوانند سهمیه‌ای را که دولت ژاپن برایشان تعیین کرده بود، تأمین کنند؛ زیرا در غیر این صورت به تنبیه و مجازات و شکنجه‌های نفرت‌آور دچار می‌شدند و در صورت تکرار به اعدام محکوم می‌شدند (مورگان، ص۳۰۹).

این اعمال دقیقاً برابر رفتارهائی بود که مباشران و کارکنان لئوپولد دوم پادشاه دموکرات بلژیک علیه سیاهان کنگو به‌کار می‌بردند و به همین ترتیب بود که قریب ۱۰ میلیون نفر انسان بی‌گناه و بی‌پناه را کشتند. پیامدهای چنین اعمالی، تأمین حداقل‌هائی برای اتباع قلمرو ملی، و انتقال قحطی و گرسنگی به مستعمرات و تحمیل آنها بر مردم مستعمرات بود.

ناتوانی در مشاهده این حقیقت –اگر فقط همین باشد و نه اغراض دیگر– توسط امثال آمارتیاسن و اشممان، به آنجا می‌رسد که این هر دو، با اعتماد به نفسی نامعقول ادعا کنند که تا به حال در کل تاریخ جائی نبوده که دموکراسی برقرار باشد و قحطی پیش آمده باشد. این ادعا همان اندازه مضحک است که تاریخ سازی فوکویاما. چشم پوشی از جنایات استعمار در مستعمرات، تنها به معنای پیروی از دیدگاه ارسطو در تقسیم جامعه بشری به انسان‌های آزاد و بردگان یا ابزار دو پاست. در این صورت ما نه با دموکرات‌ها، بلکه با حاکمان برده‌دار سروکار داریم.

انسان و جامعه بشری علیرغم تقسیمات آن به طبقات چندگانه، در نهایت، پدیده تقسیم‌ناپذیری است و نباید آن را تحت تأثیر نظام‌های طبقاتی جاری به انسان‌های چند درجه تقسیم کرد. در این صورت هر اقدامی علیه مردم مستعمرات، در حقیقت اقدام علیه مردم خود به حساب می‌آید. حتی اگر این مردم ملتفت چنین حقیقتی نشوند و این نه گناه آنان، بلکه جرم طبقات و هیئت‌های حاکمه ای است که جهان انسانی را موافق منافع خود، تجزیه شده می‌بینند و تجزیه شده می‌خواهند. آنان، خود جهان انسانی را تجزیه کرده‌اند و سپس این تجزیه را تقدیر ازلی و ابدی می‌شناسانند تا انسان آزاد را به هرگونهٔ مقدور، در هر شکلی از بردگی که میسر است، در اختیار خود داشته باشند. آمالی از این دست روز به روز ضعیف‌تر می‌شوند و دور

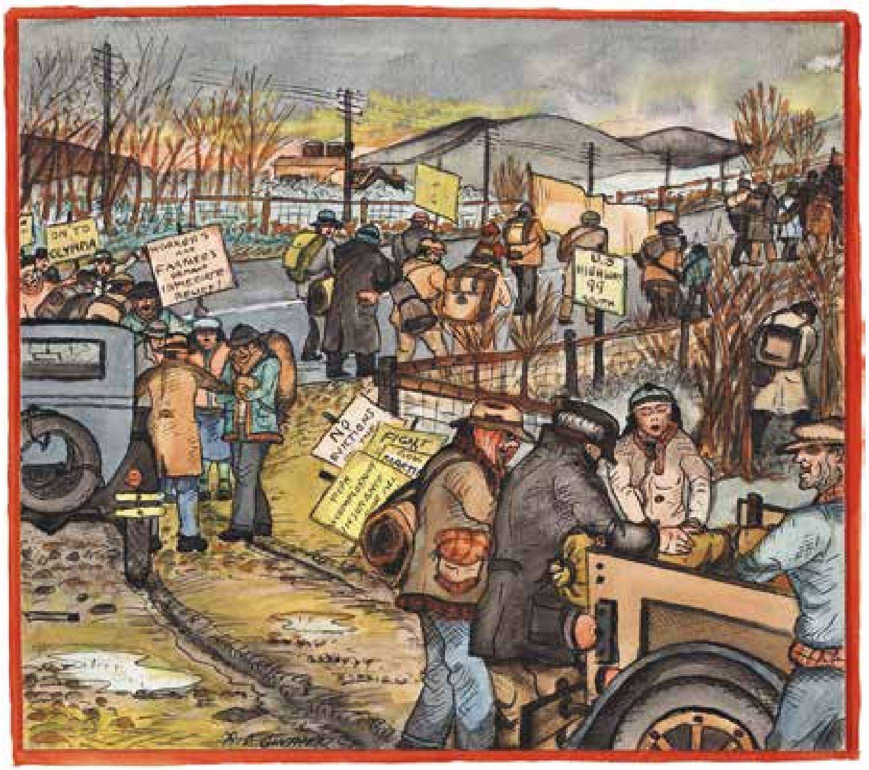
نیست که تجزیه‌گران جامعه بشری، در برابر انسانی که عظمت و کرامتش، آب‌دیده و متعین شده، زانو بر زمین نهند و سر را خم کنند. به قول شاعر دورهٔ سامانی، «تُرک کِشی ایلاقی»:

امروز اگر مراد تو بر ناید — فردا رسی به دولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم — طوقی شده برگردن فردا بر

کتاب‌شناسی

- آنتونی آربلاستر. لیبرالیسم؛ ظهور و سقوط، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز، ۱۳۶۷
- پری آندرسون. قومیت و جوامع غیر غربی، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، ژرف، ۱۳۹۰.
- ویل دورانت. اختناق هندوستان، ترجمه رحیم نامور، تهران، گام، ۱۳۵۶ (چاپ اول ۱۳۱۰).
- هاوارد زین. تاریخ آمریکا، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، کتاب آمه، ۱۳۹۱.
- کارل مارکس. سرمایه، ج۱، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگاه، ۱۳۸۸.
- دن مورگان. غول‌های غلات، ترجمه امیر حسین جهانبیگلو، تهران، نشر نو، ۱۳۶۷.
- مارچلو موستو. مارکس در واپسین سالها؛ زندگی نامه فکری، ترجمه صابری، تهران، چشمه، ۱۳۹۸.
- لئو هوبرمن. ما مردم، ترجمه حشمت الله کامرانی، تهران، علم و تکاپو، ۱۳۶۰.



راهپیمایی کارگران در بحران اقتصادی ۱۹۳۰ در ایالت واشنگتن، ایالات متحده آمریکا

فهرست



هنر و ادبیات

هر عرصه را بهار و خزانی هست   در عرصه امید خزانی نیست

«کار را باید از راه سختش آموخت»، گفتاری به یاد نجف دریابندری

شعر: «در آستانه» و «فرزانگی»

همراه با صدای شاعران

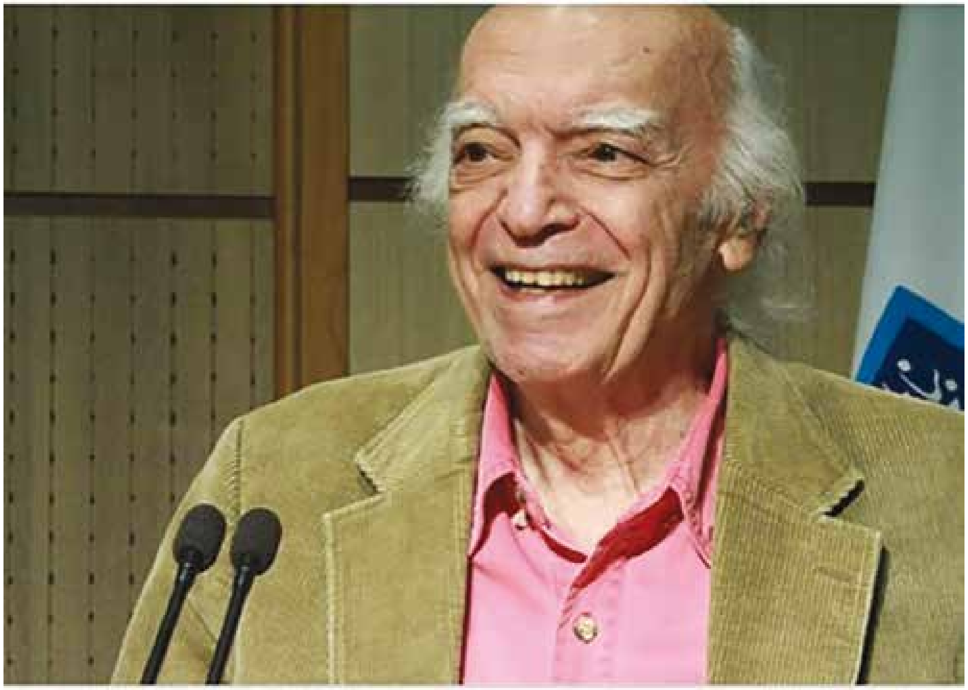
به یاد بی‌بدیل پدر، علی‌پاشا باقری

کار را باید از راه سختش آموخت

گفتاری درباره زندگی و آفریده‌های استاد نجف دریابندری

بخش نخست

خسرو باقری



بذر سخاوتمندی پدر و نجف

نجف به‌گفته خودش، در زمستان ۱۳۰۹ به دنیا آمد، در آبادان، در خانواده‌ای که به جز او دو دختر دیگر داشت، یکی هفت سال بزرگ‌تر از نجف و آن دیگری دو سال کوچک‌تر. پدرش ناخدا خلف، راهنمای کشتی‌های باری و نفتکش بود که از خارج می‌آمدند. رسم زمانه این بود که کشتی خارجی را ناخدای اصلی تا نزدیک بندر می‌آورد و در آنجا ناخدای محلی، که خلف

یکی از آنها بود، آن را تحویل می‌گرفت و به بندر می‌برد. به این افراد «پایلوت» می‌گفتند و زندگی‌شان سروسامانی داشت و ارج و قربی. اما ناخدا خلف سلوکی سخاوتمندانه داشت، از این رو وقتی در پنجاه و دو سالگی در سال ۱۳۱۶ درگذشت، چیزی فراخور موقعیتی که داشت از خود باقی نگذاشت:

> «من یادم می‌آید که یک سال یا دو سال قبل از فوت پدرم، در بخشی از جنوب، قحطی شده بود. یعنی باران نیامده بود و مردم آنجا ناچار به جاهای مختلف، از جمله آبادان، کوچ می‌کردند و کوچه‌های آبادان پر از مردم قحطی‌زده بود، مردم فقیری که دیگر در مناطق خودشان چیزی برای خوردن نداشتند و پیاده به طرف آبادان حرکت کرده بودند. خدا می‌داند چقدر در راه بودند. عده زیادی از آنها تلف شده و بالاخره عده‌ای هم به آبادان رسیده بودند. من یادم می آید که پدرم مغازه‌های خالی‌اش را، که درهایش بسته بود، بازکرد و در اختیار این افراد گذاشت. به این افراد بندرعباسی می‌گفتند. البته بندرعباسی نبودند. غالبا اهل مناطق اطراف بندرعباس، و بندرهایی مثل بندرلنگه و از این قبیل جاها بودند. به زبان‌های عجیب‌وغریبی هم حرف می‌زدند. یعنی لهجه‌های بومی و محلی داشتند. به هر حال مغازه‌ها را در اختیار این‌ها گذاشت و به یک دکان نانوایی هم، که نزدیک ما بود، سفارش کرد که هر روز مقداری نان به آنها بدهد.» (ر.ک.۱، ص۶۲)

این سخاوتمندی پدر در شخصیت نجف، راه تکامل پیمود و در افشاندن سخاوتمندانه بذر آگاهی تجلی یافت. ناخدا خلف گرچه نمی‌توانست بنویسد، اما آموخته بود که بخواند؛ وکتاب می‌خواند و نجف تعریف می‌کند، موقعی که پدرش فوت شد برای خود کتابخانه‌ای داشت، و اینکه خود نجف آنجا با کتاب آشنا شد. یکی از کتاب‌هایی که پدر می‌خواند «اختناق ایران» بود نوشته مورگان شوستر.

اما نجف خاطره دیگری هم از ناخدا خلف تعریف می‌کند که نمی‌تواند در آینده اندیشگی نجف بی‌تأثیر باشد:

در باور کم‌تر پدر و مادری می‌نشیند که تا چه اندازه کودکان از کردار و گفتار آنها می‌آموزند و گاه تا پایان زندگی، این آموخته‌ها را از خاطر نمی‌زدایند.

«پدرم یک سرودی برای ما بچه‌ها می‌خواند که وقتی بزرگ شدم، متوجه شدم این سرود حزب کمونیست بوده است. در اوایل دوره رضا شاه یک حزبی بود به نام حزب کمونیست. من هنوز هم از این سرود چند بیتش یادم هست: «داس و چکش/ کار و زحمت/ درس اخلاف آینده گردد.» پدرم این سرود را می‌خواند و در ضمن می‌گفت «جایی نگید ها!» همان موقع بود که ظاهرا گروه پنجاه‌وسه نفر[1] را گرفته بودند. به هر حال این سرود از قبل از این‌ها باقی مانده بود. البته پدرم کمونیست نبود، ولی خب این سرود را یادگرفته بود.» (ر.ک.۲، ص۱۹)

در باور کم‌تر پدر و مادری می‌نشیند که تا چه اندازه کودکان از کردار و گفتار آنها می‌آموزند و گاه تا پایان زندگی، این آموخته‌ها را از خاطر نمی‌زدایند. ناخدا پیش از آنکه نجف و دو خواهرش را به سرانجامی برساند، روی در خاک کشید و این مادر بود که چون بسیار مواقع دیگر، یک تنه و تنها، بار سنگین زندگی و امانت را بر دوش کشید.

راهی دیگر از نوجوانی

سال سوم دبیرستان بود که ترک تحصیل کرد و در شرکت نفت استخدام شد؛ اول به عنوان منشی اداره کارگزینی، اما چون زبان انگلیسی‌اش خیلی خوب بود، بعد او را فرستادند به اداره «شیپینگ»، بعد به «باشگاه دریانوردان»، بعد تبعیدش کردند به بخش حسابداری، و سرانجام رفت به آنجایی که دلش می‌خواست: اداره انتشارات شرکت نفت؛ آن هم به اداره «خبرهای روز»، که نام روزنامه‌ای بود که شرکت نفت در آبادان منتشر می‌کرد.

«بعد از مدتی نویسنده سینمایی روزنامه خبرهای روز شدم. یعنی هفته‌ای دو سه بار می‌رفتم به اداره سینمای شرکت نفت و فیلم‌هایی را که قرار بود در سینماها نمایش دهند، می‌دیدم و چیزهایی درباره آنها می‌نوشتم که در روزنامه چاپ می‌شد.» (ر.ک.۱ ص۴۳)

نجف می‌گوید که «به دو دلیل انگلیسی‌ام خوب بود؛ یکی این که وقتی از همین درس

تجدید شدم، تصمیم گرفتم تا زبانم را خوب کنم؛ و دیگر اینکه آبادان سینمایی داشت به نام سینما تاج، که فیلم‌هایی به زبان اصلی که انگلیسی بود نمایش می‌داد و من هر فیلمی را با اشتیاق دو سه بار می‌دیدم. آن موقع فیلم‌های انگلیسی خیلی جالب بودند. در واقع زمان بعد از جنگ بود و فیلم‌های شایان توجهی ساخته بودند. من لهجه انگلیسی را از آن فیلم‌ها یاد گرفتم.»

عشق و علاقه نجف به سینما بعدها به ترجمه اثر مهم «تاریخ سینما» منجر شد؛ نوشته «آرتور نایت» که در سال **۱۳۴۱** به چاپ رسید و در سال های **۱۳۵۵-۱۳۵۷** پایش را بازکرد به تلویزیون ملی ایران و شد سرپرست ترجمه و دوبله فیلم‌هایی که از شبکه دو پخش می‌شد.

نجف از همان زمان که در «خبرهای روز» شرکت نفت کار می‌کرد، داستان می‌نوشت: «یادم می‌آید آن موقع علی دشتی خیلی معروف بود و به اصطلاح نام پرآوازه‌ای در زمینه داستان به حساب می‌آمد. من هم چون به داستان علاقمند بودم، کارهای او را می‌خواندم و حتی چیزهایی به سبک او می‌نوشتم. تا این که یک روز معلم شیمی ما، که به ادبیات علاقه‌مند بود، صحبت از صادق چوبک و داستان‌های او کرد. من تا آن روز نام چوبک را نشنیده بودم. حدود سال **۱۳۲۴** یا **۲۵** بود. همان زمانی که «خیمه‌شب بازی» صادق چوبک تازه منتشر شده بود. من آن کتاب را گیر آوردم و خواندم. پس از خواندن این کتاب بود که فهمیدم داستان یعنی چه، و دیگر دشتی را کنار گذاشتم. بعد با مجله «مردم» ارگان حزب توده آشنا شدم. این مجله آثاری از چوبک و ابراهیم گلستان منتشر می‌کرد که من با اشتیاق می‌خواندم.» (ر.ک.۱ص۳۷)

اما برای نجف ۱۶-۱۷ ساله مسائلی وجود داشت که به قول خودش، حواسش را از کار روزمره و زندگی معمولی جوان‌های هم سن و سالش پرت می‌کرد. دوران کودکی نجف در دیکتاتوری رضاشاه گذشته بود، اما اکنون برج و باروی دیکتاتوری، ترک برداشته و با تابش

«وارد مبارزات سیاسی شده بودم. آن موقع مبارزات سیاسی در جریان بود. مثلا یادم هست که وقتی دانشجویان مدرسه فنی نفت اعتصاب کردند، ما هم جلوی مدرسه آنها می رفتیم و با آنها همراه می‌شدیم و شعار می‌دادیم.»

نیمه‌جان آفتاب آزادی، مبارزات سیاسی و اجتماعی گسترده و عمیقی آغاز شده بود: «وارد مبارزات سیاسی شده بودم. آن موقع مبارزات سیاسی در جریان بود. مثلا یادم هست که وقتی دانشجویان مدرسه فنی نفت اعتصاب کردند، ما هم جلوی مدرسه آنها می رفتیم و با آنها همراه می‌شدیم و شعار می‌دادیم.» (ر.ک.۱ص۴۱)

البته از همان آغاز هم کارگزاران امپریالیسم انگلستان، که خود را مالک بدون رقیب نفت ایران می‌دانستند، با چشمی هشیار و مراقب، جنبش را زیر نظر داشتند؛ حتی زمانی که جنبش در زیر پوست نوجوانی ۱۷-۱۶ ساله می‌خلید: «تا این که رئیس آنجا را عوض کردند و جوان انگلیسی بلند قد و درشتی را آوردند. گویا این آدم افسر نیروی دریایی انگلیس بود و بعد از جنگ به شرکت نفت آمده بود... خلاصه با من درافتاد. متوجه شده بود که حواس من جای دیگر است. مثلا می‌دید که کتاب‌ها و مجله‌های مختلف می‌خوانم. به خصوص یک بار مجله‌ای را دستم دید که مربوط به انجمن فرهنگی شوروی بود و عکس استالین روی جلد آن بود. این مجله را از من گرفت و نگاه کرد و گفت این‌ها دیگه چیه؟ گفتم این‌ها چیزهایی است که من می‌خوانم. خلاصه متوجه شده بود که من اهل سیاست هستم. مرا به اداره کارگزینی شرکت نفت معرفی کرد و گفت شما به درد من نمی‌خورید.» (ر.ک.۱ص۴۱)

ظاهراً ملت ایران نه تنها برای تولید و پالایش و فروش نفت، بلکه برای خواندن روزنامه و مجله هم می‌بایست از این سروران خودخوانده اجازه می‌گرفت.

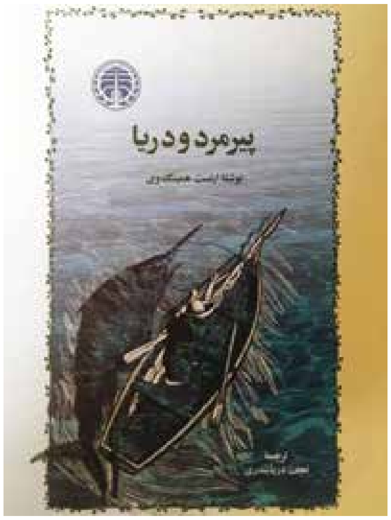
همین رنج‌ها و دردها بود که راه نجف را روشن کرد: «بنده در آبادان زندگی می‌کردم. آبادان هم شهر کارگری بود و طبعاً حزب توده در آن سابقه مفصلی داشت. سابقه حزب توده در واقع از سال **۱۳۲۵** شروع می‌شد. یادم هست که در مسجد سیدعلی نقی که نزدیک خانه ما بود، جلسه‌های سخنرانی می‌گذاشتند و جماعت زیادی از کارگران و دیگر مردم به آنجا می‌آمدند. من هم به آنجا می‌رفتم و به صحبت‌هایشان گوش می‌دادم. از جمله یادم می‌آید یک بار آقای جلال آل احمد هم آنجا آمد و سخنرانی کرد. آن موقع عضو حزب توده بود... من آن موقع عضو حزب توده نبودم. چون در سال **۱۳۲۵** چهارده پانزده سال داشتم... بعد در سال **۱۳۲۹** وارد حزب توده شدم.» (ر.ک.۱ص۵۶)

نجف به مبارزه پرشور زحمتکشان ایران پیوست تا نفت را ملی کنند و عدالت و آزادی و استقلال را برای این سرزمین سپیدموی به ارمغان آورند: «بنده در حزب توده شخص مهمی نبودم. ولی خوب در آبادان شخص خیلی مهمی به حساب می‌آمدم. به دلایل مهمی معروف شده بودم. یکی این که در باشگاه ایران آبادان دو سه سخنرانی کرده بودم. در شرکت نفت هم بودم و در روزنامه شرکت نفت درباره سینما مقاله می‌نوشتم. به علاوه از نویسندگان روزنامه «خلق خوزستان» بودم. خلق خوزستان نشریه حزب توده در آبادان بود. من در این نشریه نقش مهمی داشتم. به طورکلی در آبادان جوان شاخصی به حساب می‌آمدم.» (ر.ک.۱، ص۸۰)

نجف؛ مبارزه، زندان، ترجمه

زمینه‌های اجتماعی و سیاسی جامعه، خیزش مردم و زحمتکشان ایران، آن هم پس از انتقام خونباری که امپریالیست ها و سه یار غار خون‌آشام؛ فئودال‌ها، مستبدین و بورژوازی وابسته، به خاطر انقلاب پرشکوه مشروطیت از آزادیخواهان گرفته بودند؛ سخاوتمندی پدر و دلیری مادر، جوهره‌ای را در نجف پرورانده بود که وقتی کارش به ترجمه افتاد، به سراغ دو نویسنده مردم‌گرای آمریکایی رفت؛ یکی «ویلیام فاکنر» با قصه‌هایی که نخست در «خبرهای روز» با مقدمه ابراهیم گلستان منتشر شد و بعدها با افزودن داستان‌هایی چون «طلا همیشه نیست»، «سپتامبر خشک» و «دیسلی» کتابی شد با عنوان بسیار زیبای «یک گل سرخ برای امیلی» (۱۳۵۰)؛ و دیگری هم «ارنست همینگوی» باکتاب «وداع با اسلحه» (۱۳۳۳). در این میان به‌ویژه ارنست همینگوی دیگر هرگز دست از سر نجف برنداشت و نجف نه تنها «برف‌های کلیمانجارو» (۱۳۷۸) و شاهکار او «پیرمرد و دریا» (۱۳۶۳) را ترجمه کرد، بلکه تا آخرین سال‌های زندگی در آرزوی انتشار مجموع قصه‌های کوتاه همینگوی سوخت که سر آخر آن را ندید و رفت.

نجف تازه «وداع با اسلحه» را ترجمه و منتشرکرده بود که کودتای نابودگر ۲۸ مرداد، چون آواری بر سر مردم ایران فرود آمد. دکتر فاطمی اعدام شد؛ دکتر مصدق- که نجف بعدها از او پرتره‌های زیبایی کشید- زندانی و در حصر خانگی در احمد آباد جان باخت؛ و ده‌ها افسر



توده‌ای- که نجف همراه مرتضی کیوان گروهی از آنها را دیده بود- تیرباران شدند. امپریالیسم انگلستان و شریک قلدرش امپریالیسم آمریکا به همراه زمین‌داران بزرگ و سرمایه‌داران وابسته که دست‌نشانده‌ی مستبدی چون محمدرضا شاه پهلوی آنان را سرکردگی می‌کرد، جنبش ملی و رادیکال ایران را در خون خفه کردند. جنبشی که اگر تداوم می‌یافت، می‌توانست استقلال ملی و رفاه و آزادی مردم ایران را تامین کند: «حدود یک سالی از زمان گرفتن مصدق می‌گذشت که شرکت‌های عامل نفت آمدند و کار نفت را در دست گرفتند. در آن شرایط لو رفتن شبکه افسری برای حکومت یک امتیاز بود. برای حکومت خیلی مهم و باارزش بود که در آستانه آمدن شرکت‌های عامل و انعقاد قرارداد جدید نفت، این شبکه را توقیف کرده بود. به‌خصوص شدت عملش، یعنی اعدام افسران، تا حد زیادی مربوط به همین شرکت‌های عامل نفت می‌شد. یعنی قربانی کردن این افراد جلو خارجی‌هایی که به عنوان شرکت‌های عامل نفت می‌آمدند. مساله قربانی کردن این افسران بعداً هم تکرار شد... از کارهای عجیبی که حکومت، یعنی در واقع شاه، کرد این بود که هنگام آمدن آیزنهاور، شش نفر از افسران جوان حزب توده را اعدام کرد...» (ر.ک.۱ ص۶۴)

نجف که یک بار دستگیر و از دام جسته بود، در سال **۱۳۳۳**، پس از کشف شبکه افسری حزب توده ایران به همراه یازده نفر از مبارزان آبادان بازداشت شد. ترجمه «وداع با اسلحه» را هم گذاشته بودند توی پرونده‌اش. در آغاز حکم اعدام گرفت، اما در دو دادگاه تجدیدنظر، حکمش به زندان ابد و سپس **۱۵** سال کاهش یافت. پس از یک سال که در زندان آبادان بود، به تهران منتقل شد و حدود شش ماه را در زندان لشکر زرهی بود و دو سال‌ونیم را هم در زندان قصر گذراند، و سرانجام پس از چهار سال‌ونیم با سرفرازی زندان را ترک کرد: «البته در قزل قلعه، که آن موقع زندان سیاسی تهران بود، عده‌ای را از کرده خود پشیمان کرده بودند یا

پشیمان شده بودند یا ابراز ندامت کرده بودند، و از حزب توده بیرون آمده بودند. ولی من اهل این چیزها نبودم. مدتی هم هر شخصی که از زندان آزاد می‌شد، باید چیزی می‌نوشت مبنی بر این که از فعالیت‌هایی که با این حزب داشته، پشیمان است، اما بنده توبه‌نامه چاپ نکردم. برای این که زندان من از پانزده سال به چهار سال کاهش پیدا کرد و چهار سال را هم کشیدم و آزاد شدم.» (ر.ک.۱ ص۸۴)

نجف در زندان هم بیکار ننشست، و علاوه بر تدریس زبان انگلیسی به یاران هم‌بند، از همان زندان آبادان ترجمه «تاریخ فلسفه غرب» (۱۳۴۱–۱۳۴۹) اثر برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی، را آغاز کرد و پایان داد که متن اصلی‌اش را صفدر تقی‌زاده برایش آورده بود. نخستین جلد این کتاب، پس از ویرایش در سال ۱۳۴۱ منتشر، به همت دکتر پرویز ناتل خانلری و «انتشارات سخن» ایشان.

دیگر کتابی که نجف خواندن و ترجمه‌اش را از زندان آغاز کرد، و در سال های بعد زندان به سرانجامش رساند، «سرگذشت هکلبری فین» بود، نوشته «مارک تواین».

زندانی در آزادی

اما زندانی سیاسی که آزاد می‌شود، در این سرزمین رنجدیده، تازه رنجش آغاز می‌شود. باید کار پیدا کنی و آقایان زندانبان هم که زبان‌نفهم هستند؛ نمی‌فهمند که بابا، زندانی زندانی تمام شده، و تعقیب‌وگریز که نباید تا پایان عمر ادامه یابد: «یک روز به طور اتفاقی آقای محمدعلی موحد را دیدم. او گفت آقای گلستان از آبادان به تهران آمده و سازمان او فیلمی درست کرده و به آدمی مثل تو نیاز دارد... کار من در گلستان فیلم، ترجمه متونی از انگلیسی به فارسی و برعکس بود... سازمان امنیت به گلستان اعتراض کرد که، چرا این آقا را به جزیره خارک فرستاده‌اید؟ تمام کار من با سازمان گلستان در حدود هشت ماه بود.» (ر.ک.۱ص۸۴)

ای داد از ستمگران این سرزمین، این میهن رنج دیده ما. آخر ما چگونه باید فرزندان‌مان را توجیه کنیم که این دریابندری را که می‌بینی با این همه آثار درخشان، با این عزت نفس، با این همه انسان‌باوری و مردم‌یاری و میهن‌دوستی، سال‌ها در زندان بوده!

اگر سؤال کردند، آخر چگونه توضیح دهیم که به‌آذین هم زندان بوده؛ محمد قاضی هم زندان بوده؛ شاملو هم همینطور! تازه این‌ها جان بدر بردگان‌اند.

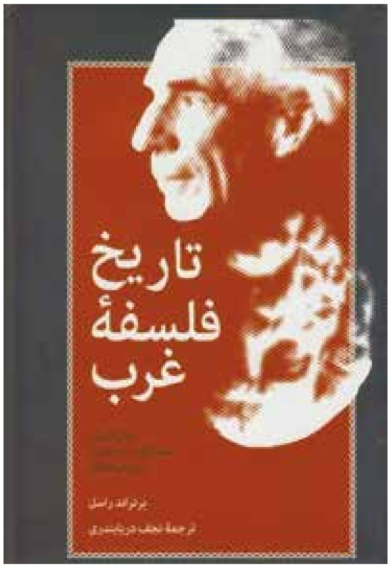
چگونه بگوییم که صمد بهرنگی را که آن همه قصه‌های خوب برای بچه‌ها می‌نوشت؛ و تازه آنقدر مهربان بود که کتاب بر دوش از این ده به آن ده می‌رفت تا کتابی را به بچه‌های دهاتی برساند؛ باورتان می‌شود که او را کشته باشند، آن هم در ۲۹ سالگی!

آخر چگونه به بچه‌های‌مان بگوییم که این گلسرخی را که می‌بینی، با آن چهره نجیب و چشمان پر فروغ، که تمام دردش این بود که آخر مگر نمی‌بینید که «یک با یک برابر نیست»؛ عزیزم می‌توانی باور کنی که او را نیز کشتند؛ آن هم در سی سالگی! آخر کیوان را چگونه کشتند؟ کیوان که گل‌های سرسبد جامعه ما، از دریابندری و سایه و شاملو گرفته تا کسرایی و شاهرخ مسکوب، او را چون معلمی ستایش می‌کنند و برایش شعرها و مقاله‌ها نوشته‌اند.

وای که چه بگوییم و چقدر بگوییم، مگر یکی دو تا هستند! آه این تراژدی ننگ در زندگی انسان کی پایان می‌یابد؟ آری کی؟ باری سخن از نجف بود، این چهره تابناک ترجمه و ادبیات و این انسان شرافتمند! و این که چه کسی باور می‌کند که نجف هم زندان بوده؛ چه طنین هولناکی دارد این خبر که نجف دریابندری هم در زندان بوده... در زندان بوده...

نجف بعد از سازمان سینمایی گلستان، با پادرمیانی عبدالرحیم احمدی، مترجم نمایشنامه گران‌سنگ برتولت برشت به نام «گالیله» – با مقدمه همیشه خواندنی و همیشه آموختنی صدوخرده‌ای صفحه‌ای آن درباره برشت – رفت به انتشارات فرانکلین؛ با ترجمه داستان «بیگانه‌ای در دهکده» اثر مارک تواین؛ پیش مترجم چیره‌دست، منوچهر انور– که مقدمه او هم بر نمایشنامه «ایبسن» یعنی «عروسک خانه» خواندنی و بس پرمایه است. منوچهر انور کار او را پسندید و کار آغاز شد و آن چنان پیش رفت که وقتی دو سال بعد، انور که سردبیر انتشارات فرانکلین بود، از آنجا رفت، دریابندری شد جانشین او، و حدود ۱۷ سال با این مسئولیت کار را دنبال کرد.

وقتی در سال ۱۳۵۴، نجف از فرانکلین بیرون آمد، دوسالی بیکار ماند، اما در این مدت چند کتاب ترجمه کرد. مثل «رگتایم» اثر «ادگارلارنس دکتروف» به پیشنهاد بیژن مفید، و



«متفکران روس» اثر «آیزایا برلین»، که هر دو را خوارزمی در سال ۱۳۶۱ منتشر کرد. دو سال آخر پیش از انقلاب را هم شد سرپرست ترجمه و دوبله فیلم‌هایی که از شبکه دو پخش می‌شد با این شرط که «قراردادی با تلویزیون ببندم و کارمند آن نشوم». به همین خاطر است که دریابندری با این همه سابقه کار، بازنشسته هیچ جا نبود و «زندگی‌اش را با حق التالیف کتاب‌هایش می‌گذراند. البته همسرش هم کار می‌کرد. «دریابندری می‌گوید که در این مورد، نمونه دیگر ابراهیم یونسی بود»، که مترجم معروفی بود وکتاب‌های زیادی را ترجمه و تالیف کرد. می‌دانید که او هم توده‌ای بود و از زندان که درآمد به کار ترجمه و نوشتن پرداخت.» (ر.ک.۱ ص۱۰۱)

نجف و انقلاب بهمن

شعله‌های انقلاب که شعله‌ور شد، نجف هم مانند بسیاری از روشنفکران مردمی به آن پیوست، «در تظاهرات شرکت می‌کرد و همراه مردم بود و همراه روشنفکران کانون نویسندگان ایران اعلامیه‌ای را امضا کرد...». در نتیجه قطبی، رئیس تلویزیون صدایش کرد و با زبان دیپلماتیک به او یادآور شد که در تلویزیون کار می‌کند و متعهد است که قوانین را رعایت کن. اما نجف با صراحت پاسخ داد که «این‌ها هیچ ارتباطی به کار او در تلویزیون ندارد. کارش در تلویزیون ترجمه متن فیلم‌هاست و این کار ربطی به آن ندارد که او در بیرون چه می‌کند.»

بعد از انقلاب اما، او را دیگر به تلویزیون راه ندادند «چون برای ورود و خروج به تلویزیون نیاز به کارت شناسایی بود. تلویزیون هم مشخصات او را برای صدور کارت به سازمان امنیت فرستاد. سازمان امنیت پاسخ نداد، یعنی کارتی برایش صادر نشد.» خود نجف می‌گوید: «لابد برای این که مرا به عنوان توده‌ای، یا شخصی که محکومیت سیاسی داشته، می‌شناختند. با آن که نزدیک به بیست سال از آن قضایا می‌گذشت، ولی برای من کارت صادر نشد.» (ر.ک.۱ ص۹۹)

این بود که از اقبال بلند ما، نجف دریابندری به طور کامل در خانه نشست و کارش شد کار مستطاب ترجمه و تالیف و تدوین مقاله و تجدید چاپ کتاب‌ها. نجف این آزادگی را تا پایان عمر نه تنها حفظ کرد بلکه ستود: «البته با سانسور مخالفم. من معتقدم که ادبیات و هنر باید در راه خاص خودش حرکت کند. یعنی نباید چیزی از بیرون برای آن تعیین تکلیف کند، یا مثلا مسیر آن را عوض کند.» (ر.ک.۱ ص۲۲۶)

در شماره آینده درباره مضمون آثاری که نجف ترجمه کرده، و نیز درباره انتقال سبک نویسندگان، که از ویژگی های بسیار مهم ترجمه های استاد است، سخن خواهیم گفت.

پانوشت ها

۱. گروهی به رهبری دکتر تقی ارانی که در بهمن ماه ۱۳۱۲ نخستین شماره مجله «دنیا» را در ایران منتشر کردند. گروه ۵۳ نفر در آبان ماه ۱۳۱۷ محاکمه و به زندان‌های بلندمدت محکوم شدند. دکتر تقی ارانی در ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ در زندان به قتل رسید.

۲. متن ادبي به اشيا، مفاهيم و نهادهاي فرهنگي اشاره مي‌كند كه لزوماً در زبان مقصد وجود ندارد. حوزه معنايي كلمات دو زبان هميشه برهم منطبق نيستند. دو زبان ساختارهاي نحوي و قابليت‌هاي بياني متفاوتي دارند. متن ادبي گاه زبان ساده و صريح وگاه زباني خلاق يا استعاري دارد. متن ادبي لحن خاص و سبک خاص دارد و تاثيري خاص ايجاد مي‌كند. عين تعابيري كه نويسنده در بيان انديشه‌اش به كار برده، گاه در زبان مقصد قابل درک و پذيرفته نيست... مقصود نويسنده گاه به صراحت بيان نمي‌شود وگاه درک روابط ميان اجزاي جمله به سادگي ممكن نيست. در متن ادبي كلمات با حساسيت خاص انتخاب و به نحوي بديع با يكديگر تركيب مي شوند. انتخاب ساختارها، نحوه برقراري ربط و انسجام ميان آنها نيز از اهميت خاصي برخوردار است.(ر.ک.۸ ص۳)

سرچشمه‌ها

۱. گفت‌وگو با نجف دریابندری، مهدی مظفری ساوجی، انتشارات مروارید، چاپ چهارم، ۱۳۹۷

۲. سال‌های جوانی و سیاست، خاطرات نجف دریابندری از آبادان درگفتگو با حسین میرزایی،، آبادان‌نامه، ۱۳۹۴

۳. فصلنامه علمی- فرهنگی مترجم، در نکوداشت نجف دریابندری، ازگفت‌وگوی ناصر حریری با نجف دریابندری، شماره چهل‌ودوم، زمستان ۱۳۸۴

۴. پیرمرد و دریا، ارنست همینگوی، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، خرداد ۱۳۸۹

۵. بازمانده روز، کازوئو ایشی گورو، ترجمه نجف دریابندری، نشر کارنامه، ۱۳۷۵

۶. چنین کنند بزرگان، ویل کاپی، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات پیام، مرداد ۱۳۵۳

۷. کتاب مستطاب آشپزی، از سیر تا پیاز، نجف دریابندری با همکاری فهیمه راستکار، نشر کارنامه، ۱۳۷۹

۸. ترجمه متون ادبی، علی خزاعی‌فر، انتشارات سمت، ۱۳۸۲

نگاهی کوتاه به زندگی استاد نجف دریابندری در آدرس اینترنتی زیر:

https://www.aparat.com/v/Ssma6/نگاه_کوتاهی_به_زندگی_نجف_دریابندری

انسان دشواری وظیفه است

یکی از زیباترین و ژرف‌ترین شعرهای احمد شاملو، شعر «در آستانه» اوست. در این شعر، شاعر به فلسفه زندگی و مرگ می‌پردازد و خواننده را با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های خود آشنا می‌کند. این شعر در دهه پایانی عمر شاعر (۱۳۷۱) سروده شده و در واقع پیام شاعر به زندگان و آیندگانی است که شعر او را می‌خوانند و خواهند خواند. به مناسبت دوم مرداد، روز بدرود بامداد، این شعر را با صدای دلنشین شاعر می‌شنویم.



بایـد اِستاد و فرود آمد
بر آستانِ دری که کوبه ندارد،
چرا که اگر به‌گاه آمده‌باشی دربان به انتظارِ توست
و اگر بی‌گاه   به درکوفتن‌ات پاسخی نمی‌آید.
...
از بیرون به درون آمدم از منظر
به نظّاره به ناظر.
– نه به هیأتِ گیاهی نه به هیأتِ پروانه‌یی نه به هیأتِ سنگی نه به هیأتِ برکه‌یی،–
من به هیأتِ «ما» زاده شدم
به هیأتِ پُرشکوهِ انسان
تا در بهارِ گیاه به تماشای رنگین‌کمانِ پروانه بنشینم
غرورِ کوه را دریابم و هیبتِ دریا را بشنوم
تا شریطه‌ی خود را بشناسم و جهان را به قدرِ همت و فرصتِ خویش معنا دهم
که کارستانی از این‌دست
از توانِ درخت و پرنده و صخره و آبشار
بیرون است.
....

متن کامل شعر «در آستانه» با صدای شاعر در لینک زیر:
https://www.youtube.com/watch?v=Pt9HzsXB4D8

فهرست

فرزانگی

۲۹ خرداد ۱۳۹۹

شهنام دادگستر

«فرزانگی
نه در سرشت است نه سرگذشت؛
گنجی است ناپیدا
که از آزمودن روان به دست می‌آید،
در تنور گداخته رنج و شکیبایی
و در بازار جهان،
نه خریدنی است نه فروختنی؛
آموختنی است؛
اما نه در مدرسه و خانقاه،
اندوختنی است؛
ولی نه در گنج‌خانه‌ها،
بالیدنی است؛
لیکن نه در برابر دیگران
و نا با آب دیگران.

فرزانگی،
چراغی است که پرتوش را همگان نمی‌بینند
و آن‌که از او روشنا می‌گیرد هم
یارای بازنمودنش ندارد
لاله‌ای است که در رهگذر باد نمی‌میرد
و در سموم هرزگی و خویش دوستی نمی‌پژمرد.

فرزانگی،
شاید برآیند خرد و سودازدگی است؛
دریایی فراخ و ژرف
که تنها، نشسته در کشتی جان
و با پاروی روان
می‌توان از آن گذشت
و به کرانه‌اش رسید.»

صدای شاعر

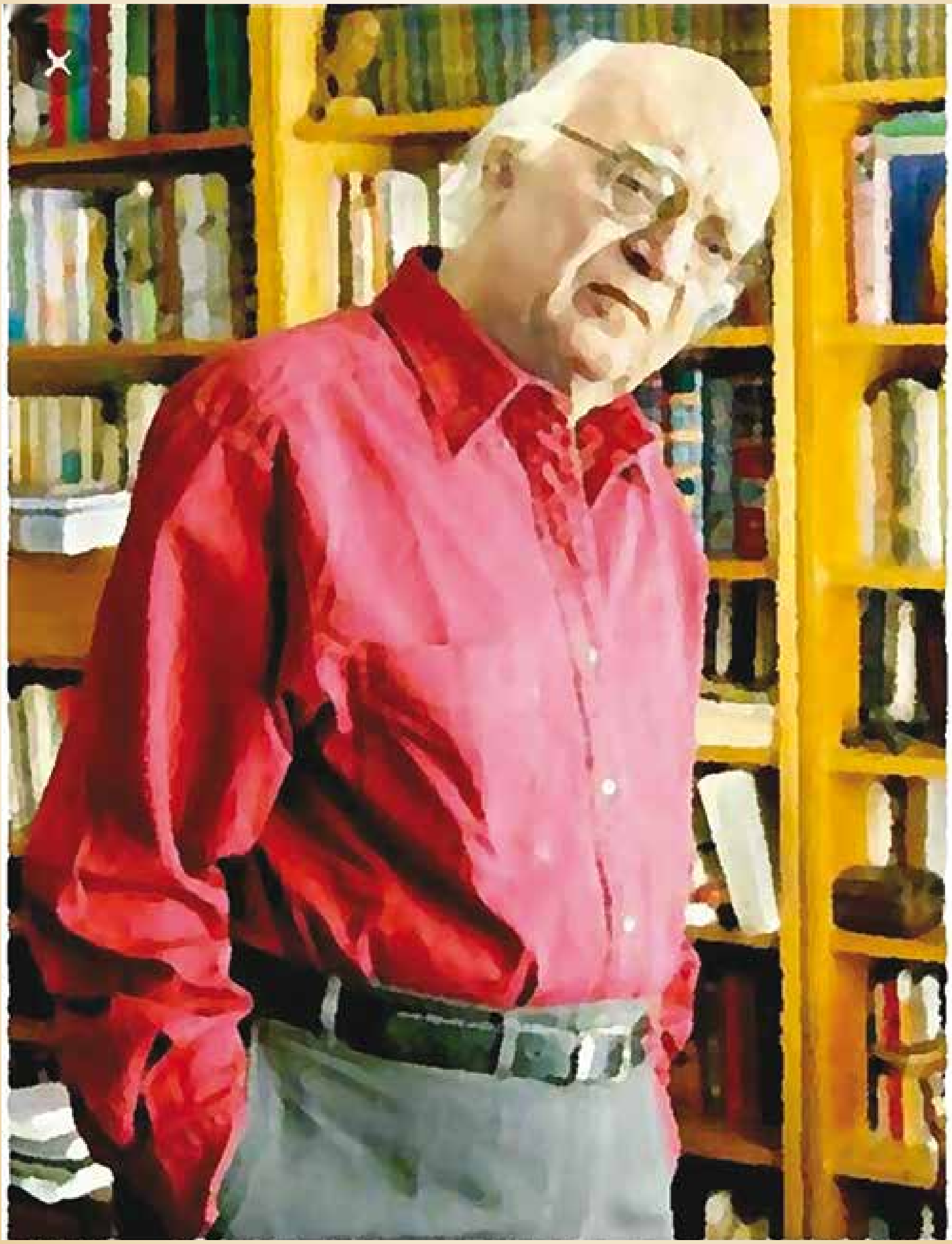
https://soundcloud.com/danesh-omid/guhzhkqopmiv

فهرست

سال اول، شماره اول، شهریور ۱۳۹۹

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی



نجف دریابندری، مروج بی‌ادعا و خستگی‌ناپذیر آگاهی